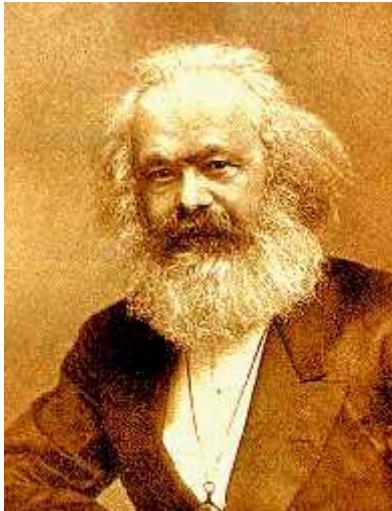


فقر فلسفه



کارل مارکس

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پيشگفتار م. رازى

مقدمه کارل مارکس

مقدمه فريديريش انگلس

نامه انگلس به خوزه مزا (بمناسبت ترجمه کتاب بزبان اسپانیائى در سال ۱۸۹۱)

«فقر فلسفه پاسخ به» «فلسفه فقر» پرودون

فصل اول: يك كشف علمي

۱- اختلاف ميان ارزش مصرف و ارزش مبادله

۲- ارزش تعين شده و ارزش استنتاجى

۳- به کار بردن قانون تناسب ارزش

الف: پول

ب: کار اضافي

فصل دوم: متافيزيك اقتصاد سياسي

۱- متد

تذکر اول

تذکر دوم

تذکر سوم

تذکر چهارم

تذکر پنجم

تذکر ششم

تذکر هفتم

- ۲- تقسیم کار و ماشین ها
 - ۳- رقابت و انحصار
 - ۴- مالکیت ارضی و بهره‌ی مالکانه
 - ۵- اعتصابات و اتحادیه کارگران
- نامه مارکس په آنکف
- نامه مارکس په شوایتزر
- فهرست اسامی

بازنویسن: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 7XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۴۸۴

پیشگفتار

«فقر فلسفه» برای نخستین بار در تابستان ۱۸۴۷ بزبان فرانسه منتشر شد. اساس این نوشته علیه گرایش‌های رفرمیستی در جنبش کارگری است. این اثر پاسخی است به «فلسفه فقر» پرودون و جهان بینی پر از تنافض و خیال پردازانه خرده بورژوازی او که می‌کوشید در مقابل با توسعه سرمایه داری که برای او عواقب نابود کننده ای دارد. مقابله کرده و در عین حال سعی کند که شالوده اقتصاد سرمایه داری، یعنی مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و کار مزدی را حفظ نماید. کارل مارکس در این نوشته نشان می‌دهد که تمام نقشه‌هایی که برای از بین بردن «جنبه‌های بد» سرمایه داری در چهارچوب مناسبات سرمایه داری، طرح می‌شوند، فاقد هرگونه پایه تئوریک است. مارکس به این ترتیب با ایدئولوژی رفرمیستی که حاملان آن سعی دارند به وسیله برنامه اصلاحاتی جرئی، طبقه کارگر را از مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی باز دارند. به مقابله می‌پردازد.

«فقر فلسفه» یکی از مهمترین آثار تئوریک سوسیالیزم علمی است. مارکس با انتشار این اثر فلسفی- اقتصادی، برای اولین بار اصول تعالیم ماتریالیستی خود را در مورد قوانین مربوط به تکامل اجتماعی انتشار می‌دهد. کارل مارکس در این اثر برخی از ایده‌های اساسی مربوط به تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تکامل می‌دهد.

مارکس در «فقر فلسفه» جهان بینی ایده آلیستی و متدهای متافیزیکی پرودون را مورد استفاده قرار می‌دهد و جهان بینی علمی نوین پرولتاری را تشریح کرده و از آن به دفاع می‌پردازد.

مارکس در قیاس با آثار قبلی اش، در این کتاب استدلال کامل تر و توسعه یافته تری از روش دیالکتیکی خود ارائه داده و برخلاف دیالکتیک ایده آلیستی هگل که واقعیت حقیقی را به عنوان تبلور «ایده مطلق» معرفی می کند ایده ها تحریفات و مقولات منطقی را به عنوان بازتاب عینی روند دیالکتیکی ای که مستقل از اراده و آگاهی انسان ها بوده و در دنیای واقعی صورت می گیرد، معرفی می کند.

مارکس در «فقر فلسفه» به تشریح قوانین عینی تکامل تولید مادی پرداخته و مفهوم «نیروهای مولده» را بیان نموده و نشان می دهد که نه فقط ابزار تولید بلکه حتی خود کارگران، جزئی از نیروهای مولده را تشکیل می دهند. او متذکر می شود که «بزرگ ترین نیروهای مولده، خود طبقه انقلابی است». مارکس به نقش تعیین کننده نیروهای مولده در تکامل جامعه، اشاره کرده و ارتباط دیالکتیکی و تأثیرات متقابل نیروهای مولده و مناسبات تولیدی را توضیح می دهد و ثابت می کند که تضادهایی که در مرحله مشخصی از تکامل جامعه طبقاتی، میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی بوجود می آید، به طور گریزناپذیری موجب تشدید مبارزه طبقاتی شده و در نتیجه، شیوه تولید قدیم به وسیله شیوه جدید مترقی تری جانشین می گردد. به قول مارکس فقط جامعه سوسياليستی بدون طبقه است که در آن «تکامل تدریجی جامعه، دیگر انقلاب سیاسی نیست».

مارکس در «فقر فلسفه» شالوده اقتصاد سیاسی مارکسیستی را پی ریزی کرده و در آثار بعدی خود یعنی در کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» و هم چنین در اثر معروفش «سرمایه» به تفصیل آن ها را تشریح می کند و تصورات متفاوتی اقتصاددانان بورژوا، مبنی بر ابدی و خلل ناپذیر بودن قوانین اقتصادی را از دیده دیالکتیک مادی تجزیه و تحلیل می کند و خصلت تاریخی ناپایدار و آنتاگونیستی مناسبات اقتصادی سرمایه داری را افشاء می کند.

مارکس شرایط تشکیل جامعه سرمایه داری را از دیدگاه نوین و علمی بررسی کرده و نقش صنعت بزرگ را در توسعه سرمایه داری تشریح می نماید. او جنبه های

مختلف تولید سرمایه داری یعنی رقابت و تقسیم کار سرمایه داری را تجزیه و تحلیل نموده و نشان می دهد که مرکز ابزار تولید و تقسیم کار، به طور ارکانیک با یکدیگر مربوط می باشند و هر نوع اختراع جدیدی در زمینه تکنیک، تقسیم کار و تخصصی شدن تولید را تشدید می نماید. مارکس تأکید می کند که سرمایه داری به طور اجتناب ناپذیری موجب هرج و مرج در تولید و فقر توده ها می گردد. او خصلت استثماری سیستم کارمزدی را افشاء نموده و قانون عام انباشت سرمایه را فرمول بندی کرده و می گوید در سیستم سرمایه داری «به همان نسبت که ثروت ساخته می شود، فقر نیز آفریده می شود.»

مارکس، در «فقر فلسفه» شالوده آموزش مارکسیستی در مورد ارزش، پول، مزد کار، سود و بهره مالکانه را ریخته و در مورد ملی کردن زمین که از نظر او در شرایط جامعه سرمایه داری، به عنوان قاطعاته ترین اقدامات بورژواei تلقی می شود، مطالب بنیادی ای مطرح می سازد.

مارکس در «فقر فلسفه» و در چند اثر دیگر خود مقدمات تدوین تئوری ارزش افزونه را بوجود می آورد و این تئوری را در اوآخر سال های هزار و هشتصد و پنجاه کامل می کند. در آثاری که او قبل از این تاریخ نوشته است، هنوز از اصطلاحات «ارزش کار» و «قیمت کار» استفاده می کند. هم چنین مارکس در نوشته های بعدیش به جای «فروش کار» یا «فروش نیروی کار» از اصطلاحات «ارزش نیروی کار» و «قیمت نیروی کار» استفاده می کند.

مارکس در «فقر فلسفه» استنباط خود را از اهمیت تاریخی جنبش انقلابی طبقه کارگر را دقیقاً تشریح کرده و به نقشی که مبارزات اقتصادی، اعتصابات و اتحادیه های کارگری در پروسه تشکل و تعلیم انقلابی توده های پرولتری ایفا می کنند، اشاره کرده و این اندیشه را بیان می دارد که پرولتاریا، آگاهی طبقاتی و آگاهی سوسياليستی کسب کرده و نقش انقلابی خود را در رابطه با سازمان سیاسی - اقتصادی جامعه سرمایه داری، درک خواهد کرد و با شیوه بیان خود می گوید

توده ای که «طبقه ای در برای سرمایه بوده ولی هنوز برای خود طبقه ای نیست» باید به صورت «طبقه ای برای خود» در آید. در این اثر، مارکس تز مهم وحدت مبارزه اقتصادی و سیاسی را فرمول بندی نموده و تأکید می کند که مبارزه سیاسی برای سرنگونی سلطه سیاسی بورژوازی از نظر رهانی طبقه کارگر واحد اهمیت تعیین کننده ای می باشد.

مطالعه «فقر فلسفه» اثر کارل مارکس، به تمام کارگران پیشتاز انقلابی توصیه می شود. امروز در آستانه اول ماه مه ۱۳۸۴ در ایران، همانند زمانی که این اثر نگاشته شد؛ مبارزه با رفرمیزم و گرایشات مماثلات جو در درون جنبش کارگری؛ در راستای تدارک انقلاب کارگری آتی ایران، حائز اهمیت است. امیدواریم انتشار این اثر، کمکی باشد به کارگران پیشتاز انقلابی برای مقابله با نظریات رفرمیستی و در راستای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی و تدارک سرنگونی سلطه سیاسی سرمایه داری و تحقق انقلاب کارگری برای رهایی خود از شر ظلم نظام سرمایه داری و به دست خود.

م. رازی

اردیبهشت ۱۳۸۴

مقدمه کارل مارکس

بر چاپ فرانسه کتاب ۱۸۴۷

آقای پرودون این بدشانسی را دارد که بنحو خاصی به غلط معرفی شود. در فرانسه او را به عنوان یک اقتصاددان بد می‌شناسند و در عین حال او را یک فیلسوف پرکار و کوشنده آلمانی می‌دانند. و در آلمان برعکس او را یک فیلسوف بد و در عین حال یک یکی از بهترین اقتصاددانان فرانسه می‌شمارند. ما، در خاصیت دوگانه مان به عنوان آلمانی و اقتصاددان خود را موظف می‌دانیم که به این اشتباہ مضاعف اعتراض نمانیم.

خواننده متوجه می‌شود که ما ضمن این کار ناگوار مکرراً مجبور خواهیم بود که به انتقاد آقای پرودون از فلسفه آلمانی، توجهی معطوف نداریم و بخود اجازه بدھیم که عمدتاً به تذکراتی چند در مورد اقتصاد سیاسی بپردازیم.

کارل مارکس

بروکسل ۱۵ ژوئن ۱۸۴۷

مقدمه فریدریش انگلس

چاپ اول آلمانی کتاب ۱۸۸۵

نوشته حاضر در زمستان ۱۸۴۶-۴۷، زمانی که مارکس در مورد اصول نحوه بینش تاریخی و اقتصادی با خودش تعیین و تکلیف می کرد، بوجود آمد. کتاب پرودون تحت عنوان «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر»- که در آن ایام منتشر شده بود- به مارکس فرستاد که این اصول را در خلاف جهت نظریات فردی که قرار بود از آن پس، مهمترین نقش را در میان سوسیالیست های معاصر فرانسوی به عهده بگیرد، توسعه دهد. از آن زمان که این دو، در پاریس، غالباً تمام ساعت شب ها را به مباحثات اقتصادی می گذراندند، راه های شان، هر چه بیشتر از هم جدا شده بود. کتاب پرودون ثابت کرد که اکنون دیگر یک اختلاف نظر بر طرف ناشدنی میان آن ها وجود دارد و در آستان، دیگر اغماض و چشم پوشی امکان پذیر نیوی. به این ترتیب مارکس جدائی بهبود ناپذیر خود و پرودون را به وسیله این مقابله، مسجل ساخت.

قضایت مارکس در باره پرودون در رساله ای که بدنبال این مقدمه خواهد آمد، منعکس شده است. این نوشته به سال ۱۸۶۵ در شماره های ۱۶، ۱۷، ۱۸ روزنامه «سوسیال دمکرات» منتشر شد و این تنها مقاله ای بود که مارکس در آن نشریه نگاشت. کوشش هائی که آقای فون شوایتسر بعمل آورد تا این روزنامه را به مسیر فنودالی و دولتی بکشاند بزودی بر ملاء شد و ما را مجبور کرد که پس از چند هفته رسمیاً عدم همکاری مان را با آن اعلام داریم.

اتفاقاً کتاب حاضر، در این لحظه واجد چنان اهمیتی برای آلمان شده است که خود مارکس هم هرگز تصور آن را نمی کرد. و چگونه او می توانست بداند که با حمله به

پرودون رو دبرتوس کوشای امروزی را که در آن ایام حتا نام او نیز به کوشش آشنا نبود، مورد هدف قرار داده است؟

در اینجا فرصت آن نیست که به روابط مارکس و رو دبرتوس بپردازیم در این باره مسلماً فرصتی برای من در آینده پیش خواهد آمد. فقط تذکر می دهیم که وقتی رو دبرتوس، مارکس را متهم به آن می کند که موجب «متلاشی شدن او شده» و نوشته اش «در باره شناخت» را در کتاب «سرمایه» بدون ذکر مأخذ کامل مورد استفاده قرار داده است، دست به افتراقی زده است که فقط در اثر کج خلقی نابغه ناشناس مانده و در رابطه با بی اطلاعی چشم گیر او از موضوعاتی که در خارج از پروس جریان دارند. مخصوصاً ادبیات سوسيالیستی و اقتصادی- قابل توضیح می باشد. مارکس هرگز با این اتهامات نوشته رود برتوس، سر و کاری نداشته است. به طور کلی تنها مطلبی که مارکس در باره رو دبرتوس می دانست در رابطه با سه «نامه های اجتماعی» او بود و تازه این آشنائی هم به هیچ وجه قبل از سال ۱۸۵۸ تا ۱۸۵۹ وجود نداشت.

رو دبرتوس با دلیل موجه تری ادعا می کند که در این نامه ها (نامه های اجتماعی)، «ارزش تعیین شده پرودون» را قبل از پرودون کشف کرده است و بدیهی است که در این رابطه نیز اشتباهآ به خود ستائی پرداخته و مدعی شده است که اولین کاشف (ارزش تعیین شده)، شخص او بوده است.

به رحال نقد نوشته ما، شامل او نیز می شود و این موضوع مرا مجبور می سازد که به اثر «اصولی» بی اهمیت او «در باره شناخت کیفیات اقتصاد دولتی ما»- چاپ ۱۸۴۲- به اختصار اشاره کنم، مخصوصاً در رابطه با این موضوع که علاوه بر کمونیزم وايت لینگ، (باز هم ندانسته) نظریاتی را که پرودون قبلاً مطرح کرده است، عنوان می کند.

او تا حدی که سوسيالیزم مدرن- بدون در نظر گرفتن جهت آن- از اقتصاد سیاسی بورژوازی منشاء می گیرد، تقریباً بدون استثناء از تئوری ارزش ریکاردو، پیروی

می نماید. ریکاردو در سال ۱۸۱۷ در آغاز کتاب «اصول» خود این دو جمله را مطرح می کند که:

۱- ارزش کالا فقط و فقط به وسیله مقدار کاری که برای تولید آن مصرف شده است، تعیین می گردد.

۲- محصول مجموع کار اجتماع میان سه طبقه- مالکین زمین (بهره مالکانه)، سرمایه داران (سود) و کارگران (مزد کار)- تقسیم می گردد.

از سال ۱۸۲۱ به بعد این دو جمله در انگلستان با نتیجه گیری های سوسياليستی به کار برده می شدند و صلابت و قاطعیت آن ها در بعضی موارد به قدری بود که این اثر- که تقریباً به فراموشی گرانیده و تازه عمدتاً به وسیله مارکس دو باره کشف شده بود- تا زمان انتشار سرمایه، همچنان بی نظیر باقی ماند. در این باره در فرصت دیگری سخن خواهیم گفت. بنابراین اگر روبرتوس هم بنوبه خود در سال ۱۸۴۲، از جملات بالا، نتیجه گیری های سوسياليستی نموده است، مسلماً از نظر یک آلمانی، در آن زمان گامی به سوی پیش محسوب می شد ولی حداقل می توانست فقط برای آلمان به عنوان یک کشف جدید اعتبار داشته باشد. مارکس در پاسخ به پرودون- که او نیز به تصورات واهی مشابهی دچار شده بود- نشان می دهد که تئوری ریکاردو را به اینگونه مورد استفاده قرار دادن تا چه حد جدید بوده است: «هر کس که فقط تا حدودی با رشد اقتصاد سیاسی در انگلستان آشنائی داشته باشد می داند که تقریباً همه سوسياليست های این کشور در زمان های مختلف به کار بردن مساوات گرایانه (يعنى سوسياليستی) تئوری ریکاردو را پیشنهاد کرده اند. ما می توانیم برای آقای پرودون بر شماریم.

«اقتصاد سیاسی»، اثر هاپکینس، ۱۸۲۲.

«بررسی اصول مربوط به تقسیم ثروت که بیش از هر چیز موجب هدایت بشر به سوی خوشبختی می گردد» اثر ویلیام تامپسون، ۱۸۲۴.

«اقتصاد علمی، اخلاقی و سیاسی»، اثر ت. ر. ادموندس، ۱۸۲۸. و غیره و غیره
و چهار صفحه غیره و غیره دیگر.

ما به گفته یک کمونیست انگلیسی «برای» که در اثر شایان توجه او تحت عنوان «مصابن کارگران و راه علاج آن»، چاپ ۱۸۳۹ لیدز، آمده است اکتفا می کنیم. و نقل قول هانی که در اینجا از «برای» آورده شده اند، به تنهایی تا حدود زیادی ادعایی تقدم روبدرتوس را مردود می سازند.

مارکس تا آن هنگام هرگز به قرائت خانه موزه بریتانیا قدم نگذاشته بود و فقط کتب کتابخانه های پاریس و بروکسل و کتاب ها و یادداشت های مرا خوانده بود و تازه ضمن یک مسافرت شش هفته ای او و من در تابستان ۱۸۴۵ به انگلستان بود که با کتاب های قابل دسترسی، در منچستر آشنا شد. در سال های چهل، نوشته های مورد بحث به هیچ وجه مثل امروز غیر قابل دسترسی نبودند و بنابراین اگر روبدرتوس هرگز با آنها آشنایی پیدا نکرده تقصیر آن صرفاً متوجه کوتاه بینی محلی پروسی خود است. او بنیان گذار واقعی سوسيالیسم ویژه پروسی است و اکنون بالاخره به این عنوان شناخته شده است.

به هرجهت روبدرتوس، در پروس محبوب خود نیز نمی بایستی بدون دردرس می ماند. در ۱۸۵۹ جزوه اول کتاب «در باره نقد اقتصاد سیاسی» اثر مارکس، در برلن منتشر شد و در آن ضمن اعترافاتی که اقتصادیون نسبت به ریکاردو داشتند، اعتراض دوم (به این صورت) مطرح می شود: «اگر ارزش مبادله یک محصول، مساوی زمان کاری که به خاطر آن مصرف شده است، باشد، پس ارزش مبادله یک روز کار، مساوی محصول آن (کار) است و یا این که مزد کار باید مساوی محصول کار باشد. در صورتی که قضیه برعکس است». در این رابطه به یادداشت زیر توجه کنید: «این اعتراض که از جانب اقتصادیون (بورژوازی) به ریکاردو شده بود، از طرف سوسيالیست ها عنوان گردید. با مفروض قرار دادن صحت تئوریک فرمول مزبور گناه تضاد با تئوری، به گردن پراتیک انداخته می شد و جامعه بورژوازی

دعوت می شد که در پراتیک این نتیجه فرضی را از اصل تئوریک آن بگیرد. به این طریق لاقل سوسيالیست های انگلیسی، فرمول ارزش مبادله را بر علیه اقتصاد سیاسی به کار بردنده.» در همین یادداشت به «فقر فلسفه» مارکس که در آن ایام هنوز در تمام کتاب فروشی ها قابل دسترس بود، اشاره شده است.

بنابراین رووبرتوس به اندازه کافی فرصت داشت تا خود را منقاد سازد که آیا کشفیات سال ۱۸۴۲ او، واقعاً تازگی داشته اند یا نه. بجای این کار، او مرتبأ به اعلام این کشفیات پرداخته و آن ها را به قدری قیاس نپذیر می داند که حتا یکیار هم به مغز خطرور نمی کند که مارکس نیز می توانسته است. همانند خود رووبرتوس- نتیجه گیری هایش را مستقیماً از ریکاردو کسب کرده باشد (ولی او معتقد است که) نه، این غیرممکن است! مارکس او را «لگد مال» کرده است. او، یعنی همان کسی که مارکس، هرگونه فرصت را به او داده بود تا یقین حاصل کند که مدت ها پیش از هر دوی آن ها (یعنی مارکس و رووبرتوس) این نتیجه گیری ها- لاقل به همان حالت خاصی که هنوز در مورد رووبرتوس مصدق دارد- قبلاً در انگلستان بیان شده بودند!

ساده ترین کاربرد سوسيالیستی تئوری ریکاردو مطلبی است که در بالا ذکر شد. این موضوع در بسیاری از موارد- و از جمله در مورد خود رووبرتوس- منجر به نظریاتی- در باره منشاء و طبیعت ارزش اضافی شده است که به مراتب از حدود (نظریات) ریکاردو پا فراتر گذاشته اند. صرفنظر از این که او در این رابطه به هیچ وجه چیزی را- که پیش از وی لاقل به همان خوبی بیان نشده باشد- ارائه نمی دهد، همانند پیشینیان خود به این درد مبتلاست که مقولات اقتصادی یعنی کار، سرمایه، ارزش و غیره را- که به صورت ناخالص و کلی از اقتصادیون کسب کرده است- بدون آن که رویت کرده باشد، به صورت واپسیه به شکل تجلی شان می پذیرد، بی آن که ظرفیت آن ها را مورد بررسی قرار داده باشد. به این ترتیب برخلاف مارکس که برای اولین بار از این جملات- که از ۶ سال پیش تاکنون مرتبأ تکرار می شوند- چیزی

ساخته است، او نه تنها راه هرگونه تکامل بعدی را به روی خود مسدود می کند بلکه همانطور که نشان خواهیم داد راه مستقیم به سوی خیال پردازی را به روی خود می گشاید.

کاربرد فوق الذکر تئوری ریکاردو- مبنی بر این که کارگران، تنها تولید کنندگان واقعی، صاحب کل محصولات اجتماعی- یعنی محصولات خودشان- می باشند، مستقیماً به کمونیزم می انجامد ولی این موضوع همانطور که مارکس در بالا به آن اشاره کرده است، بر حسب ظاهر از نظر اقتصادی غلط است زیرا این صرفاً به کار بردن اخلاق در اقتصاد می باشد. طبق قوانین اقتصاد بورژوازی قسمت اعظم محصول، به کارگرانی که آن ها را بوجود آورده اند متعلق نمی باشد. حال اگر بگوئیم: این ظلم است و نباید وجود داشته باشد، در این صورت موضوع بدوا مربوط به اقتصاد نمی شود و به این وسیله ما فقط گفته ایم که این حقیقت اقتصادی با احساسات سنتی ما در تضاد است. به این جهت مارکس به هیچ وجه مطالبات کمونیستی خود را بر این اساس قرار نداده بلکه براساس سقوط الزامی شیوه تولید سرمایه داری- که هر روز بیشتر و بیشتر در مقابل دیدگان ما تحقق می پذیرد- بنیان گذاشته است. البته آن چه از حیث ظاهر از نظر اقتصادی غلط است می تواند به همین جهت از نظر تاریخ جهانی صحیح باشد. هر آینه آگاهی عرفی توده، یک واقعیت اقتصادی- مثلاً برده داری یا کار فرونی (بیگاری) را در عصر خود- ناصواب تلقی کند، در این صورت این دلیلی برای آن خواهد بود که تا آن زمان وجود داشته، منسوخ شده است و نشان می دهد که واقعیات اقتصادی دیگری مطرح می باشند که به علت آن ها، (واقعیت قبلی) تحمل ناپذیر و بی اعتبار شده است. بنابراین، در پس نادرستی های ظاهری اقتصادی، می تواند یک محتوى بسیار واقعی اقتصادی نهفته باشد. در اینجا فرصت آن نیست که وارد جرئیات، اهمیت و تاریخچه تئوری ارزش اضافه بشویم.

البته به موازات آن می توان از تنوری ارزش ریکاردو، نتیجه گیری های دیگری نیز کرد. و چنین نیز شده است. ارزش کالاهای، به وسیله کاری که برای ایجاد آن ها صرف شده است، تعیین می گردد و حالا در این دنیا بد چنین پیش می آید که کالاهای گاهی بالاتر و گاهی پائین تر از ارزش شان به فروش می رسد و در واقع نه فقط در نتیجه نوسانات رقابت. نرخ های سود دارای این گرایش می باشند که در مورد همه سرمایه داران در یک سطح متعادل کردن، همانطور که قیمت کالاهای این گرایش را دارند که در اثر عرضه و تقاضا، به (سطح) ارزش کار تنزل کنند. البته نرخ سود بر حسب مجموع سرمایه داری که در یک رشته صنعتی به کار می رود، محاسبه می شود. حال از آن جا که در دو رشته مختلف تجارت، محصول سالانه می تواند حاوی مقدار کار مساوی و بنابراین نمایانگر ارزش مساوی باشد و از آن جا که مزد کار نیز می تواند در هر دو رشته مساوی بوده ولی سرمایه به کار رفته در یک رشته تجارت دو یا سه برابر رشته دیگر باشد. همانطور که خود ریکاردو کشف کرده است. با قانون نرخ سود مساوی، در تضاد در می آید. اگر محصولات در دو رشته تجاری مطابق ارزش خودشان به فروش برستند، در این صورت نرخ سودها نمی توانند مساوی باشند. ولی چنان چه نرخ سودها مساوی باشند، آن وقت محصولات دو رشته تجاری می توانند کاملاً به ارزش های مربوطه خود به فروش برستند. بنابراین ما در اینجا با یک تضاد مواجه می شویم و با دو قانون اقتصادی متناقض سر و کار پیدا می کنیم. به عقیده ریکاردو «فصل ۴ و ۵» راه حل عملی قضیه، قاعدها به نفع نرخ سود و به زبان ارزش، بدست می یابد.

ولی حالا تعیین ارزش براساس نظریات ریکاردو با وجود خواص شومش دارای جنبه ای می باشد که فرد مطیع جامعه، آن را خوب و گرانبها تلقی می کند، چیزی که به صورت قهر مقاومت ناپذیری به حس انصاف و عدالت او نهیب می زند. عدالت و تساوی حقوق، این ها هستند ستون های اصلی که انسان قرون ۱۸ و ۱۹ می خواهد

بنای اجتماعی خود را براساس آن ها و بر روی ویرانه های بی عدالتی، عدم مساوات و امتیازات فنودالی بر پا کند و همانطور که مارکس ثابت کرده است، تعیین ارزش کالا- به وسیله کار و مبادله آزاد محصولات کار میان صاحبان متساوی الحقوق این کالاهای- براساس این معیار ارزش، این ها هستند بنیادهای واقعی ای که مجموعه ایدنولوژی سیاسی، قضائی و فلسفی بورژوازی مدرن براساس آن بنا شده است. اگر این معرفت وجود داشته باشد که کار، معیار ارزش کالاهاست، آن وقت می بایستی احساس خوب افراد سر به راه اجتماع نیز در اثر بدی جهانی- که این قانون اساسی عدالت را در واقع اسماء به رسمیت می شناسد ولی عملآ آمادگی آن را دارد که هر لحظه بدون شرم و حیاء آن را کثار بگذارد- جریحه دار گردد. مخصوصاً کار صادقانه خرد بورژواها- اگر چه این کار صرفاً توسط کارآموزان و کارورزان انجام می گیرد- در اثر رقابت تولید بزرگ و ماشین ها، هر روزه بیشتر و بیشتر ارزش خود را از دست می دهد، یعنی تولید کننده کوچک باید در آرزوی جامعه ای باشد که در آن سرانجام روزی مبادله محصولات بر حسب ارزش کارشان، یک حقیقت کامل و استثناء ناپذیر بشود. به عبارت دیگر: او باید آرزوی جامعه ای را داشته باشد که در آن یک قانون واحد در رابطه با تولید کالائی، منحصرآ و بی کم کاست معتبر باشد و شرایطی وجود داشته باشد که این موضوع بتواند تحت آن ها اعتبار داشته باشد، یعنی سایر قوانین کالائی و از این گذشته تولید سرمایه داری به طور کلی از بین رفته باشند.

این که تا چه حد این خیال پردازی، در شیوه تفکر خرد بورژوای واقعی یا ایده آلتی مدرن، رخنه کرده است، به وسیله این واقعیت به اثبات می رسد که این (خیال پردازی) که در ۱۸۳۱ به وسیله جان گرای به طور سیستماتیک تنظیم شده بود، در سال های ۳۰ عملآ در انگلستان مورد آزمایش قرار گرفت و از نظر تئوریک به طور وسیعی گسترش یافت و در ۱۸۴۲ توسط رودبرتوس در آلمان و در ۱۸۴۶ به وسیله پرودون در فرانسه به مثابه تاره ترین حقیقت اعلام شد و در ۱۸۷۱ بار

دیگر توسط رو دبرتوس به عنوان راه حل مسائل اجتماعی و در ضمن به عنوان وصیت نامه اجتماعی او، اعلام گردید و باز در سال ۱۸۸۴، در میان گروه کوشنده ای که تحت نام رو دبرتوس، سوسیالیست دولتی را مستمسک قرار داده بودند، طرفدارانی پیدا کرد.

انتقاد مارکس از این خیال پردازی- هم بر علیه پرودون و هم بر علیه گرای (نگاه کنید به ضمیمه آخر کتاب) به قدری جامع است که در اینجا لازم است فقط به ذکر چند نکته درباره شکل خاص استدلال و طراحی رو دبرتوس قناعت شود.

همانطور که گفته شد: رو دبرتوس تعاریف سنتی اقتصادی را کاملاً بهمان شکلی که از اقتصادیون به او منتقل شده بود، پذیرفته و کوچکترین کوششی برای بررسی آنها به عمل نیاورده است. از نظر او ارزش عبارت است از «اعتبار یک چیز در برابر سایر چیزها بر حسب کمیت و این اعتبار معیار سنجش تلقی می شود.» (رو دبرتوس «در باره شناخت موقعیت اقتصادی دولتی ما» چاپ ۱۸۴۲ صفحه ۶۱).

به عبارت ساده تر: این تعریف کاملاً بی سرو ته، در بهترین حالت، این تجسم را برای ما بوجود می آورد که این ارزش به چه صورتی است ولی به هیچ وجه نمی گوید که آن چیست و از آن جا که این تنها چیزیست که رو دبرتوس می تواند در مورد ارزش به ما بگوید، بدیهی است که او در جستجوی معیاری برای سنجش ارزش است که در خارج از خود ارزش قرار داشته باشد. و بعد از آن که در ۳۰ صفحه، ارزش مصرف و ارزش مبادله را به نیروی اندیشه آبستره (انتزاعی) آشفته و مخلوط می کند، سرانجام به این نتیجه می رسد که یک معیار سنجش واقعی برای ارزش وجود ندارد و باید به یک معیار سنجش کمکی قناعت کرد و فقط کار است که می تواند چنین (معیار سنجشی) را ارائه بدهد، البته فقط در صورتی که محصولات مقدار کار مساوی، همواره در مقابل محصولاتی با همان کمیت کار، مبادله شوند، حال چه این حالت فی نفسه وجود داشته باشد و چه آن که اقدامات مقتضی ای به عمل آمده باشند که آن را تضمین نمایند. و اینها هستند مطالبی که مورد تعیین بی حد و

حصر آقای آدولف واگنر قرار گرفته اند. بنابراین با وجود آن که تمام فصل اول (کتاب رودبرتوس) وقف این مباحثه شده است که چگونه و چرا چیزی جز کار، صرف کالاها نمی شود، معهذا ارزش و کار همچنان بدون هر نوع رابطه منطقی باقی می مانند.

و حالا، باز هم، کار بدون بررسی- بهمان شکلی که برای اقتصادیون مطرح است- عنوان می گردد و تازه به این صورت هم نیست. چون حتا وقتی هم که به تفاوت های شدت کار فقط در دو کلمه اشاره می کند، تازه، کار به طور کلی به عنوان «چیزی که می ارزد» یعنی به عنوان معیار ارزش، مطرح می شود، بدون آن که در نظر گرفته شده باشد که آیا کار تحت شرایط متوسط طبیعی جامعه صرف شده است یا نه.

این که آیا تولید کنندگان برای ساختن محصولاتی که می توانند در یک روز ساخته شوند ده روز مصرف می کنند یا یک روز، این که آیا آن ها بهترین یا بدترین ابزار تولید را به کار می بردند، این که آیا آن ها وقت کارشان را برای ساختن اشیاء لازم اجتماعی و به مقدار مورد نیاز جامعه صرف می کنند و این که آیا آن ها اشیاء غیرمطلوب یا مطلوب را بیشتر یا کمتر از حد احتیاج می سازند- در باره هیچ یک از این ها سخنی به میان نیامده است. کار، کار است و محصول یک کار باید در مقابل محصول کار مساوی آن مبادله شود. رودبرتوس که معمولاً در هر حال- بجا یا نابجا- آمده است که خود را در موضع ملی قرار بدهد و مناسبات فردی تولید کنندگان را از فراز رصدخانه عمومی اجتماعی، مورد نظره قرار دهد، در این جا محاطانه از این کار پرهیز می کند و در واقع فقط به این علت، که او از همان ابتدای کتابش مستقیماً رهسپار دیار تخلی پول کار می شود و در این راه هر نوع تحقیق در مورد خاصیت ارزش آفرین کار، برای او بصورت صخره های عبورناپذیری در می آید. در این جا غریزه او به مراتب قوی تر از نیروی تفکر انتزاعی اوست که در ضمن در رودبرتوس بصورت فقدان شدید ایده های دقیق آشکار می گردد.

و حالا گذار به دیار تخیلی در یک چشم بر هم زدن، صورت می‌گیرد و «اقدامات مقتضی» ای که مبالغه کالاهای را بر حسب ارزش کار. به عنوان یک قانون استثناء ناپذیر-تضمين می‌کنند، هیچ گونه دردسرا برای او بوجود نمی‌آورند. سایر خیال‌افان این جهت فکری- از گرای گرفته تا پرونده- خود را به این زحمت و دردرس انداخته اند، تا ضوابط اجتماعی ای را که می‌بایستی به این منظور تحقق بخشد، تدوین نمایند. آن‌ها لاقل سعی می‌کنند که مسئله اقتصادی را به وسیله اقدامات خود صاحبان کالاهای مورد مبالغه، از طریق اقتصادی حل کنند: روبدرتوس کار را خیلی ساده‌تر کرده است و به عنوان یک پروسی خوب از دولت استمداد می‌طلبد که به کمک قهر دولتی طبق فرمانی دستور رفورم را صادر کند.

خوشبختانه به این ترتیب ارزش «تعیین» می‌شود ولی حق تقدم مورد ادعای روبدرتوس در مورد این تعیین (ارزش) به هیچ وجه به اثبات نمی‌رسد. بر عکس، گرای و «برای» همانند عده زیاد دیگری این اندیشه را در سر می‌پرورانند، یعنی مشتاقانه آرزوی اقدامات مقتضی ای را داشتند که به کمک آنها، محصولات تحت هر شرایطی همواره و صرفاً به قیمت کارشان مبالغه گردند. و این کار را مدت‌ها قبل از روبدرتوس و به دفعات زیاد و بیش از حد لزوم تکرار کرده‌اند.

روبدرتوس معقول است و می‌گوید: پس از آن که دولت لاقل ارزش بخشی از محصولات را به این نحو تعیین کرد، آن وقت اسکناس منتشر می‌سازد و به سرمایه داران مساعد می‌دهد تا بتوانند با آن اجرت کارگران را پیردازنند و سپس کارگران به وسیله اسکناس‌های شاخص ارزش کار- که دریافت کرده‌اند- محصولات را خریداری می‌کنند و بدینگونه موجب بازگشت اسکناس به منشاء آن می‌گردند. حالا این که موضوع به چه خوبی صورت می‌گیرد، مطلبی است که باید از زبان خود روبدرتوس بشنویم:

«در رابطه با شرط دوم یعنی اقدام مقتضی در باره آن که ارزش گواهی شده در ورقه (اسکناس) واقعاً در دادوستد وجود داشته باشد، جریان به این صورت انجام

می گیرد که فقط فردی که واقعاً محصولی را ارائه داده است، ورقه ای دریافت می کند که در آن مقداری کاری که برای ساختن آن محصول مصرف شده است. دقیقاً ذکر می گردد. کسی که محصول دو روز کار را ارائه می دهد، ورقه ای دریافت می کند که روی آن نوشته شده است: «دور روز» این شرط دوم در اثر نظارت دقیق بر این نظام توسط مأمورین مربوطه الزاماً تحقق خواهد پذیرفت. از آن جا که به موجب فرض ما، ارزش واقعی اجناس همواره با مقدار کاری که به مصرف ساختن آن ها رسیده است منطبق می باشد و این کمیت کار با تقسیم زمانی معمولی سنجیده می شود لذا چنان چه فردی محصولی را که برای ساختن آن دو روز کار مصرف شده باشد، ارائه دهد گواهی نامه ای برای دو روز کار دریافت می کند و به این ترتیب در واقع همان ارزشی را دریافت می کند که ارائه داده است، نه کمتر و نه بیشتر. باز هم چون فقط کسی این گواهینامه را دریافت می کند که واقعاً محصولی را به جریان داده استد ارائه داده باشد، لذا بدیهی است که ارزش ذکر شده در ورقه مزبور براساس رفع حوایج جامعه موجود می باشد. حالا اگر در زمینه تقسیم کار نیز بینگونه عمل کنیم و این نظم را مراعات ننماییم، در این صورت مجموع ارزش موجود باید کاملاً مساوی مجموع ارزش گواهی شده، باشد و از آن جا که این مقدار ارزش گواهی شده، دقیقاً معادل ارزش حواله شده است لذا این نیز باید ضرورتاً با ارزش موجود، برابر باشد به این ترتیب تمام توقعات برآورده شده و حساب ها درست از کار در خواهند آمد». (ص ۱۶۷-۱۶۶)

اگر رودبرتوس تا حال به این بدانسی دست به گریبان بوده که با کشفیات تازه اش دیر از راه می رسیده است، لااقل این بار از یک نوع اصالت برخوردار است، زیرا هیچ یک از رقبای او جرأت آن را نداشته اند که اینگونه بچگانه و نابخردانه و صریح- و اگر اجازه داشته باشم بگویم- به این شکل اصیل پومری (اشاره به زادگاه و محل اقامت رودبرتوس است)، چنون خیالبافانه پول کار را ابراز نمایند. از آن جا که در برابر گواهینامه (کار) شیئی ای با ارزش مربوطه ارائه

می شود و هیچ شیئی ارزش داری به جز در مقابل ارائه گواهینامه مربوطه تحويل داده نمی شود، لذا مجموع این گواهینامه ها می بایستی همواره مساوی مجموع اشیاء ارزش دار باشد و حساب بدون کوچکترین کم و کاستی درست در می آید و تا آخرین ثانیه کار نیز دقیقاً محاسبه شده و حتا با تجربه ترین مأمور خزانه داری دولت هم نمی تواند، کوچکترین اشتباه محاسباتی را در آن به اثبات برساند. دیگر چه می خواهیم؟

در جامعه سرمایه داری امروزی، هر سرمایه دار به میل و سلیقه خود هر چه، هرگونه و هر قدر که خود او مایل باشد تولید می کند و البته نه در رابطه با کیفیت و نوع اشیاء مورد احتیاج و نه در رابطه با کمیت آن ها او به نیازمندی های جامعه توجهی ندارد. آن چه امروز نمی تواند به اندازه کافی و به سرعت تحويل داده شود ممکن است فردا به مراتب بیش از حد نیاز، عرضه گردد. با وجود این بالاخره به این یا آن صورت، خوب یا بد، نیاز بر طرف می شود و در مجموع سرانجام تولید به روند اشیاء مورد احتیاج می افتد. حل این تضاد چگونه صورت خواهد گرفت؟ به وسیله رقابت. و چگونه رقابت موفق به اینکار می شود؟ خیلی ساده به این ترتیب که کالاهایی را که بر حسب نوع و مقدار برای نیاز موجود جامعه قابل استفاده نمی باشد، به بهانه کمتر از ارزش کار آن ها تنزل می دهد و به وسیله این طریق جنبی به تولید کنندگان می فهماند که آن ها یا اجناس کاملاً غیرقابل استفاده ای تولید کرده اند و یا آن که اجناس قابل استفاده را به مقدار اضافی و غیرقابل استفاده ای تولید نموده اند. از این نکته دو نتیجه گیری می شود:

اول این که عدم انطباق مداوم قیمت کالاهای با ارزش کالاهای شرط لازمی است که تحت آن و صرفاً در اثر آن ارزش کالاهای می تواند بوجود آید. تنها در اثر نوسانات رقابت و نوسانات قیمت کالاهای است که قانون ارزش تولید کالائی جا می افتد و تعیین ارزش کالا به وسیله مدت کار ضروری اجتماعی، تحقق می پذیرد. چنان چه در این رابطه شکل ظاهری ارزش (یعنی) قیمت، قاعدهاً تا حدودی غیر از ارزشی که متجلی

می سازد به نظر می رسد، این، سرنوشت مشترک ارزش و بیشتر مناسبات اجتماعی است. پادشاه نیز در بیشتر موارد کاملاً طور دیگری به نظر می رسد تا رژیم سلطنتی ای که او مظہر آنست. بنابراین در جامعه ای که تولید کنندگانش کالاهای شان را مبادله می کنند، اگر بخواهیم تعیین ارزش را به وسیله مدت کار انجام دهیم- بدین طریق که اجازه ندهیم رقابت با تحت فشار قراردادن قیمت ها، ارزش ها را تعیین کند- یعنی تنها راهی که به وسیله آن، این تعیین ارزش می تواند صورت گیرد، مفهوم کار ما فقط این است که خواسته باشیم ثابت کنیم که لااقل در این زمینه، بی اعتنای خیال پردازانه معمولی به قوانین اقتصادی را قبول کرده ایم.

ثانیاً در جامعه ای که تولیدکنندگان آن کالاهای شان را مبادله می کنند، رقابت به وسیله رواج قانون ارزش تولید کالائی، تنها سازمان و نظام تولید اجتماعی ممکنه در این شرایط را بوجود می آورد. تنها در اثر تقلیل یا افزایش ارزش محصولات است که تولیدکنندگان کالا به این نتیجه می رسند که جامعه چه چیز و چه مقدار از آن ها را احتیاج دارد یا ندارد. ولی اتوپی ای که روبدرتوس نیز در آن شرکت دارد، می خواهد درست همین عامل تنظیم کننده را از میان بردارد. و وقتی ما سؤال کنیم که آیا تضمینی وجود خواهد داشت که از هر محصول همان مقداری که ضروری است، تولید خواهد شد و نه بیشتر و در حالی که در انبوه چقدر قند خفه می شویم و در دریای عرق سیب زمینی عرق می باشیم آیا به علت کمبود گوشت و غلات از گرسنگی تلف نخواهیم شد و در حالی که میلیون ها دگمه شلوار در دست و پایمان ریخته است آیا به اندازه کافی شلوار برای ستر عورت خود خواهیم داشت؟ آن وقت روبدرتوس پیروزمندانه محاسبه معروف خود را به ما نشان خواهد داد که براساس آن برای هر نیم کیلو شکر زائد، برای هر خمره عرق به فروش نرسیده، برای هر دگمه شلواری که قابل دوختن نمی باشد، گواهینامه های درست و حسابی صادر شده است و بعد از آن که «تمام توقعات ارضاء شدن و صحت محاسبات تأیید گردید»، این صورت حساب درست از کار در می آید و هر کس که آن را باور نمی کند می تواند به مأمور

خزانه داری دولت در پومر- که محاسبه را امتحان کرده و صحت آن را تأیید نموده است و تاکنون هرگز صندوقش کسری نیاورده و حرفش کاملاً مورد قبول است.
مراجعه کند.

و حالا می پردازیم به ساده لوحی ای که روپرتوس می خواهد به وسیله آن و به کمک اتوپی خود بحران های صنعتی و تجاری را از میان بردارد. به مجرد آن که تولید کالاتی به ابعاد جهانی برسد، معادله محاسبات خصوصی تولید کنندگان و بازاری- که برای آن تولید می کنند ولی با نیاز کمی و کیفی آن آشنائی ندارند- در اثر یک رعد و برق در بازار جهانی یعنی یک بحران تجارتی بر هم خواهد خورد.^۱

حال اگر مانع آن شوند که رقابت، در اثر ترقی و تنزل قیمت ها، تولید کنندگان را در جریان وضع بازار جهانی قرار دهد، به معنی آن است که چشمان آن ها را کاملاً بسته باشند اگر تولید کالاتی آنطور تنظیم شود که تولید کنندگان به هیچ وجه نتوانند از وضع بازاری که بخاطر آن تولید می کنند، آگاه شوند، در این صورت درمانی برای بیماری بحران، تجویز شده است که می تواند موجب رشك دکتر ایزن بارت به روپرتوس گردد.

حالا می فهمیم چرا روپرتوس، بسادگی، ارزش کالاهای را به وسیله «کار» تعیین می کند و حداقل، درجات مختلفی از شدت کار را قبول می کند. اگر او بررسی می کرد که کار به چه وسیله و چگونه ارزش می آفریند و به این علت نیز تعیین و اندازه گیری می شود، آن وقت به کار ضروری اجتماعی پی می برد، ضروری برای

^۱- این موضوع لاقل تا همین اوخر مصدق داشت: از زمانی که انحصار بازار جهانی انگلستان به علت شرکت فرانسه- آلمان و مخصوصاً آمریکا در دادوستد جهانی مرتبأ در هم شکسته می شود، به نظر می رسد که شکل جدیدی از معادله جا می افتد. دوره ای شکوفائی عمومی قبل از بحران، هنوز هم فرا نرسیده است در صورتی که اصلاً اتفاق نیافتد، آن وقت رکود مزمن، وضع عادی صنعت مدرن خواهد شد و فقط نوسانات کوچکی وجود خواهد داشت.

هر یک از محصولات، چه در رابطه با محصولات دیگری از همان نوع و چه در رابطه با کل نیازهای اجتماعی. در این صورت برای او این سوال مطرح می شد که انطباق تولید هر یک از تولیدکنندگان با کل نیازهای اجتماعی چگونه تحقق میابد و به این وسیله کلیه خیالبافی های او منتفی می گردد. عملاً او این بار ترجیح داده است که به شیوه انتزاعی متولی گردد آن هم در موردی که تمام موضوع درست بر سر آن است.

حال سرانجام به نکته ای می پردازیم که روپرتوس ضمن آن واقعاً چیز تازه ای به ما ارائه می دهد. چیزی که او را از تمام هم مسلکان بی شمارش (که معتقد به) «اقتصاد پایاپای- پول کار» می باشد، تمایز می سازد. همه آن ها به منظور از میان بردن استثمار کار اجرتی توسط سرمایه، خواستار این ضابطه مبادلاتی می شوند که هر تولید کننده باید ارزش کامل کار محصول خود را دریافت کند. این نکته ای است که همه آنها- از گرای گرفته تا پرودون- در آن متفق القولند ولی روپرتوس می گوید به هیچ وجه (چنین نیست) و کار اجرتی و استثمار از بین نمی رود.

او لا کارگر در هیچ موقعیت اجتماعی قابل تصوری، نمی تواند ارزش کامل محصولش را دریافت کند یعنی همواره یک سلسله فونکسیون هائی- که از نظر اقتصادی مولد نبوده ولی لازم می باشد- وجود دارند که مخارج آن ها و افراد مربوطه باید از صندوق پس انداز تولید شده، تأمین گردد. این موضوع تازمانی که تقسیم کار کنونی وجود داشته باشد مطرح است ولی در جامعه ای که تعهد کار مولد عمومی در آن وجود دارد و «امکان پذیر» هم می باشد، این موضوع منتفی می شود. البته ضرورت یک صندوق پس انداز و ذخیره اجتماعی باقی می ماند، به این جهت در واقع در چنین حالتی نیز کارگران یعنی همه (مردم)، صاحب کل محصولات (جامعه) بوده و از تمام (محصولات جامعه) بهره مند خواهند بود و نه آن که هر کس فقط «از محصول کامل کار» خود. برقرار نگاه داشتن وظائف عملی غیرخلاق اقتصادی به کمک محصول کار، از جانب سایر «خیالبافان- پول کار» نادیده گرفته شده است. البته

آن ها به این منظور کارگران را وادار می کنند که از طرق متداول دموکراتیک، مالیات هائی برای خود تعیین کنند. و روبدرتوس که از ۱۸۴۲ تمام رiform های اجتماعی در رابطه با دولت پروس آن زمان است، تمام موضوعات را مديون بوروکراسی ای می داند که از بالا، بخشی از محصولات خود کارگران را به عنوان سهم آن ها تعیین می کند و به عنوان صدقه به آن ها می پردازد.

ثانیاً، بهره مالکانه و سود نیز باید بدون کم و کاست ادامه یابند زیرا مالکین زمین و سرمایه داران صنعتی نیز برخی فونکسیون های اجتماعی مفید و حتا لازمی را انجام می دهند. ولو آن که از نظر اقتصادی غیرمولد باشند. به عبارت دیگر بهره مالکانه و سود، در حکم مزدیست که دریافت می دارند و همانطور که می دانیم این موضوع حتا در ۱۸۴۲ هم به هیچ وجه استنباط تازه ای نبود. در واقع در حال حاضر این ها (مالکین زمین و سرمایه داران صنعتی) در ازای کار ناچیزی که مضافاً با بسی کفایتی انجام می دهند، اجرت بی اندازه زیادی دریافت می کنند. اما حالا روبدرتوس لااقل برای ۵۰۰ سال آینده طبقه امتیازداری لازم دارد. به بیان دقیق تر باید بگوئیم؛ به این ترتیب نرخ ارزش اضافی کنوی بایستی ثابت بماند و نباید ترقی کند. روبدرتوس نرخ این سود اضافی را ۲۰۰ درصد فرض کرده است یعنی این که کارگر هرگز نباید برای یک کار ۱۲ ساعته روزانه گواهی نامه ای برای ۱۲ ساعت کار بلکه برای ۴ ساعت کار، دریافت کند. و ارزش تولید شده در ۸ ساعت بقیه باید میان مالک و سرمایه دار تقسیم گردد. بنابر این گواهینامه هائی که آقای روبدرتوس برای کار صادر می کند، دروغ محض می باشند. البته باید یک مالک اشرافی پومری بود (اشارة به روبدرتوس است). تا بتوان پیش خود مجسم نمود که طبقه کارگر اجازه خواهد داد برای دوازده ساعت کار، فقط چهار ساعت گواهی بگیرد. هر آینه شعبده بازی تولید سرمایه داری را به این زبان ساده لوحانه که به صورت یک غارت آشکار تجلی می کند. بیان کنیم، در این صورت آن را غیرمقدور ساخته ایم و هر گواهینامه ای که به کارگران داده شود در حکم دعوت مستقیم به قیام خواهد بود

که مشمول ماده ۱۱۰ قانون جزای آلمان می‌شود و باید هرگز پرولتاریای دیگری به جز کارگران روزمزد پومری ندیده باشیم، کارگرانی که هنوز هم واقعاً به حالت نیمه سرواز در املاک خصوصی- آن جا که چوب و شلاق حکومت می‌کند، آن جا که همه زنان زیبای روستا متعلق به حرم‌سرای ارباب عالی جناب می‌باشند- کار می‌کنند تا پیش خود مجسم کنیم که می‌توان این بیشمرمی‌ها را تحویل کارگران داد. لکن اکنون این طور پیش آمده که محافظه کاران ما، بزرگ‌ترین انقلابیون ما شده‌اند.

البته اگر طبع کارگران ما به آن اندازه آرام و ملایم است که اجازه می‌دهند به آن‌ها قبولاند شود که در مدت دوازده ساعتی که کار دشواری انجام داده‌اند، فقط ۴ ساعت کار کرده‌اند در این صورت باید به عنوان پاداش، برای همیشه این تضمین به آن‌ها داده شود که سهم آن‌ها از محصول خودشان، از یک سوم کمتر نخواهد بود. عمالاً این ترانه‌ای است که شیپور بچگانه‌ای برای آینده می‌نوازد و ارزش آن را ندارد که حتاً یک کلمه هم بخاطر آن تلف کنیم. بنابراین وقتی هم روبدبرتوس در «مبادله تخیلی- پول کار» چیز تازه‌ای هم ارائه می‌دهد، این چیز نو فقط یک موضوع کودکانه است و به مراتب پائین‌تر از سطحی قرار دارد که هم مسلکان بیشمارش قبل و بعد از او ارائه داده‌اند.

بدون شک اثر «در باره شناخت...» روبدبرتوس در رابطه با زمان انتشار خود، کتاب معتبری بود. ادامه تنوری ریکاردو توسط او از یک جهت آغاز نوید بخشی بود و اگر چه فقط برای او و آلمان تازگی داشت مع الوصف در مجموع در همان سطح کاربرد پیشگامان برتر انگلیسی او قرار داشت. اما این صرف‌آغازی بود که فقط به وسیله ادامه کار اصولی و انتقادی می‌توانست به یک موفقیت واقعی در تنوری نایل آید. اما خود او ادامه‌ی کارش را به این ترتیب قطع کرد که درست از همان شروع آید. کار ریکاردو را در جهت دیگری ادامه داد، جهتی که به او اتوپی منتهی می‌شد. بدین صورت او اولین شرط هر نوع انتقاد- یعنی بی‌غرضی را از دست داد و به سوی هدفی که از قبل تعیین شده بود گام برداشت و اقتصاددان مغرضی شد و وقتی شروع

به خیال پردازی کرد، همه امکانات پیشرفت در علم را برای خود از میان برد. او از ۱۸۴۲ تا زمان مرگش در دایره‌ای دور می‌زند و اندیشه‌هایی را که در آثار اولیه اش بیان کرده و یا به آن‌ها اشاره نموده بود، همواره تکرار می‌نماید و احساس می‌کند که دیگران او را طوری غیر از آن چه هست شناخته اند و در مواردی که چیزی برای پایمال کردن وجود ندارد، خود را لگدکوب شده می‌یابد. و در آخر کار عمداً دیدگانش را فرو می‌بنند تا نبیند که در واقع چیزی را کشف کرده است که مدت‌ها قبل کشف شده بود.

ترجمه کتاب در چند جا با چاپ اصلی آن به زبان فرانسه بود تفاوت هایی دارد و این مربوط به تغییراتی است که مارکس در دست نویس اصلی داده است و در چاپ بعدی کتاب به زبان فرانسه مراجعات شده اند.
لازم به تذکر نیست که شیوه بیانی که در این اثر به کار رفته است با شیوه بیان «سرمایه» کاملاً یکسان نمی‌باشد. در این جا هنوز از کار به عنوان کالا و از خرید و فروش کار صحبت می‌شود در حالی که در سرمایه از اصطلاح نیروی کار استفاده شده است.

این مطالب به عنوان متمم به چاپ جدید کتاب افزوده شده اند:

- ۱- قسمتی از مقاله مارکس «در باره نقد اقتصاد سیاسی» چاپ ۱۸۵۹ برلن، در مورد اولین «مبادله تخیلی- پول کار» اثر جون گرای.
- ۲- ترجمه‌ای از سخنرانی مارکس در بروکسل (۱۸۴۸) در باره تجارت آزاد که متعلق به همان دورانی از تکامل مولف است که «فقر» را نوشته است.*

فردریش انگلس

لندن ۲۳ اکتبر ۱۸۸۴

* (این دو نوشته در کتاب حاضر نیامده اند).

نامه انگلس به خوزه مزا

لندن ۲۴ مارس ۱۸۹۱

مزایای عزیزم!

با خوشوقتى زیاد توسط نامه اى که شما در دوم این ماه نوشته بودید، اطلاع حاصل کردیم که ترجمه اسپانیائی کتاب «فقر فلسفه» مارکس که به وسیله شما صورت گرفته است- بزودی منتشر خواهد شد. بدیهی است که این اقدام مورد تأیید کامل ما بوده و تأثیر زیادی بر روی اشاعه سوسياليزم در اسپانیا خواهد داشت.

بدون شک تصوری پرودون که کتاب مارکس شالوده آن را از هم پاشید از زمان شکست کمون پاریس از صحنه روزگار محو شده است ولی هنوز هم جمله پردازی های آن برای بورژواهای رادیکال و شبیه سوسيالیست های اروپای غربی منبع عظیمی برای تخدیر کارگران است و از آن جا که کارگران این کشورها جمله پردازی های پرودونی مشابهی را از پیشینیان آن ها به ارت برده، لذا لفظ بازی های رادیکال ها، هم چنان بر روی ایشان مؤثر واقع می شود. این موضوع در مورد فرانسه صادق است و در آنجا، تنها پرودونیست هانی که هنوز وجود دارند یعنی بورژواهای رادیکال یا جمهوری خواهان خود را سوسيالیست می نامند و اگر اشتباه نکنم، در مجلس و مطبوعات شما نیز چنین جمهوری خواهانی وجود دارند که خود را سوسيالیست می خوانند. آن ها ایده های پرودونی را وسیله کاملاً مناسبی برای آن می دانند که در مقابل سوسيالیسم اصیل یعنی بیان مختصر و مفید تلاش های پرولتاریا یک سوسيالیسم ساختگی بورژوائی را علم کنند.

با سلام های برادرانه

ف- انگلس

اثر آقای پرودون تنها یک بررسی ساده از اقتصاد سیاسی و یک کتاب معمولی نیست، بلکه یک کتاب مقدس آسمانی است؛ «رموز است»، «اسرار درون سینه پروردگار است»، «وحی منزل» است. همه این هاست ولی از آن جا که امروز پیغمبران را دقیق تر از نویسنده‌گان دنیوی می‌آزمایند، لذا خواننده باید به این نکته تن در دهد که پایپای تحجر خشک و خسته کننده «نابغه» حرکت کند تا بتواند همراه آقای پرودون به حیطه‌ی سماواتی و پر برکت مافوق سوسیالیسم برسد.

از مقدمه کتاب «فلسفه فقر» اثر پرودون صفحه سوم

فصل اول

یک کشف علمی

۱- اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله

«خاصیت کلیه محصولات- چه صنعتی و چه طبیعی- عبارت از این است که اگر در خدمت تأمین معیشت انسان باشند، به طور اخص ارزش مصرف نامیده می شوند و چنان چه متقابلاً مبادله شوند، ارزش مبادله خوانده می شوند... ارزش مصرف چگونه ارزش مبادله می شود؟... اقتصادیون به اندازه کافی در باره مشخص نمودن نحوه ایجاد ایده ارزش (ارزش مبادله)^۱ اهتمام نورزیده اند. به این جهت ما باید در اینجا تأمل کنیم؛ از آن جا که تعداد زیادی از چیزهایی که مورد نیاز من هستند فقط به مقدار ناچیزی در طبیعت یافت می شود و یا حتاً اصلاً در طبیعت وجود ندارند لذا مجبورم به تولید چیزهایی که فاقد آن هستم، بپردازم و از آن جا که من نمی توانم به تنهایی به تهییه همه این چیزها دست بیازم لذا به انسان‌ها‌ی دیگر، به همکارانم در رشته‌های مختلف فعالیت پیشنهاد می کنم که بخشی از محصولات شان را در مقابل محصولات من مبادله کنند.» (پرودون، جلد اول، فصل دوم ص ۳۳ و ۳۴)

آفای پرودون می خواهد قبل از هر چیز، طبیعت دوگانه ارزش «اختلاف ارزش» (جلد اول، صفحه ۳۴)، یعنی پروسه تبدیل ارزش مبادله به ارزش مصرف را برای ما توضیح بدهد. ما نیز مجبوریم همراه آفای پرودون در مورد این عمل انتقال نوات تأمل کنیم. حال بینیم از نظر مؤلف ما، این عمل چگونه transsubstantiation صورت می گیرد.

^۱- (ارزش مبادله) را مارکس بر متن اصلی افزوده است.

تعداد بسیار کثیری از محصولات در طبیعت یافت نمی شوند، بلکه فقط به وسیله صنعت ساخته می شوند، به محض آن که نیازمندی های انسان از حد تولید خودخودی طبیعت (منظور محصولاتی است که بدون دخالت کار انسانی بدست می آیند) تجاوز کنند، مجبور به آن می شود که به تولید صنعتی متولّ گردد. این صنعت از نظر آقای پرودون چیست؟ منشاء آن کدام است؟ یک فرد که به تعداد زیادی از چیزها احساس نیاز می کند، «نمی تواند به تهیه همه این چیزها دست بیاورد». نیازمندی های زیادی که باید برآورده شوند منوط به تولید چیزهای زیادی می باشند. بدون تولید، هیچ محصولی بدست نمی آید. البته چیزهایی که باید تولید شوند علاوه بر دست های یاری دهنده یک فرد، منوط به پیش شرط های دیگری نیز می باشند. ولی از لحظه ای که تولید، منوط به شرکت بیش از یک فرد بشود، مشروط به کل تولیدی می شود که براساس تقسیم کار صورت می گیرد. به این ترتیب طبق تصور آقای پرودون نیازمندی، کاملاً موجب تقسیم کار می شود و ما با فرض تقسیم کار، مبادله و نتیجتاً ارزش مبادله خواهیم داشت. درست به همین سادگی می توانیم از ابتدای امر، فرض را بر ارزش مبادله قرار دهیم.

ولی آقای پرودون ترجیح داده است که در دایره گردش کند. بنابراین ما نیز بدنیال او به بپراهه های می رویم که ما را پیوسته به نقطه مبدأ حرکت او باز می گرداند. برای بیرون آمدن از وضعیتی که در آن هر فرد برای خود تولید می کند و به منظور نیل به مبادله ی آقای پرودون می گوید: «به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت مراجعه می کنم» بنابراین- باز هم براساس مفروضات آقای پرودون- من و همه افراد دیگر، بدون آن که از موقعیت مجرد و غیراجتماعی رو宾سون، خارج شده باشیم، همکارانی خواهیم داشت که همه آن ها فعالیت های مختلفی دارند. همکارانی در رشته های مختلف فعالیت، تقسیم کار و مبادله ای که در آن نهفته است. همه این ها در این جا از آسمان نازل شده اند. خلاصه کنیم: من نیازمندی هایی دارم که مبتنی بر تقسیم کار می باشند. آقای پرودون با فرض کردن این نیازمندی ها، مبادله و

ارزش مبادله را نيز از قبل مفروض داشته و در صدد است که اتفاقاً با اهتمامي بيشتر از سایر اقتصاديون عل بو جود آمدن آن ها را تشریح نماید.

آقای پرودون می توانست به همین سادگی سلسله مراتب رویدادها را در جهت عکس آن تغیير بدهد بدون آن که لطمه اي به صحت نتيجه گيري هاي خود وارد آورده باشد. برای روشن شدن ارزش مبادله، باید مبادله را توضیح داد. برای آن که مبادله روشن شود، لازم است که تقسیم کار توضیح داده شود، برای آن که تقسیم کار روشن شود، باید نیازمندی هائی که تقسیم کار را ضروري می سازند، توضیح داده شوند. برای این که این نیازمندی ها روشن شوند، باید بسادگی آن ها را «فرض کرد» و این برخلاف آن چه آقای پرودون در اولین جمله پيش گفتار خود آورده و می گويد: «خدا را فرض کردن به معنی انکار اوست» (پيش گفتار صفحه اول)، به هیچ وجه به معنی انکار آن ها نیست.

خوب، آقای پرودون با تقسیم کار- که از نظر او فرض معلومی تلقی می شود- چه می کند تا ارزش مبادله را که همواره برای او مجھول مانده است، روشن سازد؟ «یک انسان» تصمیم می گیرد «به انسان ها ی دیگر، به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد می کند که به مبادله بپردازند و ارزش مصرف و ارزش مبادله را از هم تمیز بدهند.» همکاران آقای پرودون با پذیرفتن این تمایز پیشنهاد شده، دیگر توقع هیچ گونه «اهتمام» دیگری را از او ندارند جز آن که از این واقعیت يادداشت هائی بر دارد و در رساله اقتصاد سیاسی خود «بو جود آمدن ایده ارزش» را متذکر شود و آن را تشریح نماید. ولی او باید علت «بو جود آمدن» این پیشنهاد را نیز برای ما روشن سازد و بالاخره یکبار بما بگوید چگونه این انسان، این روپیتسون، ناگهان به این فکر افتاده است که با همکاران خود چنین پیشنهاد معروفی را در میان بگزارد و چگونه این همکاران بدون هیچ گونه اعتراضی آن را پذیرفته اند؟

آقای پرودون وارد این جزئیات ژنالوژی (علم منشاء شناسی) نمی شود. او به سادگی به واقعیت مبادله، مهر تاریخی می زند به این ترتیب که آن را به صورت

پیشنهاد شخص ثالثی که در رابطه با برقراری مبادله مطرح شده است. عنوان می‌کند.

این نمونه کوچکی از «متد تاریخی و توصیفی» آقای پرودون است که «متد تاریخی و توصیفی» آدام اسمیت و ریکاردو را این چنین استدانه به لجن می‌کشاند.

مبادله، تاریخچه مخصوص خود را دارد و مراحل مختلفی را طی می‌کند. زمانی بود که همانند قرون وسط فقط محصول اضافی یعنی مازاد تولید بر مصرف، مبادله می‌شد.

باز هم زمانی وجود داشت که در آن نه فقط محصول اضافی بلکه همه محصولات، کلیه داروندار صنعتی مبدل به دادوستد شده بود یعنی وقتی که تمام تولید وابسته به مبادله بود. چگونه می‌توانیم این مرحله دوم مبادله یعنی ارزش مبادله به قوه ثانویه اش را توضیح بدیم؟

جواب آقای پرودون فوراً حاضر و آماده است؛ فرض می‌کنم که یک انسان «به سایر انسان ها، به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که ارزش مبادله را به قوه ثانویه اش ارتقا بدنهند. و بالاخره زمانی فرا رسید که در آن، همه چیزهایی که تا آن زمان از نظر انسان ها غیرقابل فروش تلقی می‌شدند مورد مبادله و در معرض دادوستد قرار گرفتند و به فروش رسیدند. این عصری است که در آن، چیزهایی که تا آن وقت تقسیم می‌شدند ولی هرگز مبادله نمی‌گشتند، اهداء می‌شدند ولی هرگز فروخته نمی‌شدند، بدست می‌آمدند ولی هرگز خریده نمی‌شدند یعنی عفاف، عشق، اعتماد، دانش، وجдан و غیره... و در یک کلام زمانی که همه چیز مورد دادوستد قرار می‌گیرد. این عصر فساد عمومی است، عصر ابتیاع پذیری جهانی است و اگر بخواهیم از شیوه بیان اقتصادی استفاده کنیم، عصری است که در آن همه چیز- چه مادی و چه اخلاقی- به عنوان ارزش تجاری به بازار آورده می‌شود تا واقعی ترین ارزش آن ارزیابی بشود.

و حالا چگونه باید این مرحله نوین و اخیر مبادله- یعنی ارزش مبادله را به قوه سوم آن توضیح داد؟

باز هم جواب آقای پرودون حاضر و آماده است؛ فرض کنید یک انسان به «انسان ها ی دیگر، به همکارانش در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که از عفت، عشق و غیره یک ارزش تجاری بسازند و ارزش مبادله را به سومین و آخرین قوه آن ترقی بدند.

می بینیم که «متد تاریخی و توصیفی» آقای پرودون برد همه چیز می خورد، به همه چیز پاسخ می دهد و همه چیز را توضیح می دهد. اگر موضوع مربوط به آن باشد که «بوجود آمدن یک ایده اقتصادی» از نظر تاریخی توضیح داده شود، در این صورت او انسانی را فرض می کند که به انسانهای دیگر، «به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت» پیشنهاد کرده است که آن ها این عمل بوجود آوردن را انجام دهند. آن وقت کار تمام است.

از این پس ما «بوجود آمدن» ارزش مبادله را به مثابه یک عمل انجام شده می پذیریم و حالا فقط این موضوع باقی می ماند که رابطه ارزش مبادله با ارزش مصرف را بررسی کنیم:

از زبان آقای پرودون بشنویم:

«اقتصادیون خصلت دوگانه ارزش را بسیار خوب تشریح کرده اند ولی چیزی که تاکنون به وضوح بیان نکرده اند، طبیعت متضاد آن است و انتقاد ما از همین جا شروع می شود... بی معنا خواهد بود که در رابطه با ارزش مصرف و ارزش مبادله به تناقض خیر مترقبه آن ها توجه مبذول داریم و این امریست که اقتصادیون به ساده گرفتن آن عادت کرده اند. موضوع بر سر این است که نشان بدیم این امر به ظاهر ساده، در برگیرنده رمز ژرفناکی است که نفوذ به اعماق آن وظیفه ماست... به بیان تکنیکی، ارزش مصرف و ارزش مبادله، با یکدیگر نسبت معکوس دارند»

(جلد اول ص ۳۶ و ۳۷)

اگر ما اندیشه آقای پرودون را درست درک کرده باشیم می بینیم که او می خواهد
چهار نکته زیر را مشخص سازد:

- ۱- ارزش مصرف و ارزش مبادله «یک تناقض غیرمتربقه» را تشکیل می دهد و
با یکدیگر اختلاف دارند.
- ۲- ارزش مصرف و ارزش مبادله با یکدیگر نسبت معکوس دارند و با هم در تضاد
می باشند.

۳- اقتصادیون نه اختلاف را دیده یا شناخته اند و نه تضاد را.

۴- انتقاد آقای پرودون از پایان آغاز می گردد.

مانیز از آخر شروع می کنیم و برای آن که اقتصادیون را از اتهامات آقای پرودون
تبرئه کرده باشیم، رشتہ سخن را بدست دو تن از اقتصادیون نسبتاً معتبر می سپاریم:
سیسموندی می گوید:

«دادوستد، همه چیز را در اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله خلاصه
کرده است.» (مطالعات جلد دوم صفحه ۱۶۲ چاپ پروکسل)
لادردیل می گوید:

«به طور کلی ثروت ملی (ارزش مصرف) به همان نسبتی کاهش می یابد که ثروت
فردی در اثر افزایش ارزش مبادله رشد می نماید و به همان نسبت که حجم
ثروت های فردی به علت تنزل ارزش کالاهای کاهش می یابد، سرمایه ملی قاعده ای
افزایش می یابد.» (بررسی هایی درباره ماهیت و منشاء ثروت عمومی، پاریس
۱۸۰۸ صفحه ۲۳)

سیسموندی، تئوری اصلی خود را براساس اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش
مبادله بنیان گذارد است که به موجب آن به همان نسبتی که درآمد تقلیل پیدا می کند،
تولید افزایش می یابد.

لاودردييل سيستم خود را بر پایه مناسبات معکوس انواع دوگانه ارزش بنا کرده است و تئوري او در زمان ريكاردو آنقدر مورد قبول همگان بود که او (ريكاردو) از آن تئوري به عنوان يك موضوع معروف سخن می گويد:

«به علت آشفتگى مقايم ارزش مبادله و ثروت (ارزش مصرف) مدعى شدند که با تقليل دادن مقدار چيزهانى که برای حيات ضروري، مفيد و با مطبوع مى باشند، مى توان ثروت را افزایش داد.» (ريكاردو، اصول کلى اقتصاد سياسي، پاريس ۱۸۳۵، جلد دوم، فصل مربوط به «ارزش و ثروت»، صفحه ۶۵)

مشاهده مى کنيم که اقتصاديون پيش از آقای پرودون به راز ژرفاك اختلاف و تضاد «اشارة کرده اند». اينک ببينيم چگونه آقای پرودون پس از اقتصاديون به نوبه خود اين راز را افشاء مى کند.

در صورتی که تقاضا ثابت بماند، به همان نسبت که عرضه افزایش يابد، ارزش يک محصول تنزل مى يابد. به عبارت ديگر هر قدر يك محصول نسبت به تقاضا فراوان تر باشد، به همان اندازه ارزش مبادله يا قيمت آن نازلت خواهد بود. برعكس: هر قدر عرضه نسبت به تقاضا كمتر باشد، به همان اندازه ارزش مبادله يا قيمت محصول ترقى مى کند. به کلام ديگر: هر قدر كميابی محصول عرضه شده نسبت به تقاضا بيشتر باشد، افزایش قيمت بيشتر مى شود. ارزش مبادله يك محصول، وابسته به فراوانی یا كميابی آن است، البته همواره به نسبت تقاضا. محصولی را که خيلي كمياب است، و فرضاً تنها محصول نوع خود است، در نظر مى گيريم؛ اگر تقاضا برای آن وجود نداشته باشد به وفور يافت خواهد شد و زائد خواهد گردید. برعكس اگر محصولی را که توليد آن ميليون ها برابر است، در نظر بگيريم چنان چه كفاف تقاضا را ندهد یعنی وقتی تقاضای فراوانی برای آن وجود داشته باشد، همواره كمياب خواهد بود.

باید بگوئیم این ها حقایقی هستند که تقریباً همه از آن اطلاع دارند ولی مجبوریم آن ها را دوباره در این جا ذکر کنیم تا رموز آقای پرودون را قابل تفہیم ساخته باشیم.

«... به این ترتیب اگر بخواهیم این اصل را تا آخرین نتایج آن تعقیب کنیم، می بایستی به این نکته که منطقی ترین همه نتیجه گیری هاست. برسیم که چیزهایی که مصرف آن ها ضروری و مقدارشان نامحدود است، بایستی رایگان باشند و چیزهایی که ارزش استفاده از آن ها صفر و کمیابی شان فوق العاده است، می بایستی قیمت بی نهایت بالائی داشته باشند.

آن چه آشتفتگی و سردرگمی را به نقطه اوج آن می رسانند، این است که در عمل این دو حالت افراطی غیر عادی پیش نمی آیند: از یک سو هیچ تولید انسانی هرگز نمی تواند به مقدار بی نهایت برسد، از سوی دیگر کتاب ترین چیزها می بایستی تا حدودی سودمند باشند والا نمی توانند هیچ ارزشی داشته باشند. بنابراین ارزش مصرف و ارزش مبادله ضرورتاً با یکدیگر مربوط می باشند، ولی آن که به اقتضای طبیعت شان دائمآ با یکدیگر در تناقض هستند.» (جلد اول صفحه ۳۹)

چه چیز موجب شده است که آشتفتگی و سردرگمی آقای پرودون به نقطه اوجش برسد؟

خیلی ساده، این که او تقادراً را فراموش کرده است و دیگر این که وفور یا کمیابی یک چیز، فقط منوط به عرضه و تقاضا می باشد. او با کثار گذاشتن تقاضا، ارزش مبادله را با کمیابی و ارزش مصرف را با وفور، متراffد می شمارد و در واقع وقتی می گوید چیزهایی که «ارزش استفاده شان صفر و کمیابی شان فوق العاده است، دارای قیمت بی نهایت زیادی می باشند» خیلی ساده می خواهد بگوید که ارزش مبادله صرفاً به معنی کمیابی است. «کمیابی بی نهایت، و سودمندی صفر» به معنی کمیابی محض است. «قیمت بی نهایت بالا» حداقل ارزش مبادله است، ارزش مبادله محض است. او این دو بیان را در معادله می گذارد و به این ترتیب ارزش مبادله و کمیابی

متراالف می شوند. به صورت آقای پرودون ظاهراً با رسیدن به این «شديدترین نتیجه گیری ها» بازی با الفاظ را به منتهای درجه می رساند ولی با محتوا که بيانگر آن هاست، کاري ندارد. باین ترتیب او بيشتر به سخن سرانی می پردازد تا منطق، از آن جا که او تصور می کند که به نتایج جدید رسیده است، پيش شرط های اولیه خود را با عربانی كامل باز می يابد و به کمک همین طرز عمل موفق می شود که ارزش مصرف و وفور محض را متراالف قلمداد کند.

آقای پرودون بعد از آن که ارزش مبادله و کمیابی را متراالف تلقی می کند و ارزش مصرف و وفور را برابر هم می داند از این که نه ارزش را در کمیابی و ارزش مبادله می يابد و نه ارزش مبادله مبادله را در وفور و ارزش مصرف می بیند کاملاً متعجب شده و از این «گذشته وقتی مشاهده می کند که در عمل این حالات افراطی غیرعادی پيش نمی آيند، آن وقت برایش راهی جز اين باقی نمی ماند که به يك ماجراي اسرارآمیز معتقد شود. او قيمتی را می شناسد که بی نهايت بالاست، درست به خاطر آن که خريداری برای آن وجود ندارد. و تازمانی که او تقاضا را نادide می گيرد هرگز خريداری پيدا نخواهد كرد.

از طرف ديگر به نظر می رسد که وفور مورد نظر آقای پرودون به طور خودبخودی بوجود آمده است. او کاملاً فراموش کرده است که چه کسانی وجود دارند که آن ها را تولید می کنند و در مصلحت آنهاست که تقاضا را هیچ وقت از نظر دور ندارند. اگر چنین نمی بود، چگونه آقای پرودون به این نتیجه می رسد که مدعی شود همه چيزهائی که ارزش استفاده بسیار زيادي دارند، می بايستی خيلي ارزان و حتا رايگان باشند؟ بر عکس او می بايستی به این نتیجه می رسید که باید وفور و تولید چيزهای بسیار سودمند را محدود کرد تا قیمت آن ها و ارزش مبادله شان بالا برود.

اگر در گذشته، صاحبان تاکستان های فرانسه قانونی را مطالبه می کردند که احداث تاکستان های جدید را منوع سازد، اگر هلندی ها ادویه آسیانی را می سوزانند و

بوته های میخک را در جزایر ملوک نابود می کردند، خیلی ساده فقط بخارط آن بود که می خواستند به این وسیله مانع فراوانی آن ها بشوند تا ارزش مبادله را بالا ببرند. در تمام قرون وسطی طبق همین اصل عمل می شد و تعداد کار آموزانی که یک استاد به کار می گماشت و ابزار کاری که او حق داشت مورد استفاده قرار دهد به موجب قوانینی، محدود نگاه داشته می شدند. (نگاه کنید به «تاریخ بازرگانی» آندرسون) آقای پرودون بعد از آن که وفور را به عنوان مصرف و کمیابی را به عنوان ارزش مبادله معرفی کرد- و چیزی ساده تر از این نیست که ثابت کنیم وفور و کمیابی در جهت عکس یکدیگر عمل می کنند- آن وقت ارزش مصرف را با عرضه و ارزش مبادله را با تقاضا مشابه قلمداد می کند و برای آن که آنتی تز را باز هم چشم گیرتر جلوه گر سازد اصطلاح دیگری را به آن نسبت می دهد و به جای ارزش مبادله، «ارزش نظری» را قرار می دهد «به این ترتیب بحث و جدل به موضوع دیگری کشانده می شود و ما از طرفی باسودمندی (ارزش مصرف، عرضه) و از طرف دیگر با نظر (ارزش مبادله، تقاضا) سروکار پیدا می کنیم.

چگونه می توان این عوامل متضاد را با یکدیگر سازگار ساخت؟ چه باید کرد تا آن ها را هماهنگ نمود؟ آیا می توان لاقل یک نقطه مشترک میان آن ها پیدا کرد؟ آقای پرودون اعلام می دارد: مطمئناً چنین نقطه مشترکی وجود دارد: راذه آزاد. قیمتی که در اثر این مبارزه میان عرضه و تقاضا، میان سودمندی و نظر، بوجود می آید- نمی تواند بیانگر عدالت ابدی باشد.

آقای پرودون این آنتی تز را بیشتر توصیف می کند:

« من در خصلت خود به عنوان خریدار آزاد، داور نیازمندی های خود هستم، داور مفید بودن شیئی هستم، داور قیمتی که می خواهم برای آن پیردازم، هستم. از طرف دیگر تو به عنوان تولید کننده آزاد، صاحب اختیار وسایل تولید، هستی و نتیجتاً می توانی مخارج خود را تقلیل بدھی.» (جلد صفحه ۱)

و از آن جا که تقاضا یا ارزش مبادله، با نظر یکی می باشدند لذا آقای پرودون خود را ملزم می داند که بگوید:

«به اثبات رسیده است که اراده آزاد است که علت اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله می باشد. تا زمانی که اراده وجود دارد، چگونه می توان این اختلاف را حل کرد؟ و چگونه می توان اراده آزاد را فدا کرد بدون آن که انسان ها فدا شده باشند.» (جلد اول صفحه ۴۱)

بنابراین ممکن نیست در اینجا به یک نتیجه برسیم. ما با مبارزه میان دو قدرت به اصطلاح نابرابر و غیر قابل قیاس، میان سودمندی و نظر، میان خریدار آزاد و تولیدکننده ای آزاد سروکار داریم.

مسایل را کمی دقیق تر بررسی کنیم:

عرضه، منحصراً سودمندی را بیان نمی کند و تقاضا صرفاً بیانگر نظر نیست. آیا کسی که تقاضا می کند، خود نیز به همان منوال یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را عرضه نمی کند؟ و آیا او- از نقطه نظر آقای پرودون- نماینده سودمندی یا ارزش مصرف نمی باشد؟ آیا از طرف دیگر، عرضه کننده به طور همزمان تقاضای یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را نمی کند؟ و آیا او به این وسیله به عقیده آقای پرودون به عنوان عرضه کننده ای نماینده سودمندی و یا ارزش مبادله نمی باشد؟

از طرف دیگر آیا عرضه کننده در عین حال محصول خاصی و یا نماینده همه محصولات یعنی پول را تقاضا نمی کند؟ و آیا به این ترتیب نماینده نظر، ارزش نظری و یا ارزش مبادله نمی شود؟

تقاضا در عین حال عرضه است و عرضه در عین حال تقاضاست. به این ترتیب آنتی تز آقای پرودون- که عرضه و تقاضا را به سادگی با سودمندی و نظر مشابه می داند- صرفاً مبتنی بر یک انتزاع میان تهی است.

آن چه را آقای پرودون ارزش مصرف می نامد، سایر اقتصادیون با همین حق، ارزش نظری می خوانند. ما فقط به اشتورش (کورس اقتصاد سیاسی پاریس ۱۸۲۳ صفحه ۴۷ و ۴۹) اشاره می کنیم.

از نظر او چیزهایی که ما نسبت به آن ها احساس نیاز می کنیم، نیازمندی ها خوانده می شوند و ارزش ها چیزهایی هستند که ما برای آن ها ارزشی قائل هستیم. بیشتر چیزها فقط از آن جهت دارای ارزش هستند که نیازمندی هائی را- که در اثر نظر بوجود آمده اند- بر طرف می کنند. نظر در باره نیازمندی ها می تواند تغییر کند و به همین ترتیب نیز سودمندی چیزها که فقط بیانگر رابطه آن ها با نیازمندی های ماست (می تواند تغییر کند)، حتا نیازمندی های طبیعی دائماً تغییر می کنند. در واقع مثلاً میان چیزهایی که نزد اقوام مختلف به عنوان غذای اصلی مطرح هستند، چه بسا تفاوت های وجود دارد!

این مبارزه میان سودمندی و نظر صورت نمی گیرد بلکه میان ارزش تجاری ای که عرضه کننده مطالبه می کند و ارزش تجاری ای که تقاضا کننده ارائه می دهد، جریان دارد. ارزش مبادله محصول همواره نتیجه این برآوردهای متضاد است. در تحلیل نهائی، عرضه و تقاضا، تولید و مصرف را در مقابل یکدگر قرار می دهد. البته تولید و مصرف بر پایه تبادل میان یکایک افراد استوار است.

محصولی که عرضه می شود فی نفسه چیز سودمندی نیست. این مصرف کننده است که سودمند بودن آن را تعیین می کند و حتا اگر خصلت سودمندی را برای آن قائل بشویم باز هم به معنی واقعی کلمه بیانگر سودمندی آن نمی باشد. در جریان تولید، مبادله به ازای همه مخارج تولید- یعنی به ازای مواد خام، دستمزدها و غیره و بطورکلی همه چیزهایی که دارای ارزش تجاری می باشند- صورت می گیرد. به این ترتیب محصول، از دیدگاه تولیدکننده نماینده مجموعه ارزش های تجاری است و آن چه او عرضه می کند تنها یک شیئی سودمند نیست بلکه همچنین و در واقع بیش از هر چیز یک ارزش مبادله است.

در رابطه با تقاضا (باید گفت) که این، فقط تا حدی که واجد وسیله مبادله باشد، مؤثر است و این وسائل به نوبه خود، محصولات بوده و ارزش مبادله می باشد.
بدینگونه، در عرضه و تقاضا از یک سو با محصولی که به قیمت ارزش های مبادله تمام شده است و همچنین به نیاز به فروش آن، سروکار داریم و از طرف دیگر با وسائلی که به قیمت ارزش های مبادله، تمام شده اند و همچنین با آرزوی خرید مواجه می باشیم.

آقای پرودون خریدار آزاد را در برابر تولیدکننده آزاد قرار می دهد. او به هر دو آن ها خصلت های متفاوتیکی می بخشد و به این جهت نیز می تواند بگوید: «به اثبات رسیده است که اراده آزاد انسان است که موجب اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله می شود» (جلد اول صفحه ۴۴).

تا زمانی که تولیدکننده، در جامعه ای که براساس تقسیم کار و مبادله فردی بنا شده است، تولید می کند. و این پیش شرط آقای پرودون است. مجبور به فروش می باشد. آقای پرودون تولیدکننده را صاحب وسائل تولید می شمارد. اما مجبور است اعتراف کند که به کمک این وسائل تولید، به اراده آزاد کاری ندارد. علاوه بر این، وسائل تولید عمدهاً محصولات هستند که او از خارج تهیه می کند و در تولید مدرن، او حتا آزاد نیست که به مقدار دل خواهش، تولید کند. سطح تکامل نیروهای مولده مربوطه، او را مجبور می کند که به این یا آن میزان تولید نماید.

صرف کننده، آزادتر از تولید کننده نیست. نظر او وابسته به وسائل و نیازمندی های اوست و هر دو آن ها به وسیله وضع اجتماعی او- که بنوبه خود وابسته به سازمان عمومی اجتماعی است- تعیین می شوند. به هر حال کارگری که سبب زمینی می خورد و معشوقه تحت تکلفی که پارچه ملیل دوزی خریداری می کند، هر دو از نظر مطلوب خود پیروی می کنند. البته تفاوت نظرات آن ها در اثر تفاوت موقعیتی که در دنیا دارند توضیح داده می شود و این نیز بنوبه خود محصول سازمان اجتماعی است.

آیا سیستم نیازمندی ها در کل، ممکن است به نظر یا مجموعه سازمان تولید می باشد؟ در اکثر موارد نیازمندی ها، از تولید و یا از ک موقعيت عمومی که بر تولید ممکن است باشد، منشاء می گيرند. دادوستد جهانی منحصرأ بر محور نیازمندی های تولید می چرخد و نه نیازمندی های مصرف فردی. مثال دیگری ذکر می کنیم: آیا احتیاج داشتن به صاحبان دفاتر اسناد رسمی، مشروط به وجود قوانین حقوقی ای نیست که صرفآ بیانگر تکامل مشخصی از مالکیت- یعنی تولید- می باشند؟

آقای پرودون به این قناعت نمی کند که عناصری را که از آن سخن گفتیم، از مناسبات عرضه و تقاضا حذف نماید، بلکه از طریق جوش دادن تمام تولیدکنندگان به یک تولید کننده واحد و تمام مصرف کنندگان به یک مصرف کننده واحد، انتزاع را به آخرین حد می رساند و مبارزه را میان این دو موجود نامعلوم تخیلی به جریان می اندازد. لیکن در دنیای واقعی، موضوعات به نحو دیگری صورت می گیرند. رقابت میان عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان، یک عامل ضروری مبارزه میان خریداران و فروشندها را بوجود می آورد که نتیجه آن ارزش مبادله است.

آقای پرودون بعد از حذف مخارج تولید و رقابت، می تواند فرمول عرضه و تقاضا را به دلخواه خود به این صورت پوچ و بی معنی خلاصه کند و بگوید:

«عرضه و تقاضا دو شکل تشریفاتی بیش نیستند که در خدمت آن قرار دارند که ارزش مصرف و ارزش مبادله را در برابر یکدیگر قرار دهند و موجب سازگاری^۳ آن ها گردند. این ها دو قطب مقنایطی می هستند که اگر بهم متصل شوند، پدیده مولد میل ترکیبی ای را که مبادله نامیده می شود، بوجود خواهند آورد. (جلد اول صفحه ۴۹)

به همین سادگی نیز می توان گفت که مبادله فقط یک «شکل تشریفاتی» است تا مصرف کننده و شیعی را به هم مربوط سازد و باز هم به همین سادگی می توان گفت

^۳- در چاپ اول کتاب به فرانسه (۱۸۴۷) به جای کلمه Conciliation یعنی سازگاری، واژه Circulation یعنی گردش، چاپ شده است.

كه همه روابط اقتصادي فقط «اشکال تشریفاتی» ای هستند تا روابط مصرف بلاواسطه بشوند. عرضه و تقاضا، مناسبات تولید مربوطه را تشکيل می دهد، نه کمتر و نه بيشتر از مبادلات فردی.

به اين ترتيب كل دياركتيك آقای پرودون عبارت از چيست؟ عبارت از اينست که او برای ارزش مصرف و ارزش مبادله، برای عرضه و تقاضا، مفاهيم انتزاعي و متضاد را از قبيل کميابي و وفور، سودمندي و نظر، يك توليد کننده و يك مصرف کننده، که هر دوی آن ها شواليه هائی با اراده آزاد می باشند. به کار می برد.

۲- ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی

ارزش (ارزش مبادله)^۳ ستون اصلی بنای اقتصادي است. (جلد اول صفحه ۳۲)

ارزش «تعیین شده» ستون اصلی تضادهای اقتصادي است.

بسیار خوب، این «ارزش تعیین شده» که همه کشفیات آقای پرودون در اقتصاد سیاسی را تشکيل می دهد، چیست؟

هر آينه فرض را پر سودمندی بگذاريم، کار منبع ارزش می باشد. زمان معیار کار است و ارزش نسبی محصولات، به وسیله زمان کاري که برای ساختن آن صرف شده است، تعیین می گردد. قیمت، ارزشی نسبی يك محصول است که به صورت پول بيان می گردد. و بالاخره به کلام ساده تر ارزش تعیین شده يك محصول ارزشی است که به صورت مدت کاري که به مصرف رسیده، تعیین می گردد.

آقای پرودون مدعی است همانطور که آدام اسمیت تقسیم کار را کشف کرده است، او نیز ارزش تعیین شده را کشف کرده است. اتفاقاً این «موضوع بی سابقه ای» نیست. باید اعتراف کرد که در هیچ يك از اکتشافات علم اقتصاد

^۳- قسمت داخل پرانتز توسط مارکس بر متن اصلی افزوده شده است.

«موضوع بی سابقه ای» وجود ندارد. با وجود این، آقای پرودون که برای اکتشاف خود اهمیت زیادی قائل است، می خواهد اهمیت آن هارا ناچیز قلمداد کند تا خوانتنده را در مورد اصالت ادعاهایش، مطمئن سازد و مخیله آنهایی را که جبن شان با ایده های نوین سازگار نیست تسکین بدهد. البته در تعیین سهم هر یک از پیشنبانیان خود، در کمک به درک «ارزش»، الزاماً کارش به آن جا منتهی می شود که با صدای بلند اعلام دارد که بزرگ ترین سهم متعلق به خود او می باشد.

«آدام اسمیت ایده ارزش مصنوعی را به طور ناروشنی درک کرده است.. البته از نظر آدام اسمیت این ایده ارزش یک ظن کاملاً غریزی بوده است حال آن که جامعه صرفاً براساس ظن های غریزی، رسوم خود را تغییر نمی دهد، بلکه تصمیم جامعه فقط براساس قدرت واقعیت ها گرفته می شود. تضاد باید بطرز مجاب کننده و شیوه دقیقی مشخص گردد. جی. سی. سای، ترجمان کلی این مطلب بوده است.»
(جلد اول صفحه ۶۶)

خوب، حالا ما تاریخ کشف ارزش قیاسی را حاضر و آماده در اختیار داریم. ظن مبهم را مدیون آدام اسمیت و تضاد را مدیون جی. سی. سای هستیم و حقیقت تعیین کننده و «تعیین شده» را مدیون آقای پرودون می باشیم و خطأ نخواهد بود اگر بگوئیم که: همه اقتصاددانان دیگر- از سای گرفته تا پرودون- در سیر تضادها حرکت کرده اند.

«حریت انگیز است که این همه انسان ها ی متفکر از چهل سال پیش تاکنون در مورد چنین ایده ساده ای دچار مخصوصه شده اند. ولی نه. اقتصاددانان قرن نوزدهم به جای آن که تئوری انقلابی مساوات را درک کرده و در همه جا در مقابل هر کس از آن به دفاع بپردازنند، تصمیم گرفتند بدون آن که وجه قیاس و یا معیار سنجشی برای ارزش ها وجود داشته باشد آن ها را مقایسه کنند.

لینیای بعد از ما در این باره چه خواهد گفت؟» (جلد اول صفحه ۶۸)

دنيای آينده اى كه با اين نگرانى مورد خطاب قرار گرفته است ابتدا در باره کرونوژى، دچار تردید خواهد شد و ضرورتاً مجبور است از خود سؤال کند كه: آيا ريكاردو و شاگردان مكتب او اقتصاددانان قرن ۱۹ نبودند؟ اين اصل سيسىتم ريكاردو كه مى گويد «ارزش نسبى كالاها، منحصراً منوط به كار لازمى است كه برای توليد آن ها به مصرف رسيده باشد» مربوط به ۱۸۱۷ است. ريكاردو در رأس مكتبي قرار دارد كه از زمان احيای سلطنت (شکست قطعى ناپلئون اول در ۱۸۱۵) بر انگلستان حاكم است. مكتب ريكاردو بطرز شديد و بيرحمانه اى نمایندگى تمام بورژوازى انگلستان را- كه به نوبه خود نمونه كاملى از بورژوازى مدرن است- به عهده دارد. آقای پرودون مى خواهد بداند دنيای آينده در اين باره چه خواهد گفت؟ دنيای آينده نخواهد گفت كه آقای پرودون با ريكاردو آشناني نداشته است زира او در همه جا و هميشه از وى صحبت مى کند، مرتبًا به او استناد مى ورزد و سرانجام مى گويد كه سيسىتم او «مزخرف» است. اگر روزى دنيای آينده در اين كار مداخله کند آن وقت احتمالاً خواهد گفت كه آقای پرودون از بيم آن كه مبادا و حشت خواندگانش را در انگلستان برانگيزد، ترجيح داده است كه خود را به عنوان ناشر، مسئول ايده هاي ريكاردو معرفى نماید. به هر تقدير دنيای آينده اين را بسيار احمقانه خواهد شمرد كه آن چه را ريكاردو بطرز علمى به عنوان تئوري جامعه بورژوازى فعلی به اثبات رسانده است، آقای پرودون «تئوري انقلاب آينده» معرفى كرده و به اين ترتيب حل تضاد ميان ارزش مبادله و ارزش مصرف را در چيزى تصور مى کند كه ريكاردو و مكتب او مدت ها پيش از وى به عنوان فرمول علمى يك طرف تضاد- بعضى ارزش مبادله- معرفى كرده است.

ولى اينك برای هميشه موضوع دنيای آينده را کنار مى گذاريم و آقای پرودون را با پيشگامش ريكاردو مقاييسه مى کним. تئوري ارزش ريكاردو در جملات زير خلاصه مى شود:

«سودمندی معیار ارزش مبادله نیست اگر چه يك عامل ضروری آن مى باشد»

(صفحه ۳، جلد اول اصول اقتصاد سیاسی و غیره.... ترجمه از انگلیسی به وسیله ف. م. کونستانتینو، پاریس ۱۸۳۵) «اشیاء تا آن حد که فی نفسه سودمند تشخیص داده می شوند، ارزش مبادله شان را از دو منبع کسب می کنند یعنی از خاصیت کمیاب بودنشان و مقدار کاری که برای ساختن آن ها ضروری می باشد. چیزهایی وجود دارند که ارزش شان فقط منوط به کمیاب بودنشان است. و از آن جا که کار، موجب افزایش تعداد آن ها نمی شود لذا فراوانی بیشترشان از ارزش آن ها نمی کاهد. مجسمه ها و نقاشی های گرانبها و غیره از این قبیل اند. این ارزش صرفاً به ثروت، سلیقه و هوس کسانی که مشتاق تصاحب اینگونه اشیاء می باشند، بستگی دارد.»

(صفحه ۴ و جلد اول همان کتاب)

«ولی این ها فقط بخش کوچکی از انبوه کالاهای را که روزانه مبادله می شوند تشکیل می دهند، حال آن که اکثر اشیائی که تمایل به تصاحب آن ها وجود دارد، به وسیله نیروی کار تهیه شده اند و به محض آن که تمایل به صرف مقدار کار لازم برای تهیه آن ها وجود داشته باشد، می توان آن ها را نه تنها در یک کشور بلکه در کشورهای زیادی به مقدار تقریباً بی حد و حصری افزایش داد.» (صفحه ۵ جلد اول همان کتاب)

«بنابراین وقتی ما از کالاهای ارزش مبادله آن ها و اصولی که قیمت کالاهای براساس آن تنظیم می گردد، صحبت می کنیم، در این صورت منظورمان آن کالاهای است که بدون هیچ اشکالی مقدارشان می تواند به وسیله کار انسانی به طور دل خواه افزایش یابد و تولیدشان می تواند به وسیله رقابت بیشتر شود.» (جلد اول صفحه ۵)

ریکاردو معتقد است که آدام اسمیت (در فصل ۵ جلد اول «ثروت ملی») «اولین منبع ارزش مبادله را دقیقاً تشریح کرده است.» در این رابطه به او استناد ورزیده و می افزاید:

«این، (يعنى مدت کار) در حقیقت، اساس ارزش مبادله همه چیزها می باشد. به استثنای چیزهایی که نمی توانند به وسیله کار انسانی به طور دلخواه افزایش داده شوند. و این یک اصل بسیار مهم اقتصاد سیاسی است زیرا این قدر اشتباه از هیچ منبعی سرچشم نگرفته است و اختلاف نظرهای زیادی که در این علم وجود دارد ناشی از تفسیر سطحی و ناروشن واژه ارزش می باشد.» (صفحه ۸ جلد اول)

«اگر مقدار کاری که به مصرف ساختن یک شیئی رسیده است مشخص کننده ارزش مبادله آن باشد در این صورت چنین نتیجه گیری می شود که هر نوع افزایش مقدار کاری که به مصرف ساختن آن شیئی می رسد باید الزاماً ارزش آن شیئی را بالا ببرد و به همین منوال نیز هر نوع تقلیل مقدار کار، می بايستی موجب کاهش ارزش آن شیئی گردد.» (صفحه ۹ جلد اول)

سپس ریکاردو به آدام اسمیت خرده می گیرد که او:

۱- «برای ارزش، معیار سنجش دیگری سوای کار را مطرح می کند و گاهی غله و گاهی کار را به عنوان معیار سنجش مورد استفاده قرار می دهد و قدرت خرید آن را در بازار مطرح می کند نه مقدار کاری را که برای تولید هر شیئی به مصرف رسیده است.» (صفحات ۹ و ۱۰ جلد اول)

۲- «اصل را بدون چون و چرا می پذیرد و در عین حال کاربرد آن را به مرحله خام ابتدائی جامعه. که پیش درآمد انباشت سرمایه ها و مالکیت خصوصی بر ملک و زمین است. محدود می سازد.» (جلد اول صفحه ۲۱)

ریکاردو در جستجوی دلیلی برای اثبات این نکته است که مالکیت ارضی- یعنی بهره مالکانه- نمی تواند بر روی ارزش مایحتاج اولیه زنگی تأثیری داشته باشد و انباشت سرمایه ها فقط تأثیری موقتی و نوسانی بر روی نسبت ارزش ها می گذارد و این (ارزش ها) به نسبت مقدار کاری که برای ایجاد آن ها مصرف شده است، تعیین می گردد. او برای آن که این جمله را به اثبات برساند، تئوری معروف مالکیت خود را مطرح می سازد، سرمایه را تجزیه و تحلیل می کند و سرانجام به این نتیجه

می رسد که باید آن را (سرمایه را) صرفاً انباشت کار تلقی کرد. آن وقت یک تئوری کامل در باره مناسبات مزد کار و سود ارائه می دهد و ثابت می کند که مزد و سود به نسبت معکوس، ترقی و تنزل می کنند، بدون آن که بر روی ارزش محصول تاثیری داشته باشند. او در این رابطه، تاثیری را که که انباشت سرمایه ها و طبیعت های گوناگون آن ها (سرمایه ثابت و سرمایه در گردش)، و همچنین سطح مزدها، می توانند بر روی ارزش نسبی محصولات بگذارند، نادیده می گیرد. این ها حتاً

عمده ترین مسایلی هستند که ریکاردو را به خود مشغول می دارند. (او می گوید):

«هر نوع صرفه جوئی در کار، موجب تنزل ارزش^۰ نسبی یک کالا می گردد، خواه این صرفه جوئی مربوط به کاری باشد که برای تهیه خود شیئی لازم است و خواه در رابطه با وجود آمدن سرمایه ای که برای تهیه آن به کار رفته است، باشد، (جلد اول صفحه ۲۸) «به این جهت تازمانی که یک فرد همان اندازه ماهی در روز صید می کند که فرد دیگری (حیوان) شکار می نماید، میزان طبیعی ارزش های مبادله مربوطه آن ها علیرغم هرگونه تغییراتی هم که در دستمزدها و سودها صورت گیرد و بدون توجه به تمام تأثیرات انباشت سرمایه- همواره به یک اندازه خواهد ماند.» (جلد اول صفحه ۳۲)

«ما کار را شالوده ارزش چیزها می دانیم و مقدار کار لازم برای تهیه آن ها را به عنوان معیار سنجش تلقی می کنیم که مقدار کالاهایی را- که باید در مبادله با کالاهای دیگری ارائه داده شوند- تعیین می کند. ولی ما قصد آن را نداریم که منکر این

۰- همان طور که می دانیم ریکاردو ارزش کالا را «بر حسب مقدار کاری که برای بدست آوردن آن ضروری باشد» تعیین می سازد. (ریکاردو جلد اول صفحه ۴). البته در تولید کالائی مربوط به هر شیوه تولیدی- یعنی هم چنین در شیوه سرمایه داری- شکل مسلط مبادله، موجب می شود که این ارزش نه تنها مستقیماً به صورت مقدار کار بلکه به صورت کالای دیگری (پول یا هر چیز دیگر)، بیان گردد. و ریکاردو این را ارزش نسبی یک کالا می دارد.
«فریدریش انگلس»

موضوع بشویم که گاهی- بر حسب تصادف و به طور موقتی- ارزش کالاهای مربوطه با این قیمت‌های طبیعی اولیه تطبیق نمی‌کنند.» (جلد اول صفحه ۱۰۵)
«مخارج تولید هستند که در تحلیل نهانی قیمت چیزها را تعیین می‌کنند و نه ادعای مربوط به مناسبات میان عرضه و تقاضا که بارها مطرح شده است.» (جلد دوم صفحه ۲۵۳)

لرداودریل، تغییرات ارزش مبادله را بر حسب قانون عرضه و تقاضا و یا در رابطه با کمیابی و وفور در عرضه و تقاضا مطرح کرده است. طبق نظر او، ارزش یک چیز وقتی می‌تواند افزایش یابد که مقدار آن کاهش یافته و لی تقاضا برای آن زیاد شده باشد و چنان چه مقدار آن افزایش یابد و یا تقاضا برای آن کم بشود، این (ارزش) می‌تواند تنزل نماید. به این ترتیب ارزش یک شیئی می‌تواند به وسیله هشت علت مختلف تغییر یابد یعنی چهار علت مربوط به خود آن و چهار علت مربوط به پول یا هر کالای دیگری که به عنوان معیار سنجش آن مطرح می‌باشد. ریکاردو این نظریه را به شرح زیر رد می‌کند:

«محصولاتی که در انحصار یک فرد یا یک شرکت می‌باشد، ارزششان- براساس قانونی که لرداودریل عنوان کرده است- تغییر می‌کند و بر حسب رشد عرضه تنزل کرده و بر مبنای تمایلی که خریداران برای بدست آوردن آن‌ها ابراز می‌دارند، ترقی می‌نماید و قیمت آن‌ها هیچ گونه نسبت الزامی با ارزش طبیعی شان ندارد. البته در رابطه با چیزهایی که به رقابت میان فروشنده‌گان بستگی دارد و مقدارشان را می‌توان تا حدود زیادی افزایش داد، قیمت‌ها به طور قطعی وابسته به میزان و عرضه نبوده بلکه در رابطه با کم و زیاد شدن هزینه تولید می‌باشند.» (صفحه ۲۵۹ جلد دوم)
ما به عهده خواننده محول می‌کنیم که زبان دقیق، واضح و ساده ریکاردو را با تلاش‌های سخنرانه‌ای که آقای پرودون به عمل می‌آورد- تا تعیین ارزش مبادله را به وسیله مدت کار انجام دهد- مقایسه کند.

ریکاردو حرکت واقعی تولید بورژوائی را- که تعیین کننده ارزش است- به ما نشان می دهد و آقای پرودون با این حرکت واقعی به طور انتزاعی برخورد می کند و خود را به دردسر می اندازد تا پروسه جدیدی را کشف کند و دنیا را براساس فرمولی که صرفآ بیان تئوریک حرکت واقعی ای می باشد- و ریکاردو به آن خوبی ارائه داده است- استوار سازد. ریکاردو از جامعه موجود حرکت می کند تا به ما نشان بدهد که چگونه این (جامعه موجود) ارزش را تعیین می کند و آقای پرودون از ارزش تعیین شده حرکت می کند تا به وسیله این ارزش، دنیای اجتماعی جدیدی بیافریند. از نظر آقای پرودون ارزش تعیین شده باید یک حرکت دورانی داشته باشد و از نو- برای دنیانی که از قبل براساس این معیار سنجش ارزش کاملاً معین شده است- عامل تعیین کننده گردد. قانون ارزش مبادله، از نظر ریکاردو، تعیین ارزش به وسیله مدت کار است و از نظر آقای پرودون سنتزی است از ارزش مصرف و ارزش مبادله، تئوری ارزش ریکاردو حیات واقعی اقتصادی است و تئوری ارزش آقای پرودون تفسیر خیالبافانه تئوری ریکاردو است. ریکاردو حقیقت فرمول خود را به این وسیله مورد تأیید قرار می دهد که آن را در رابطه با رویدادهای اقتصادی دانسته و به این نحو تمام پدیده ها حتا آنهایی را که در اولین برخورد با آن در تضاد به نظر می رسد از قبیل بهره مالکانه، انباست سرمایه ها و مناسبات سود و مزد توضیح می دهد و این درست همان چیزی است که مکتب او را به صورت یک سیستم علمی در می آورد. به این ترتیب آقای پرودون که به تازگی این فرمول ریکاردو را به کمکفرضیات کاملاً اختیاری دوباره کشف کرده است، مجبور می شود که در جستجوی واقعیات اقتصادی جداکنانه ای که تحریف و مسخ کرده است بر آید تا بتواند آن ها را به مثابه نمونه هائی از کاربردهای موجود، به عنوان نطفه تحقق ایده نو آفریننده خود، ارائه بدهد. (نگاه کنید به قسمت بعد، بخش ۳ «طریقه به کار بردن ارزش تعیین شده.»)

حالا به نتیجه گیری هائي که آقای پرودون از ارزش تعیین شده (به وسیله مدت کار) کرده است می پردازيم:

مقدار معينی از نيروي کار، هم ارزش محصولی است که به وسیله اين مقدار کار بوجود آمده است.

ارزش يك روز کار به اندازه روزهای ديگر کار است. يعني مقدار مساوی از کار يك فرد به اندازه کار فرد ديگری ارزش دارد: هیچ تفاوت کيفی وجود ندارد و محصول مقداری از کار يك فرد با محصول مقدار برابری از کار فرد ديگر، مبادله می شود. تمام انسان ها، کارگران اجرتی هستند که برای مدت مساوی کار، مزد مساوی دریافت می کنند. در مبادله برابری كامل حکمفرماست.

آيا اين نتیجه گيری ها، عواقب الزامي و طبیعی «ارزش تعیین شده» يعني ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین شده است می باشند؟

اگر ارزش يك کالا به وسیله مقدار کاري که برای ساختن آن لازم است، تعیین گردد، در اين صورت الزاماً چنین نتیجه گيری می شود که ارزش کار يعني مزد کار نيز به همين منوال به وسیله مقدار کاري تعیین می شود که برای ساختن آن لازم می باشد. بر اين اساس مزد- يعني ارزش نسبی یا قیمت کار- به وسیله مدت کاري تعیین می شود که برای ساختن کلیه چیزهایی که کارگر برای امرار معاش خود لازم دارد، ضروری می باشد.

«خارج تولید کلاه ها را تقلیل بدھید آن وقت قیمت آن ها سرانجام به بهای طبیعی جدید آن ها تنزل خواهد کرد، ولو آن که تقاضا دو، سه و یا چهار برابر بشود. با تخفیف دادن قیمت طبیعی اغذیه و پوشاش مورد نیاز زندگی، مخارج معيشت انسان ها را تقلیل بدھید، آن وقت خواهید دید که مزدها چگونه پائین خواهند آمد، حتا اگر تقاضا برای نيروي کار نيز بشدت افزایش یافته باشد.» (ريكاردو جلد دوم صفحه ۲۵۳)

بدون شک بيان ريكاردو بيشه از حد موهن است. هزينه توليد کلاه ها و مخارج معيشت انسان ها را در يك ردیف قرار دادن، به منزله تبدیل کردن انسان ها به

کلاه هاست. البته نباید راجع به این اهانت سر و صدای زیادی به راه انداخت زیرا وهن در خود موضوع نهفته است و نه در کلماتی که موضوع را بیان می کنند. نویسنده‌گان فرانسوی نظیر آقایان دروز، بلانکی، رسی و دیگران می خواهند با خرسندی خاطر مخصوصانه ای، برتری خود نسبت به اقتصاددانان انگلیسی را به این وسیله به اثبات برسانند تا نشان بدهند که ممتاز کلام «انسانی» را مراجعات می کنند. و اگر ریکاردو و مكتب او را به خاطر شیوه بیان موهنش مورد سرزنش قرار می دهند، صرفاً از آن جهت است که آن ها از این که روابط اقتصادی با عربیانی کامل برملا شده و نظریات بورژوازی آشکار گردیده است، آزرده خاطر می باشد.

خلاصه می کنیم؛ کار، وقتو به عنوان یک کالا به وسیله مدت کاری که برای تولید کالای کار لازم است. سنجیده شود، پس برای تولید کالای کار چه چیز لازمست؟ فقط مدت کار لازم برای تولید اشیائی که به منظور تامین مدام کار ضروری است، یعنی کارگر را در وضعی قرار می دهد که بتواند زندگی خود را ادامه داده و قادر به بقای نسل خویش باشد. بهای طبیعی کار چیزی جز حداقل دستمزد نیست^۱. اگر قیمت رایج

^۱- این جمله که قیمت «طبیعی» یعنی بهای معمولی نیروی کار مطابق با حداقل دستمزد بوده، یعنی ارزش مایحتاجی است که مطلقاً برای ادامه حیات و بقای نسل کارگر ضروری می باشد، ابتدا توسط من در مقاله «مختصراً درباره نقد اقتصاد ملی» (سالنامه های فرانسوی- آلمانی، پاریس ۱۸۴۴) و در مقاله «وضع طبقه کارگر در انگلستان»، مطرح شد. همان طور که در اینجا ملاحظه می شود در آن ایام مارکس این جمله را قبول کرد و لاسال آن را از هر دوی ما اخذ کرد. حالا اگر در واقع اجرت کار، این گرایش دائمی را داشته باشد که به حداقل خود نزدیک شود، در این صورت جمله بالا ناصحیح خواهد بود. این واقعیت، که برای نیروی کار قاعدها و به طور متوسط کمتر از ارزشی که دارا می باشد، پرداخت می شود نمی تواند ارزش آن را تعیین بدهد. مارکس، در کتاب «سرمایه»، هم جمله فوق را بررسی مطرح کرده است (قسمت «خرید و فروش نیروی کار») و هم موقعیتی را که به تولید سرمایه داری اجازه می دهد که قیمت نیروی کار را هر چه بیشتر به سطحی پائین تر از ارزش آن تنزل دهد، توضیح داده است. (فصل بیست و سوم، «قانون کلی انباشت سرمایه داری». فریدریش انگلس)

مزد از قیمت طبیعی آن بالاتر بود، دقیقاً به خاطر آن است که قانون ارزشی که آقای پرودون به عنوان یک اصل مطرح کرده است، در نتیجه مناسبات متغیر میان عرضه و تقاضاً متقابلاً توازن می‌یابد ولی حداقل دست مزد همچنان مرکز تقلی باقی می‌ماند که قیمت رایج مزد بر محور آن می‌خرد.

به این ترتیب ارزش نسبی که به وسیله مدت کار سنجیده می‌شود، به جای آن که طبق ادعای آقای پرودون یک «تئوری انقلابی» برای رهانی پرولتاریا باشد، الزاماً فرمول بردۀ داری مدرن کارگران است.

و حالا ببینیم در چه مواردی مدت کار به عنوان معیار سنجش ارزش با آنتاگونیسم موجود میان طبقات و تقسیم نایابر محصول کار میان تولید کننده بلاواسطه (کارگر) و تصاحب کننده محصول، مغایرت دارد.

یک محصول، مثلاً کتان را در نظر می‌گیریم. این محصول، با این خاصیت در برگیرنده مقدار معینی کار است و این مقدار کار- بدون توجه به وضع کسانی که برای ساختن آن با یکدیگر همکاری کرده‌اند- همواره یکسان خواهد ماند.

محصول دیگری را فرض می‌کنیم؛ ماهوت، یعنی چیزی که ممکن است همان مقدار کار را لازم داشته باشد که کتان لازم دارد.

چنان چه این دو فصل مبادله شوند، در این صورت مبادله مقدار یکسانی از کار صورت گرفته است و چنان چه این مقادیر مساوی کار مبادله شوند، در این صورت به هیچ وجه موقعیت تولید کنندگان نسبت به یکدیگر متقابلاً عوض نشده و هم چنین هیچ گونه تغییری در وضع کارگران و کارخانه داران حاصل نشده است. این ادعا که در نتیجه مبادله این محصولات- که با معیار زمان کار سنجیده می‌شوند- کلیه تولید کنندگان اجرت مساوی دریافت خواهند کرد، به معنی قبول این فرض است که قبل از مبادله، سهم مساوی در محصول وجود داشته است. وقتی مبادله ماهوت در مقابل کتان انجام بگیرد، آن وقت تولید کنندگان ماهوت همان سهمی را از کتان خواهند داشت که منطبق با سهم سابق آن ها از ماهوت می‌باشد.

توهم آقای پرودون از آن جا ناشی می شود که او چیزی را که در حد اعلای خود یک فرض به اثبات نرسیده به شمار می آید، به عنوان نتیجه تلقی می کند.

باز هم ادامه می دهیم:

آیا مدت کار به عنوان معیار سنجش ارزش، لااقل ایجاب می کند که روزهای (کار) هم ارزش باشند یعنی این که آیا یک روز کار یک فرد، دارای همان ارزشی است که یک روز کار فرد دیگری دارا می باشد؟ نه.

فرض می کنیم که یک روز کار یک طلا ساز، هم ارزش سه روز کار یک بافته باشد؟ در این صورت هر تغییری در مناسبات کالاهای زینتی در مقابل پارچه- تا حدی که نتیجه نوسانات موقتی عرضه و تقاضا نباشد. موجب کم یا زیاد شدن مدت کاری که برای ساختن این یا آن محصول به مصرف رسیده است، خواهد شد. چنان چه سه روز کار کارگران مختلف نسبت به یکدیگر مانند ۳-۲-۱ باشد، در این صورت هر تغییری در ارزش نسبی محصولات آن ها نیز، موجب تغییری بر حسب همین نسبت ۱-۲-۳ خواهد شد. به این نحو علیرغم نابرابری ارزش روز کار کارهای مختلف، می توان ارزش را به وسیله مدت کار سنجید برای آن که بتوانیم چنین معیاری را مورد استفاده قرار دهیم باید یک معیار سنجش قیاسی برای یک روز کار از کارهای مختلف، در دست داشته باشیم؛ این معیار سنجش را رقابت ارانه می دهد. آیا یک ساعت کار تو به اندازه یک ساعت کار من ارزش دارد؟ جواب این سوال به وسیله رقابت داده می شود.

طبق نظر یک اقتصاددان آمریکانی، رقابت تعیین می کند که چند روز کار ساده (کار غیر تخصصی)، معادل یک روز کار مرکب (کار تخصصی) می باشد آیا این تقسیم روزهای کار مرکب به روزهای کار ساده، موجب آن نمی شود که خود کار ساده را به عنوان معیار ارزش قبول کنیم. اگر کمیت کار فی نفسه- بدون توجه به کیفیت، به عنوان معیار سنجش ارزش، مورد قبول قرار گیرد، موجب می شود که کار ساده محور صنعت گردد و این باعث می گردد که کارها در اثر سیاست ماشین بر انسان و یا

به علت شدیدترین تقسیم کار، برابر گردند و موجب می شود که انسان ها در مقابل کار، نیست و نایبود شوند و عقبه ساعت معیار سنجش دقیق نسبت فعالیت دو کارگر گردد، همانطور که در مورد اندازه گیری سرعت دو لکوموتیو صورت می گیرد. به این ترتیب، دیگر نمی توان گفت که یک ساعت (کار) یک انسان، مساوی یک ساعت (کار) انسان دیگریست، بلکه باید گفته شود که یک انسان در مدت یک ساعت دارای همان ارزشی است که انسان دیگری در مدت یک ساعت دارد. زمان، همه چیز شده است و انسان دیگر هیچ چیز نیست و حداکثر مظہر زمان شده است. دیگر موضوع کیفیت در میان نیست و تنها کمیت است که تعیین کننده می باشد: یک ساعت در مقابل یک ساعت و یک روز در مقابل یک روز. البته این برابر سازی کار به هیچ وجه معلول عدالت ابدی آقای پرودون نیست. بلکه خیلی ساده، نتیجه صنعت مدرن است.

در کارخانه ای که با ماشین خودکار کار می کند کار یک کارگر تقریباً هیچ تمایزی با کار یک کارگر دیگر ندارد: کارگران می توانند تنها به وسیله کمیت زمانی که صرف کار می کنند، از یکدیگر تمایز باشند، مع الوصف این تفاوت کمی از نقطه نظر مشخصی، به صورت کیفیت مطرح می شود، یعنی تا حدی که مدت زمانی که صرف کار شده است، از یکسو به شرایط صرفاً مادی- مثل ساختمان جسمی، سن و جنسیت (اناث و ذكور) و از سوی دیگر به کیفیات اخلاقی صرفاً منفی از قبیل بردبازی، عدم حساسیت و خرکاری- بستگی دارد. مختصر کلام: چنان چه از لحاظ کیفی، تفاوتی در کار کارگران وجود داشته باشد، در این صورت در حد اعلای خود بدترین نوع کیفیت بوده و بسیار بعيد است که بتواند وجه تمایز یک کار تخصصی باشد. در تحلیل نهانی این وضعی است که در صنعت مدرن وجود دارد و آقای پرودون عزم آن را دارد که با تأسی به برابری ای که تا این زمان در مورد کار ماشینی صورت گرفته است، (به قول خودش) «در عصری که فرا خواهد رسید» بر در و دیوار رنگ و روغن «مساوات» بزند.

همه نتیجه گیری های «مساوات گرایانه» ای که آقای پرودون از تئوری ریکاردو می کند بر پایه یک اشتباه بنیانی متکی می باشد به این معنی که او ارزش کالا را - که به وسیله مقدار کار مصرف شده تعیین گردیده است- با آن ارزش کالا که به وسیله «ارزش کار» معین می شود، عوضی گرفته است. اگر این دو نحوه سنجش کالاها به یک معنی بودند، در این صورت می توانستیم به سادگی بگوئیم: ارزش هر کار به وسیله مقدار کار متابلور شده در آن سنجیده می شود و یا آن که: به وسیله مقدار کاری که می توان در ازای آن خریداری کرد و یا بالاخره به وسیله مقدار کاری که می تواند آن را خریداری نماید، سنجیده می شود. البته به هیچ وجه این طور نیست. ارزش کار به همان اندازه نمی تواند به عنوان معیار ارزش مورد استفاده قرار گیرد که ارزش کالاهای دیگر.

برای درک بهتر آن چه ذکر شد، چند نمونه کافی خواهد بود.

چنان چه یک تنبوشه گندم به جای یک روز کار دو روز کار بی ارزد، در این صورت دو برابر ارزش اصلی خود را دارا خواهد بود ولی مقدار کاری را که انجام می دهد دو برابر نمی شود زیرا بیشتر از قبل حاوی مواد غذائی نمی باشد. به این ترتیب ارزش گندم، بر حسب مقدار کاری که برای تهیه اش به مصرف رسیده است دو برابر شده ولی بسیار بعيد است که بر حسب مقدار کاری که در ازای آن می توان خرید و یا مقدار کاری که می تواند آن را بخرد، دو برابر شده باشد. از طرف دیگر اگر همان (مقدار) کار، دو برابر (مقدار) قبلی پوشاك می ساخت، در این صورت ارزش نسبی آن (پوشاك) به نصف تقليل می یافت ولی معهذا به اين ترتيب اين مقدار مضاعف پوشاك نه به آن اندازه تنزل می کرد که بتوان با آن فقط نصف مقدار کار را خرید نه به آن اندازه که همان مقدار کار قادر باشد دو برابر مقدار پوشاك را بخرد چون باز هم نصف پوشاك کمافي السابق به همان اندازه مورد مصرف کارگر قرار خواهد داشت. به اين ترتيب سنجیدن ارزش مایحتاج زندگی به وسیله ارزش کار، با واقعیات اقتصادی در تضاد بوده و به معنی حرکت کردن در یک جریان دورانی معیوب

و تعیین ارزش نسبی به وسیله ارزش نسبی دیگری است که به نوبه خود تازه،
باایستی تعیین گردد.

شک نیست که آقای پرودون این دو معیار سنجش؛ یعنی مقدار کار لازم برای
ساختن یک کالا و ارزش کار را قاطی کرده است و می گوید:
«کار هر فرد می تواند ارزشی را که خود حاوی آن است، خریداری کند....»
(جلد اول صفحه ۸۱)

به این ترتیب، طبق نظر او مقدار مشخصی از کار که در یک محصول متبلور
می باشد، به همان اندازه است که به عنوان اجرت، به کارگر پرداخت می شود، یعنی
به اندازه ای ارزش کار است و این همان نتیجه گیری ای است که او براساس آن خود
را مجاز می بیند که مخارج تولید و دستمزدها را مساوی قلمداد نماید.
«مزد چیست؟ بهای غلات و غیره، بهای کامل هر چیز. از این گذشته، مزد در
تناسب با عناصریست که ثروت را تشکیل می دهد.» (جلد اول، صفحه ۱۱۰)

آدام اسمیت گاهی مدت کار لازم برای ساختن یک کالا و گاهی ارزش کار را به
عنوان سنجش ارزش به کار بردۀ است. ریکاردو این اشتباہ را کشف کرد و اختلاف
این دو طریقه سنجش را به وضوح به اثبات رساند. آقای پرودون با مشابه تلقی کردن
دو موضوعی که آدام اسمیت فقط در کنار هم قرار داده است، مرتكب اشتباہ بزرگتری
می شود.

آقای پرودون برای پیدا کردن نسبت صحیحی که بر حسب آن کارگران باید
در محصولات شریک باشند و یا به عبارت دیگر به خاطر آن که ارزش نسبی کار
را تعیین کند، در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست و برای آن
که معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهای تعیین کند، ابتکاری بهتر از این به
نظرش نرسیده است که مقدار مشخصی از کار را به عنوان هم ظرفیت مجموع
محصولاتی که به وسیله آن ساخته می شوند، به ما بنمایاند و این تصور بوجود

می آید که کل جامعه فقط از کارگرانی- که محصولات خود را به عنوان دستمزد دریافت می دارند تشکیل یافته است. در درجه دوم او مدعی است که هم ارزش بودن روزهای کار کارگران مختلف، به منزله یک واقعیت است، به عبارت ساده تر او در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست تا بتواند به تساوی دستمزد کارگران نایل آید و برابری دستمزدها را به عنوان واقعیتی که تا به حال تحقق یافته است، می پذیرد تا بتواند به جستجوی ارزش نسبی کالاهای پردازد. عجب دیالکتیک شنیدن انگیزی!

«سی» و اقتصادیونی که از او پیروی می کنند، متذکر شده اند که چون تعیین ارزش مشمول خود کار نیز می شود و به کلام ساده تر؛ از آن جا که کار، کالانی است مثل هر کالای دیگر، لذا قبول آن به عنوان اصل و عامل تعیین کننده ارزش، به منزله حرکت در یک گردش دورانی معیوب است. با عرض معدّت باید بگوئیم که اقتصادیون مزبور به این ترتیب چار بی توجهی عظیمی شده اند. در مورد کار می گویند که کار دارای ارزش می باشد ولی نه به عنوان یک کالای حقیقی و نه از لحاظ ارزشی که فرض می شود در پتانسیل آن نهفته است. ارزش کار، یک اصطلاح مجازی است، فرض تقدم علت بر معلوم است و خیال پردازی ای است از قماش بارآوری سرمایه. کار، تولید کننده است، و سرمایه دارای ارزش است... به کمک یک شیوه نگارش خاص (ارتباط جملات به وسیله (—)) از ارزش کار، سخن می گویند... کار هم مثل آزادی به اقتضای طبیعت خود چیزیست مبهم و نامشخص ولی بر حسب تبلور مادیش، شکل خاصی بخود می گیرد. یعنی چیزی است که به وسیله محصول، واقعیت می یابد.» (جلد اول صفحه ۶۱)

«اما چرا وقت خود را بر سر این موضوع به هدر بدھیم؟ اقتصاددان (بخوان آقای پرودون) (توضیح داخل پرانتر از مارکس است) به مجرد آن که اسم موضوع را، نام واقعی موضوعات را عوض کند، به طور ضمنی به بی توانی خود اعتراف نموده و اسلحه خود را به زمین گذاشته است.» (پرودون جلد اول، ۱۸۸)

دیدیم که آقای پرودون چگونه ارزش کار را به صورت «عامل تعیین کننده» ارزش محصول در می آورد به این نحو که مزد- که از نظر او به طور کلی «(ارزش کار) نامیده می شود- بهای کامل هر چیز را تشکیل می دهد. و به این جهت است که ایراد «سی» او را بر آشفته می کند. او کالای کار را- که یک واقعیت وحشت انگیز است- فقط یک شیوه نگارش گرامری می دارد. بر این اساس تمام جامعه امروزی که بر بنیاد خصلت کالائی کار، استوار می باشد، از این به بعد لوحه شاعرانه ای خواهد بود که بر روی یک بیان مجازی بنا شده است. اگر جامعه قصد «ریشه کن کردن تمام ناگواری هائی را» (جلد اول صفحه ۹۷) که از آن ها رنج می برد، داشته باشد، در این صورت باید اصطلاحات زننده را از میان ببرد. لسان خود را تغییر بدهد و به این منظور فقط احتیاج به آن دارد که به فرهنگستان مراجعه کند و از آن بخواهد که لغت نامه جدیدی چاپ کند. بر اساس آن چه تاکنون ملاحظه کردیم، به سادگی درک می کنیم که به چه جهت آقای پرودون مجبور شده است در رساله ای که مربوط به اقتصاد سیاسی می باشد به دفاعیات طولانی ای درباره ریشه لغات و قسمت های دیگر دستور زبان بپردازد و از جمله فاضل مآبانه در باره مشتق شدن کلمه ای «سروس» از «سروار» بحث می کند. این دفاعیات زبان شناسانه، دارای یک معنی عمیق و یک مفهوم رمزی بوده و بخش عمدی از استدلال آقای پرودون را تشکیل می دهد.

نیروی کار، تا وقتی که خرید و فروش می شود- کالائی است مثل هر کالای دیگر و به این جهت دارای ارزش مبادله می باشد. البته ارزش کار و یا کار به عنوان کالا به همان اندازه کم تولید می کند که ارزش غله و یا غله به عنوان کالا در خدمت تغذیه.

کار بر حسب تنزل یا ترقی قیمت مایحتاج زندگی و بر حسب عرضه و تقاضای نیروی کار در این یا آن زمینه و غیره «معتبر» می باشد.

کار، چیز «مبهمی» نیست. کاری که خرید و فروش می شود، نوع مشخصی از کار است و نه کار به معنی عام. این فقط کار نیست که کیفیتش به وسیله شیئی تعیین می گردد بلکه شیئی نیز به وسیله کیفیت خاص کار، مشخص می شود.

کار تا حدی که خرید و فروش می شود، خود نیز یک کالاست. چرا آن را می خرند؟ «از لحاظ ارزش هایی که فرض می شود در پتانسیل آن نهفته است.» البته وقتی کفته می شود که چیزی یک کالاست، در این صورت دیگر منظوری که به خاطر آن خریداری می شود- یعنی فایده ای که از آن برده می شود و استفاده ای که از آن به عمل می آید مطرح نیست، بلکه کالائی است که مورد داد و ستد قرار می گیرد. تمام هنر نمایی های آقای پرودون در این نکته خلاصه می شود که: کار به عنوان یک شیئی بلاواسطه مصری، خریداری نمی شود بلکه آن را به عنوان ابزار تولید خریداری می کنند، همانطور که یک ماشین را خریداری می کنند. تا زمانی که کار، کالاست، دارای ارزش می باشد ولی چیزی را تولید نمی کند. آقای پرودون به همین سادگی می توانست بگوید که مطلقاً هیچ کالائی وجود ندارد، زیرا هر کالا صرفاً به خاطر یک منظور مصرفی مشخص، خریداری می شود و نه فی نفسه به عنوان کالا.

وقتی آقای پرودون ارزش کالاهای را به وسیله کار می سنجد، آن وقت این احساس نامشخص بر او مستولی می شود که غیر ممکن است بتوان کار را- تا حدی که دارای ارزش می باشد و تا حدی که به مثابه کالاست- مشمول این معیار سنجش ندانست. او می داند که به این وسیله حداقل مزد را به عنوان بهای طبیعی و معمولی کار بلاواسطه قلمداد کرده و بنابر این وضع موجود جامعه را پذیرفته است و به این ترتیب برای آن که خود را از این عواقب نابود کننده بر حذر دارد، عقب گرد می کند و مدعی می شود که کار کالا نیست و نمی تواند دارای ارزشی باشد. او فراموش می کند که خودش ارزش کار را به عنوان معیار سنجش انتخاب کرده است و فراموش می کند که تمام سیستم او براساس کالای کار و براساس کاری که در معرض دادوستد

قرار مى گيرد و به خريد و فروش مى رسد و در مقابل محصولات مبادله مى گردد و غيره و غيره و بالاخره براساس کاري که منبع بلاواسطه درآمد کارگر است، استوار مى باشد. او همه چيز را فراموش مى کند و برای آن که سистем خود را نجات بدهد، تصميم مى گيرد که بنیاد آن را فدا کند (و همراه جونیوس جوونالیس شاعر هجوسرای روم قدم بگوید):

«و باخاطر زندگی، موجبات زندگی را فدا کردن»

و حالا ما به يك توضيح جديد راجع به «ارزش تعیین شده» بر مى خوریم: «ارزش، رابطه تناسب (شرح نسبت ها) اى محصولاتی است که ثروت را بوجود مى آورند.» (جلد اول صفحه ۶۲)

ابتدا توجه داشته باشيم که اصطلاح ساده «ارزش نسبی یا ارزش مبادله» مشمول اينه اى مى شود که مربوط به نوعی از مناسبات است که در آن، محصولات متقابلاً مبادله مى شوند و چنان چه اين مناسبات را ««رابطه متناسب»» بناميم در اين صورت هیچ تغييري در ارزش نسبی نداده ايم جز نام آن. نه پانين آوردن و نه بالا بردن ارزش يك محصول، هیچ کدام خاصيت آن را مبنی بر داشتن يك نوع ««رابطه متناسب»» با محصولات ديگری- که ثروت را تشکيل مى دهد منتفی نمى سازد. پس

اين اصطلاح جديد، که هیچ اينه تازه اى را بوجود نمي آورد، چه لزومي دارد؟

««رابطه متناسب»» موجب اندیشیدن به بسياری از مناسبات اقتصادي ديگر- از قبيل مناسب بودن تولید، تناسب ميان عرضه و تقاضا و غيره مى شود و آفای پرودون به هنگام فرموله کردن اين لاطائلات دياركتيکي راجع به ارزش مبادله، به فکر همه اين ها بوده است.

از آن جا که ارزش نسبی محصولات، بدواً به وسیله مقدار کاري که به اقتصادی هر محصول صرف ساختن هر يك از آن ها شده است، تعیین مى گردد، لذا به کار بردن رابطه متناسب در اين مورد خاص به معنی آن است که مقادير مربوطه محصولات که در مدت معينی ساخته مى شوند، مى توانند بر اين اساس، متقابلاً مبادله گردند.

حالا ببینیم آقای پرودون از این رابطه متناسب چه استفاده ای می کند: تمام دنیا می دارد که اگر میان عرضه و تقاضا، توازن وجود داشته باشد، ارزش نسبی یک محصول دقیقاً به وسیله مقدار کاری که در آن متبلور می باشد تعیین خواهد شد، یعنی آن که این ارزش نسبی رابطه متناسب، دقیقاً به همان مفهومی بیان می شود که در بالا شرح دادیم. آقای پرودون سلسله مراتب موضوعات را وارونه می سازد. او می گوید که برای سنجش ارزش نسبی یک کالا، باید از مقدار کاری که در آن متبلور می باشد، شروع کرد، آن وقت عرضه و تقاضا بدون چون و چرا، توازن خواهد یافت، تولید منطبق با مصرف خواهد شد و محصول می تواند همواره مبادله گردد و قیمت رایج آن در بازار دقیقاً بیانگر ارزش واقعی آن خواهد بود. به جای آن که مثل همه مردم گفته شود: وقتی هوا خوب است، می بینیم که عده ای زیادی به گردش می روند، آقای پرودون ابتدا مردم را به گردش می فرستد تا بتواند هوای خوب را برای آن ها تضمین نماید.

آن چه را آقای پرودون به عنوان نتیجه تقدم ارزش مبادله ای که به وسیله مدت کار تعیین شده است، مطرح می سازد، می تواند فقط به وسیله قانونی- که باید تقریباً مضمونی به شرح زیر داشته باشد توجیه گردد: در آینده، محصولات به نسبت دقیق مدت کاری که خرج آن ها شده است، مبادله خواهند شد. نسبت عرضه و تقاضا هر چه باشد، مبادله کالاهای همواره بدبینگونه صورت می گیرد که گویا آن ها در رابطه با تقاضا، تولید شده اند. بدگذرید آقای پرودون فرموله کردن و ترویج چنین قانونی را به عهده بگیرد و ما از او می خواهیم که دلایلی ارائه بدهد. البته اگر او مایل باشد که نه به عنوان وضع کننده قانون بلکه به عنوان اقتصاددان، تئوری خود را توجیه نماید، در این صورت باید به اثبات برسانند که مدت لازم برای ساختن یک کالا دقیقاً بیانگر مفیدیت آنست و علاوه بر این تعیین کننده تناسب آن در رابطه با تقاضا، و نتیجتاً در رابطه مجموع ثروت اجتماعی می باشد. در چنین حالتی اگر یک محصول به بهانی

مساوی مخارج تولید خودش به فروش برسد، عرضه و تقاضا همواره توازن خواهد داشت زیرا مخارج تولید، بیان کننده مناسبات واقعی عرضه و تقاضا می باشد.
در عمل آقای پرودون در این نکته که چیزهای مفید، کمترین مدت را از نظر تولید لازم دارند و جامعه با سبک ترین صنایع شروع می کند و «تدریجاً به تولید اشیائی که مدت کار بیشتری لازم دارند و مناسب با نیازمندی های عالی تری می باشد»، دلایلی برای اثبات ادعای خود می بیند. (جلد اول صفحه ۵۷)

آقای پرودون نمونه صنایع استخراجی، چمن سازی، صیادی و ماهی گیری و غیره را که ساده ترین و کم خرج ترین صنایع می باشند و انسان «اولین روز خلت ثانویه» خود را با آن شروع کرده است (جلد اول صفحه ۷۸) از «دونویر» به عاریت گرفته است. نخستین روز خلت اولیه او- که خدا را به عنوان اولین کارخانه دار دنیا به ما معرفی می کند- در تورات توصیف شده است.

موضوعات به نحوی کاملاً غیر از آن چه آقای پرودون فکر می کند، صورت می گیرند. از لحظه ای که تمدن آغاز می گردد، تولید براساس آنتاگونیسم میان کار انباست شده و کار بلاواسطه، شروع می گردد. بدون وجود آنتاگونیسم حرفه ها، رسته ها و طبقات و بالاخره براساس آنتاگونیسم پیشرفت صورت نمی گیرد و این قانونی است که تمدن تا به امروز از آن تبعیت کرده است نیروهای مولده، تا به امروز براساس این سلطه آنتاگونیسم طبقاتی رشد کرده اند. اگر امروز ادعا شود که چون همه نیازمندی های تمام کارگران بر طرف شده اند، پس انسان ها می توانند به ساختن محصولات عالی تر و صنایع پیچیده تری بپردازند، این امر به معنی برخورد انتزاعی با آنتاگونیسم طبقاتی و وارونه جلوه دادن تمام تکامل تاریخی خواهد بود. این درست مثل آن است که خواسته باشیم بگوئیم چون در زمان امپراطوری روم، نهنگ های دریانی را در حوضچه های مصنوعی تغذیه می نمودند، پس می توانستند بیش از حد لزوم مواد غذائی در اختیار مردم قرار بدهند. بر عکس، مردم به خاطر

خرید نان مجبور بودند از ضروری ترین چیزها چشم پوشی کنند، در حالی که اشراف روم از برگان به عنوان غذای نهنگ هایشان استفاده می کردند. قیمت مواد غذائی مرتباً رو به افزایش است در حالی که بهای اجناس مانوفاکتوری و تجملی تقریباً همواره تنزل می یابد. خود کشاورزی را در نظر می گیریم؛ قیمت ضروری ترین چیزها مثل غلات، گوشت و غیره ترقی می کند در حالی که قیمت پنبه، شکر، قهوه و غیره به میزان غیرمنتظره ای دانماً رو به تنزل است و حتا امروزه در میان کالاهای خوراکی اصلی، اجناس تجملی مثل کنگر و مارچوبه و غیره به طور نسبی، از لازم ترین مواد غذائی ارزان تر شده اند. در عصر ما، تولید اجناس زائد ساده تر از تولید اجناس لازم است و بالاخره در اعصار مختلف تاریخی، نسبت متقابل قیمت ها نه تنها متفاوت بلکه معکوس بوده است. در تمام قرون وسطی محصولات کشاورزی نسبتاً ارزان تر از محصولات مانوفاکتوری بودند. در عصر جدید، این نسبت در جهت معکوس می باشد. آیا به این مناسبت بعد از قرون وسطی از مفید بودن محولات کشاورزی کاسته شده است؟

استعمال محصولات، توسط مناسبات اجتماعی ای که میان مصرف کنندگان برقرار است، تعیین می شود و این مناسبات به نوبه خود بر پایه اختلافات طبقات استوار می باشد.

پنبه، سبب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، عام ترین اجناس مصرفی می باشند. سبب زمینی، خنازیر را بوجود آورد. پنبه تا حدود زیادی جای پشم گوسفند و لیف کتان را گرفت اگر چه کتان و پشم گوسفند در بسیاری از موارد- ولو صراف از نظر بهداشتی- به مراتب مفیدتر می باشند. و بالاخره مشروبات الکلی تقطیر شده بر آجو و شراب فائق آمدند ولو آن که عمدتاً به عنوان سم شناخته می شوند. در یک قرن تمام، دولت ها مبارزه بی ثمری علیه این افیون اروپا انجام داند ولی اقتصاد نقش تعیین کننده را داشت و دستورات خود را به مصرف کننده دیکته کرد.

ولی چرا پنبه و سبب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، ستون های جامعه بورژوائی می باشند؟ به خاطر آن که وقت کمتری برای ساختن آن ها لازم است و به این جهت ارزان ترین قیمت را دارند. به چه جهت کمترین قیمت، موجب بیشترین مصرف می شود؟ آیا به خاطر مفید بودن مطلق این اجناس است؟ آیا به خاطر سود بخشی ای است که در آن ها نهفته می باشد؟ و آیا به خاطر آن است که سود بخشی آن ها تا به آن درجه است که به مفیدترین نحو با نیازمندی های کارگر به عنوان انسان و نه انسان به عنوان کارگر، جور در می آیند؟ نه. بلکه به خاطر آن که در جامعه ای که براساس فقر استوار می باشند، نامرغوب ترین محصولات به طور طبیعی الزاماً از این امتیاز برخوردار می باشند که در خدمت توده های عظیم قرار گیرند.

اگر بخواهیم مدعی شویم که چون ارزان ترین چیزها، بیشتر مورد استفاده قرار می گیرند پس به این جهت باید بزرگ ترین سودمندی هارا دارا باشند، به معنی این است که مدعی شده باشم که مصرف زیاد مشروبات الکلی تقطیر شده،- به علت مخارج تولید ناچیزشان- متعین ترین دلیل مفید بودنشان است، یعنی آن که به پرولتاریا تلقین کنیم که سبب زمینی برای سلامتی آن ها بهتر از گوشت است، یعنی آن که وضع موجود موضوعات را قبول کنیم و بالاخره یعنی آن که بدون این که جامعه ای را بشناسیم، به اتفاق آقای پرودون به دفاع از آن بپردازیم.

در جامعه‌ی آینده ای که در آن اختلاف طبقاتی از بین رفته و دیگر، طبقه ای وجود نداشته باشد، مصرف وابسته به حداقل مدت برای تولید، نخواهد بود. بلکه مدتی که وقت تولید اشیاء مختلف می شود، نوسط مفیدیت اجتماعی آن ها تعیین خواهد شد.

بر می گردیم به ادعای آقای پرودون. به این ترتیب به مجرد آن که مدت کار لازم برای تولید یک شیئی، بیان کننده درجه مفید بودن نباشد، آن وقت ارزش مبادله ای این شیئی- که از قبل براساس مدت کار تعیین شده است هرگز نمی تواند برای

مناسبات صحیح عرضه و تقاضا یعنی برای رابطه متناسب به مفهومی که آقای پرودون در حال حاضر با این لغت مربوط می سازد. اعتبار داشته باشد. این، فروش یک محصول به قیمت مخارجی که بر آن تعلق گرفته، نیست که «رابطه متناسب» عرضه و تقاضا یعنی سهم نسبی این محصول در برابر مجموعه تولید را تعیین می کند بلکه عمدتاً نوسانات عرضه و تقاضا هستند که به تولید کننده رهنمود می دهند که کالای مربوط چه مقدار باید تولید شود تا بتواند در مبادله، دست کم، مخارجی را که صرف تولید آن کرده است، بدهست آورد و از آن جا که این نوسانات مرتبأ صورت می گیرند لذا یک حرکت دائمی در جهت سرمایه گذاری و بیرون کشیدن سرمایه از رشته های مختلف صنعتی حکم فرماست.

«فقط بر حسب نسبت این نوسانات است که سرمایه ها می توانند اتفاقاً به نسبت لازمی که منطبق به با تقاضا باشد. و نه بیشتر از آن- برای تولید کالاهای مختلف مورد استفاده قرار گیرند. به علت ترقی و تنزل قیمت ها، سودها از سطح معمولی بالاتر و یا پائین تر می روند و به این وسیله سرمایه ها به رشته های خاص که دست خوش این یا آن نوسان می باشند، جلب شده و یا از آن روی بر می تابند. اگر ما به بازارهای شهرهای بزرگ نظر بیفکنیم، می بینیم که آن ها با چه نظم و ترتیبی به تمام انواع کالاهای بومی و خارجی، به مقدار لازم آراسته می شوند و چگونه تقاضا به اقتصادی وضعیت روحی و سلیقه مردم و یا تغییر سکنه، حالات مختلفی به خود می گیرد، بدون آن که به علت عرضه بیش از حد لزوم، رکودی حاصل گردد و یا در نتیجه کمبود تدارکات، گرانی غیرعادی پیش بیابد. و باید اعتراف کرد که پرسنیبی که سرمایه را دقیقاً به نسبت لازم در اختیار رشته های مختلف صنعتی قرار می دهد، بیش از آن چه معمولاً فرض می شود، مؤثر می باشد. (ریکاردو جلد اول صفحات ۱۰۵ و ۱۰۸)

وقتی آقای پرودون اذعان می کند که ارزش کالا به وسیله مدت کار تعیین می شود، آن وقت باید به همین ترتیب حرکت نوسانی منظمی را- که به تنها نی (در جوامعی که

براساس مبادلات فردی مقابل بنا شده اند) [قسمت داخل پرانتز توسط انگلش بر ترجمه کتاب به زبان آلمانی افزوده شده است] مدت کار را معیار ارزش می سازد- قبول داشته باشد. هیچ گونه «رابطه مناسب» تعیین شده حاضر و آماده ای وجود ندارد بلکه فقط یک حرکت تعیین کننده وجود دارد.

دیدیم به چه مفهومی صحیح است که از «تناسب» به عنوان نتیجه ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین شده است، سخن گفته شود و حالا می بینیم که چگونه این سنجش به وسیله مدت [کار]- که آقای پرودون آن را «قانون تناسب» نامیده است- به یک قانون عدم تناسب، مبدل می شود.

هر اختراع جدیدی که این امکان را بوجود می آورد که آن چه در مدت دو ساعت تولید می شده است، در مدت یک ساعت تولید گردد، بهای محصولات مشابه عرضه شده در بازار را پائین می آورد. رقبابت، تولیدکنندگان را مجبور می کند که محصول دو ساعت کار را به همان ارزانی محصول یک ساعت [کار] به فروش برسانند. رقبابت، قانونی وضع می کند که به موجب آن ارزش یک محصول، به وسیله مدت کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین می شود. به این ترتیب این واقعیت- که مدت کار به عنوان معیار ارزش مبادله مورد استفاده قرار می گیرد- قانون تنزل دائم قیمت کار می گردد. علاوه بر این، تنزل قیمت، تنها به کالاهایی که به بازار ارائه می شوند، محدود نمی گردد، بلکه مشمول ابزار تولید و کل کارگاه ها نیز می شود. ریکاردو این حقیقت را قبلًا یادآوری کرده است به این ترتیب که می گوید: «بر اثر رشد مداوم بارآوری، ارزش چیزهای مختلفی که قبلًا تولید شده اند دائمًا تقایل می یابد.» (جلد دوم ص ۵۹)

سیسموندی از این هم پافراتر می گذارد. او «ارزش تعیین شده» به وسیله مدت کار را منشاء کلیه تضادهای امروزی میان تجارت و صنعت دانسته و می گوید: «در تحلیل نهائی، ارزش مبادله همواره به وسیله مقدار کاری که برای بوجود آوردن شیء لازم باشد، تعیین می گردد. نه به وسیله مخارجی که در موقع خود

صرف آن شده است بلکه به وسیله مقدار کاری که احتمالاً به علت وسائل کمکی بهبود یافته، در آینده صرف آن خواهد شد. و گرچه این مقدار را به رحمت می توان حدس زد ولی با وصف این، همواره به وسیله رقابت تعیین می شود... این شالوده ای است که هم مطالبه فروشنده و هم عرضه خریدار، براساس آن محاسبه می شود. شاید فروشنده ادعا کند که شیء مزبور به قیمت ده روز کار او تمام شده است ولی چنان چه خریدار معتقد باشد که همان شیء می تواند در آینده در مدت هشت روز ساخته شود و رقابت این موضوع را به طرفین معامله ثابت نماید در این صورت ارزش شیء مزبور به هشت روز کار تنزل یافته و دادوستد براساس این قیمت صورت خواهد گرفت. البته طرفین معامله اعتقاد کامل دارند که شیء مزبور مفید بوده و طلب می شود و بدون وجود تقاضا برای آن، امکان فروش آن وجود نخواهد داشت، لکن تعیین قیمت در هیچ رابطه ای وابسته به مفید بودن آن نیست.» («مطلوبات و غیره» جلد دوم صفحه ۲۶۷ چاپ بروکسل).

نکته مهم این است که به این کیفیت توجه داشته باشیم که مدت زمانی که صرف تولید چیزی می شود، تعیین کننده ارزش آن نیست بلکه حداقل مدت زمانی که شیء مزبور می تواند، طی آن تولید گردد، تعیین کننده ارزش است و این حداقل، به وسیله رقابت مقرر می گردد. برای یک لحظه فرض می کنیم که دیگر رقابتی وجود ندارد و نتیجاً وسیله ای برای تعیین حداقل مدت کاری که برای تولید کالا، لازم است، موجود نمی باشد، در این صورت چه نتیجه ای به بار می آید؟ کافی است که برای تولید یک شیء شش ساعت کار مصرف کنیم تا طبق نظر آقای پرودون حق داشته باشیم که در هنگام مبادله شش برابر کسی که برای تولید همان شیء فقط یک ساعت کار صرف کرده است، مطالبه نمائیم.

چنان چه بخواهیم به طور کلی، مناسبات خوب یا بد را ملاک قرار بدهیم، آن وقت به جای «رابطه مناسب» رابطه نامناسب خواهیم داشت.

تنزل دائمی ارزش کار، فقط یک جنبه قضیه است یعنی فقط نتیجه ارزیابی کالاها به وسیله مدت کار است و افزایش بیش از حد قیمت ها، تولید اضافی و بسیاری از پدیده های دیگر که ناشی از هرج و مرچ صنعتی می باشند، در رابطه با این نحوه ارزیابی توضیح داده می شوند.

ولی آیا مدت کاری که به عنوان معیار ارزش مطرح است، لااقل اشکال نسبتاً مختلفی را بوجود می آورد که آقای پرودون تا این حد شیفته آن شده است؟

درست بر عکس. به علت انحصار، یک نواختی آن بر دنیای تولید مستولی می شود و همانطور که تمام دنیا می داند و می بیند، انحصار بر دنیای وسایل تولید حکم فرما شده است. و فقط چند رشته صنعتی از قبیل صنایع نساجی- وجود دارند که قادر به پیشرفت سریع می باشند. نتیجه طبیعی این پیشرفت مثلاً تنزل سریع قیمت محصولات نساجی مانوفاکتور است، لیکن به همان اندازه که قیمت پنبه تنزل می کند، به همان نسبت هم باید قیمت کتان ترقی کند و نتیجه آن چه می شود؟ این که کتان توسط پنبه کنار زده می شود. به این نحو، کتان تقریباً از تمام آمریکای شمالی از میدان رانده شده است. و ما به جای اشکال متناسب تولید با سیطره پنبه سر و کار داریم.

بنابراین، از این «رابطه متناسب» چه چیز باقی می ماند؟ هیچ چیز جز آرزوی مرد خیراندیشی که مشتاق آن است که کالاها به آن نسبتی ساخته شوند که بتوان آن ها را به یک قیمت خیراندیشانه به فروش رساند. در تمام دوران ها، افراد خوب جامعه و اقتصادیون بشر دوست به آن دلخوش کرده اند که این آرزوی معصومانه را ابراز نمایند.

رشته سخن را به بوازیلبر سالخورده می سپاریم. او می گوید:

«قیمت کالاها باید همواره متناسب باشد زیرا تنها این گونه توافق متقابل است که می تواند موجودیت آن ها را مقدور سازد و صرفاً به این وسیله است که آن ها هر لحظه یکدیگر را از نو بوجود می آورند.» (در اینجا با مبالغه پذیری دائمی مورد نظر آقای پرودون، سروکار داریم) «... از آن جا که شروع، چیزی جز دادوستد

تهاواری intercourse مداوم میان انسان با انسان و معامله با معامله نیست، لذا چنان چه بخواهیم علت فقر را در عامل دیگری غیر از اخلال در چنین دادوستی- که به وسیله تغییر در تناسب قیمت ها، بوجود آمده است- جستجو کنیم، دچار فریب و حشتناکی شده ایم.»

(رساله در باره، ماهیت ثروت ها)، منتشر شده به وسیله دره صفحه ۴۰۵ و ۴۰۸) هم چنین از یک اقتصادان مدرن بشنویم:

«قانون بزرگی که بایستی در مورد تولید به کار رود، قانون نسبیت است که به تنهایی می تواند تداوم ارزش را حفظ نماید... هم ظرفیتی باید تضمین گردد... همه ملت ها در دوران های مختلف سعی کرده اند که به کمک ضوابط و محدودیت های تجاری بی شماری این قانون نسبیت را تا حد مشخصی اجرا نمایند لکن خودخواهی نهفته در طبیعت انسانی، کار آن ها را به جائی کشانده است که تمام این سیستم تنظیم کننده را کنار بگذارند. تولید متناسب به معنی اجرای علم واقعی اجتماعی- اقتصادی است.» (اصول اقتصاد سیاسی، چاپ ۱۸۳۰ لندن، صفحه ۱۷۰ - ۱۹۵)

دیگر، ترویانی وجود ندارد! این نسبت صحیح میان عرضه و تقاضا که به نوبه خود سبب همه این آرزوها شده است- مدت ها قبل از میان رفته است و از سنین فرتوتی پا فراتر نهاده و فقط در ایامی که وسایل تولید محدود بودند و مبادله در چارچوب بی اندازه تنگی انجام می گرفت. امکان پذیر بود. وقتی صنعت بزرگ پا به عرضه وجود گذاشت، این تناسب صحیح، مجبور بود از صحنه محو شود و تولید مجبور بود به اقتصادی یک الزام طبیعی در سلسله مراتب مداومی، رونق و کسادی، بحران، رکود و بار دیگر رونقی تازه و ... را به طور متناسب طی نماید.

کسانی که همانند سیسموندی به تناسب صحیح تولید، بازپس می گردند و در ضمن می خواهند که اصول کنونی جامعه را حفظ نمایند، ارجاعی هستند زیرا این ها اگر بخواهند قاطعیت داشته باشند مجبورند سعی کنند که تمام شرایط دیگر صنعتی زمان های گذشته را نیز بوجود آورند.

چه چیز تولید را در نسبت صحیح یا تقریباً صحیح نگاه داشته بود؟ تقاضانی که حاکم بر عرضه بود و مقام بر آن بود، تولید قدم به قدم به دنبال مصرف گام برداشته است. صنعت بزرگ صرفاً به علت ابزاری که در اختیار دارد و به خاطر آن که مجبور است به مقیاس دائم التزايدی تولید نماید، نمی تواند در انتظار تقاضا پنشیند. تولید از مصرف جلو می افتد و عرضه از تقاضا سبقت می گیرد.

در جامعه امروزی، در صنعتی که بر مبادله فردی استوار است، هرج و مرج در تولید، منشاء همه بدختی های فراوان و در عین حال علت همه ترقیات است. بنابراین باید یکی از دو مورد زیر را پذیرفت:

یا باید خواستار نسبت های صحیح قرون گذشته به اضافه وسایل تولید عصر حاضر باشیم، در این صورت هم ارتجاعی خواهیم بود و هم خیالباف.

و یا آن که خواستار ترقی منهای هرج و مرج باشیم، در این صورت برای آن که نیروهای مولده را حفظ کنیم بایستی از مبادله فردی چشم پوشی کنیم. مبادله فردی فقط، با صنعت کوچک قرون گذشته و «نسبت صحیح» مخصوص آن سازگار است، حال آن که در صنعت بزرگ تمام بدختی ها و هرج و مرج ها را به همراه می آورد.

بنابراین سرانجام چنین نتیجه گیری می شود: تعیین ارزش به وسیله مدت کار، یعنی آن چه آقای پرودون به عنوان فرمولی- که می بایستی آینده را دوباره سازی و مرمت کند- به ما ارائه می دهد و این فقط بیان علمی مناسبات اقتصادی جامعه کنونی می باشد، چیزی که ریکاردو مدت ها قبل از آقای پرودون با صراحت خود به اثبات رسانده است.

ولی آیا لاقل به کار بردن و «مساوات گرانه» این فرمول را می توان با آقای پرودون نسبت داد؟ آیا او اولین کسی است که پیش خود تصور کرده است که از طریق تبدیل همه انسان ها به کارگران بلاواسطه ای- که مقدار یکسانی از کار را مبادله می کنند- رفرمی در جامعه بوجود آورده است؟ آیا او صلاحیت آن را دارد که

کمونیست‌ها - یعنی انسان‌ها نی که فاقد همه شناخت‌های اقتصادسیاسی می‌باشند!، این «انسان‌ها می‌سمج کومن» این «خوش خیالان» را مورد سرزنش قرار دهد که چرا این «راه حل مشکل پرولتاریا» را قبل از او پیدا نکرده‌اند؟

هرکس که فقط آشنایی مختصی با تکامل اقتصاد سیاسی در انگستان داشته باشد، می‌داند که تقریباً تمام سوسيالیست‌های این کشور در ادوار مختلف، بکاربردن مساوات گرانه تنوری ریکاردو را پیشنهاد کرده‌اند. ما می‌توانیم آن‌ها را برای آقای پرودون برشمایریم: «اقتصاد سیاسی اثر هوپکین» ۱۸۲۲، «بررسی اصول تقسیم سرمایه». آن‌چه بیش از هر چیز موجب خوبشخانی بشر می‌شود» ۱۸۲۴ اثر ویلیام تومپسون، «اخلاق عملی و اقتصاد سیاسی» اثر ت. بر. ادموند ۱۸۲۸ و غیره و غیره و چهار صفحه دیگر غیره و غیره.

ما به این بسته می‌کنیم که رشته سخن را بدست یک کمونیست انگلیسی آقای برای- بدھیم. ما به نکات مهم اثر شایان توجه او- «مصالح کارگران و راه علاج آن»- چاپ لیدر، ۱۸۳۹، اشاره می‌کنیم و تا حدود زیادی در این قسمت مکث می‌نماییم، از یک سو به خاطر آن که آقای برای در فرانسه ناشناس مانده است و از سوی دیگر بخاطر آن که ما معتقدیم که در کتاب او رمز نوشته‌های گذشته، کنونی و آینده آقای پرودون را یافته‌ایم:

«تنها وسیله برای رسیدن به حقیقت این است که مفاهیم اساسی مقدماتی برای مان روشن شده باشد. ابتدا به سرچشمه ای که حکومت‌ها از آن منشاء می‌گیرند، می‌پردازیم. با پرداختی به کنه مطلب، متوجه می‌شویم که هر یک از اشکال حکومتی، هر بی عدالتی اجتماعی و سیاسی، یعنی استقرار مالکیت به صورتی که در حال حاضر وجود دارد، از سیستم اجتماعی حاکم کنونی سرچشمه می‌گیرد و به این جهت برای آن که یک بار برای همیشه به بی عدالتی و فقر عصر خود پایان بدھیم، باید وضع موجود جامعه را از بیخ و بن ریشه کن کنیم... چنان چه اقتصادیون را در قلمرو خودشان و با سلاح‌های خودشان مورد حمله قرار دهیم به این ترتیب مانع

یاوه سرانی احمقانه، خیال پردازانه و تعصب آمیزی که آن ها همواره مایلند به راه بیاندارند، خواهیم شد. چنان چه اقتصاددانان حقایق مسلم و اصولی را که استلالشان براساس آن می باشد، انکار نکنند و یا مردود نشمارند، در این صورت قادر نخواهند بود نتیجه گیری هائی را که ما به وسیله این متده به آن نایل آمده ایم، انکار نمایند.»
(برای، صفحه ۱۷ و ۴۱)

«فقط کار است که ارزش می آفریند....هر انسان، واجد حق تردید ناپذیری نسبت به کلیه چیزهایی است که کار شرافت مند او می تواند برایش بوجود آورد. اگر او به این صورت ثمرات کار خود را بدست آورد، مرتکب بی عدالتی نسبت به سایر انسان ها نشده است زیرا او به حق فرد دیگری که به همین منوال رفتار می کند، لطمہ ای نمی زند... همه مفاهیم مربوط به مقام مافوق و مادون و آقا و نوکر، از آن جا ناشی می شوند که ابتدائی ترین اصول مراجعات نشده و نتیجتاً نابرابری در مالکیت نضج گرفته است. تا زمانی که این نابرابری برقرار باشد، ریشه کن کردن این مفاهیم و الغای ضوابط مربوطه امکان نخواهد داشت. هنوز هم به این امید ببهوده دل خوش کرده اند که یک وضعیت غیرطبیعی را- نظیر وضعی که در حال حاضر برقرار است- به این ترتیب اصلاح کنند که نابرابری موجود را از میان بردارند و علت نابرابری را به حال خود بگذارند. ولی ما به زودی ثابت خواهیم کرد که حکومت، علت نیست بلکه معلوم است، نمی آفریند بلکه آفریده می شود و مختصر کلام آن که حکومت نتیجه نابرابری در مالکیت است و نابرابری در مالکیت به طور جدائی ناپذیری با سیستم اجتماعی کنونی مربوط می باشد» (برابری، ص ۳۳ و ۳۶ و ۳۷)

سیستم مساوات نه تنها فی نفسه بزرگ ترین محاسن را دارد بلکه هم چنین در بر گیرنده عالی ترین عدالت است... هر انسان در واقع یک حلقه لازم و ضروری از زنجیره معلوم هائی است که از یک ایده منشاء می گیرد تا احتمالاً منجر به تولید یک قطعه پارچه گردد، در این صورت نمی توان بر بنای این واقعیت که گرایش های ما نسبت به حرفة های مختلف یکسان نمی باشد، نتیجه گیری کرد که کار یک فرد باید

بیشتر از دیگری باشد. مخترع، علاوه بر پاداش نقدی عادلانه ای که دریافت می دارد همواره از طرف ما مورد تحسین و تمجیدی قرار می گیرد که فقط یک نایابه می تواند از آن برخوردار باشد...

به اقتضای طبیعت خود کار و مبادله، عالی ترین عدالت عبارت از آن خواهد بود که مبادله کنندگان نه فقط از منافع متقابل بلکه از منافع مساوی برخوردار گردند. تنها دو چیز- یعنی کار و محصول کار- وجود دارد که انسان ها می توانند بین خود مبادله کنند. چنان چه مبادله طبق یک سیستم عادلانه صورت می گرفت آن وقت ارزش همه اشیاء به وسیله مجموع مخارج تولید آن ها، تعیین می شد و ارزش های مساوی همواره متقابل مبادله می شوند. مثلاً چنان چه یک کلاهدوز برای ساختن یک کلاه احتیاج به یک روز وقت داشته باشد و یک کفash همین اندازه وقت را برای دوختن یک جفت کفش لازم داشته باشد (مشروطه به آن که مواد خامی که آن ها مصرف می کنند دارای ارزش مساوی باشند) و آن ها این اشیاء را میان خود مبادله کنند، در این صورت نفعی که از این بابت به آن ها می رسد یک نفع متقابل و در عین حال مساوی خواهد بود. نفعی که از این بابت عاید یکی از طرفین می شود، نمی تواند ضرری برای طرف دیگر داشته باشد زیرا مقدار کار هر دوی آن ها برابر بوده و اجناسی که مصرف کرده اند، هم ارزش بوده اند. ولی چنان چه تحت مفروشات فوق کلاهدوز دو جفت کفش در مقابل یک کلاه دریافت کند، بدیهی است که مبادله غیر عادلانه بوده و کلاهدوز یک روز کار کفash را از چنگ او در آورده است و چنان چه او در تمام دادوستدهای تهاوتیش به همین منوال رفتار کند در این صورت در مقابل محصول شش ماه کار خود محصول یک سال کار دیگران را دریافت داشته است. ما تاکنون همواره از این بالاترین درجه بی عدالتی در سیستم مبادله تبعیت کرده ایم: کارگران، کار تمام یک سال را در مبادله با ارزش شش ماه عرضه کرده اند و نابرابری در ثروت و قدرت از این جا ناشی شده است و نه از نابرابری فرضی نیروی جسمی و معنوی افراد. نابرابری در مبادله و اختلاف قیمت خرید و فروش

مي تواند فقط تحت شرایطی وجود داشته باشد که سرمایه داران برای ابد سرمایه دار و کارگران برای ابد کارگر بمانند یعنی آن ها طبقه ای از ستمگران و این ها طبقه ای از بردهگان.. بنابراین، این روند به خوبی نشان می دهد که سرمایه داران و مالکین در ازای یک هفته کار یک کارگر، فقط جزئی از ثروتی را که در مدت یک هفته به وسیله او کسب کرده اند، بوی می پردازند. یعنی این که در مقابل چیزی هیچ چیز به او نمی دهد... توافق میان کارگران و سرمایه داران صرفاً یک کمدمی است و در واقع این امر در هزاران مورد فقط یک سرقت بیشترمانه است ولو آن که قانونی باشد».
(برای صفحه ۴۵، ۴۸، ۴۹ و ۵۰)

تا زمانی که مبادله میان کارگر و کارفرما برابر نباشد، سود کارفرما متراծد با ضرر کارگر خواهد بود و تا زمانی که جامعه از سرمایه داران و تولیدکنندگان [کارگران] تشکیل شده باشد و تا وقتی که این ها از کار خودشان امرار معاش می کنند و آن ها از سود کار آنان [کارگران] تغذیه می کنند، مبادله نمی تواند مساوی باشد».

آقای برای ادامه می دهد:

«واضح است که شما می توانید خیلی ساده، این یا آن شکل حکومتی را بوجود بیاورید و خیلی ساده به نام اخلاق و نوع دوستی موعظه خوانی کنید.... معامله تهاتری با نابرابری در مبادله جور در نمی آید. نابرابری در مبادله، یعنی علت نابرابری در مالکیت، این است دشمن مرموزی که ما را فرو می بلعد» (برای، صفحه ۵۱، ۵۲)

«بررسی منظور و هدف جامعه به من حق می دهد که چنین نتیجه بگیرم که نه تنها همه انسان ها - برای آن که قادر به مبادله باشند- بایستی کار کنند بلکه ارزش های مساوی نیز باید در مقابل ارزش های مساوی مبادله شوند. از این گذشته، از آن جا که نفع یک فرد، نباید به ضرر دیگران تمام بشود. پس از ارزش باید به وسیله مخارج تولید تعیین گردد. لکن دیدیم که تحت رژیم اجتماعی حاضر، سود سرمایه دار

و ثروت مند همواره به زیان کارگر است و دیدیم که این نتیجه الزاماً حاصل می‌گردد و تازمانی که نابرابری در مبادله ادامه داشته باشد، مستمندان در هر یک از اشکال حکومتی، دست بسته تسليم امیال اغیاء می‌باشند. برابری در مبادله فقط می‌تواند به وسیله سیستم اجتماعی ای که همگانی شدن کار را قبول داشته باشد، تضمین گردد... برابری در مبادله، رفته رفته ثروت را از دست سرمایه داران کنونی بیرون آورده و به طبقات زحمتکش باز خواهد گرداند.» (برای، صفحه ۵۳ و ۵۵)

تازمانی که این سیستم نابرابری در مبادله، ادامه داشته باشد، تولیدکنندگان [کارگران] پیوسته به همان اندازه تهی دست، ناآگاه و از شدت کار فرسوده خواهند بود، که امروز هستند حتاً اگر همه عوارض و مالیات ها هم ملغی بشوند... فقط یک تغییر سیستم کامل و متدائل ساختن برابری در کار و مبادله، می‌تواند این وضع را اصلاح کند و برابری واقعی حقوق انسان ها را تضمین نماید... تولیدکنندگان [کارگران] فقط باید به خود آیند و هر نوع تلاش برای بهبود وضع شان باید به وسیله خود آن ها صورت بگیرد. آن وقت زنجیرهای آن ها برای همیشه از هم خواهد گست... برابری سیاسی را به مثابه هدف دانستن، خطانی بیش نیست و حتاً به عنوان وسیله نیز خطاست.

چنان چه برابری مبادله وجود داشته باشد، نفع یک فرد نمی‌تواند به ضرر دیگری تمام شود زیرا هر مبادله فقط یک انتقال ساده کار و ثروت است و هیچ قربانی ای لازم ندارد. به این ترتیب در سیستمی که براساس برابری در مبادله بنیان گذاری شده باشد، تولیدکنندگان [کارگر] می‌توانند هنوز هم از طریق پس انداز خود به ثروت برسد ولی ثروت او فقط محصول انباشته شده کار خود است. او می‌تواند ثروت خود را مبادله کند و یا به دیگری بدهد ولی چنان چه دست از کار کردن بکشد، قادر نخواهد بود که مدت مديدة ثروت مند باقی بماند. بر اثر برابری در مبادله، ثروت توائی امروزی اش را... که به اصطلاح خود به خود از نوساخته می‌شود و افزایش می‌یابد... از دست خواهد داد و ضرری را که به علت مصرف آن بوجود می‌آید، نمی‌تواند بر

طرف نماید زیرا چنان چه ثروت، به وسیله کار از نو آفریده نشود، در این صورت وقتی به مصرف برسد برای همیشه از دست رفته است. آن چه امروز سود و بهره نامیده می شود، تحت سیستم برابری در مبادله، نمی تواند وجود داشته باشد. تولیدکننده [کارگر] و کسی که مأمور توزیع است به یک اندازه اجرت خواهد گرفت و مجموعه کار آنها، تعیین کننده ارزش- هر شیئی که ساخته شده و در اختیار مصرف کننده قرار می گیرد- خواهد بود... اصل برابری در مبادله، به اقتضای طبیعت خود موجب کار همگانی خواهد شد». (برای: صفحه ۶۷، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۰۹)

آقای برای بعد از رد انتقادات اقتصادیون علیه کمونیزم چنین ادامه می دهد:

«وقتی تغییر خصلت ها به طور گریز ناپذیری الزام آور باشد تا سیستم اجتماعی ای را- که بر پایه اشتراک استوار می باشد- در شکل کامل آن امکان پذیر نماید و از طرف دیگر وقتی نه امکان و نه موقعیت آن وجود داشته باشد که بتواند موجب این تغییر خصلت ها گردد تا همانطور که همه ما آرزو می کنیم وضع بهتری را برای انسان ها فراهم نماید- در این صورت واضح است که موضوعات الزاماً به همان گونه که هستند باقی خواهند ماند. وقتی یک شیوه تدارکی برای تکامل، کشف و اجرا نشده باشد- یعنی پروسه ای که هم به سیستم کنونی و هم به سیستم آینده (سیستم اشتراکی) [توضیح داخل پرانتز از مارکس است]. متعلق باشد، می تواند یک نوع دوران گذار با همه تجاوزات و با همه دیوانگی هایش پیش بباید تا پس از آن که از خصایص و توانائی هائی- که شرط حیاتی سیستم اشتراکی هستند- سرشار شد، از این مرحله بیرون بباید». (برای ص ۱۳۴)

«کل این پروسه چیزی جز ساده ترین شکل تشریک مساعی، لازم نخواهد داشت... مخارج تولید، تحت هر نوع شرایطی، ارزش محصول را تعیین کرده و همواره ارزش های برابر در مقابل ارزش های برابر مبادله خواهند شد. اگر از دو نفر، یکی تمام هفته و دیگری نیمی از هفته را کار کرده باشد، در این صورت اولی دو برابر دیگری اجرت دریافت خواهد کرد ولی پرداخت اجرت بیشتر به یکی از آن ها، به زیان

دیگری تمام نخواهد شد، زیرا ضرری که به دومی می‌رسد، به هیچ وجه متوجه اولی نخواهد بود. هر یک از آن‌ها، اجرت فردیش را در مقابله چیزهایی- که دارای ارزشی مثل اجرت خود او می‌باشند- مبادله می‌کند و در هیچ مورد نفعی که نصیب یک فرد یا یک رشته صنعتی می‌شود، نمی‌تواند متضمن ضرر فرد دیگر یا رشته صنعتی دیگری باشد و کار هر فرد تنها معیار نفع یا ضرر او خواهد بود....

مقدار اشیاء مختلفی که برای مصرف ضروری می‌باشند و ارزش نسبی هر یک از آن‌ها در مقایسه با اشیاء دیگر (تعداد کارگرانی که برای هر یک از رشته‌های مختلف کار، لازم می‌باشند)، در یک کلام همه چیزهایی که با تولید و سیستم اجتماعی مربوط می‌باشند، توسط هیئت‌های عمومی و محلی تعیین خواهند شد. این ترتیبات می‌تواند برای یک ملت نیز به همان سادگی و در همان مدت کوتاهی صورت بگیرد که امروزه در مورد یک مؤسسه خصوصی صورت می‌گیرد... افراد در خاتواده‌ها و خاتواده‌ها در مجتمع محلی گرد هم خواهند آمد. همانطور که تحت رژیم حاضر صورت می‌گیرد- و حتا تقسیم جمعیت میان شهر و روستا- هر قدر هم که مضر باشد- مستقیماً ملغی نخواهد شد... در این سازمان، هر فرد کما فی السالیق از آزادی ای که امروزه دارا می‌باشد، برخوردار خواهد بود تا هر چه را که صلاح می‌داند پس انداز کند و اندوخته اش را هر طور که مصلحت می‌داند، به مصرف برساند... این جامعه به اصطلاح شرکت‌های بزرگی- که از تعداد بسی شماری شرکت‌های سهامی کوچک‌تر، تشکیل یافته است- خواهد بود که همه آن‌ها کار می‌کنند و محصولات خود را براساس کامل ترین مساوات، تولید و مبادله می‌کنند... سیستم نوین ما، «که تا نیل به کمونیزم، مصالحه ای با جامعه کنونی خواهد بود» براساس شرکت‌های سهامی بوده و به این صورت است که به موازات مالکیت دسته جمعی بر نیروهای مولده، مالکیت فردی بر محصولات نیز ادامه داشته، اجازه می‌دهد که سرنوشت هر فرد، وابسته به فعالیت شخصی او باشد. و سهم یکسانی را- از کلیه منافعی که توسط طبیعت و پیشرفت تکنیک حاصل می‌گردد- برای او تضمین

مى نماید و نتيجتاً اين سيسystem مى تواند در مورد جامعه نيز- به همان گونه که هست- به کار رود و آن را برای تغييرات بيشتری آماده سازد.» (پرای صفحه ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۹۸، ۱۶۲)

در پاسخ آقای برای- که بدون ما و غيرغم ميل ما حساب آقای پرودون را رسيده است، چيز زيارى برای گفتن نداريم جز اين که آقای برای- که به هيج وجه ادعاي بيان آخرین کلام بشريت را ندارد- صرفاً معيارهاتي را ارائه داده است که برای مرحله گذار از جامعه امروزى به سيسystem اشتراكي، مناسب مى داند.

يك ساعت کار پر در مقابل يك ساعت کار پاول مبادله مى شود. اين فرضيه اصلی آقای برای است.

فرض مى کنيم پر دوازده ساعت کار و پاول فقط شش ساعت کار در پيش دارند، در اين صورت پر فقط مى تواند شش ساعت از کارش را در مقابل شش ساعت کار پاول مبادله کند، به اين ترتيب پر شش ساعت کار اضافه مى آورد. او با اين شش ساعت کار [اصاف] چه خواهد کرد؟

هيج کاري با آن خواهد کرد یعنی آن که او شش ساعت بيهوده کار کرده است. يا آن که او شش ساعت کار نمي کند تا تعادل برقرار شود و يا آن که- به عنوان آخرین راه چاره- اين شش ساعتی را که نمي داند با آن چه باید بکند، در اين معامله به پاول مى دهد.

به اين ترتيب پر سرانجام چه چيز بيشتر از پاول عايدش شده است؟ ساعات کار؟ نه بلکه فقط ساعات استراحت عايد او شده است. او مجبور است اين شش ساعت را به کاهلي بگذراند. و برای آن که اين حق جديد کاهلي، از طرف جامعه نوين نه تنها تحمل شود بلکه مورد احترام نيز قرار گيرد اين [جامعه نوين] باید کمال مطوب خود را در کاهلي بداند و کار برایش به مثابه غل و زنجير خردمند ای خواهد بود که مجبور است به هر قيمتی از شر آن خلاص شود. برای آن که به مثال مان برگرديم: آيا ساعات کاهلي که پر از پاول عايدش شده است، لااقل يك سود واقعي است! نه،

به هیچ وجه. پاول که به این ترتیب شروع به آن کرده است که فقط شش ساعت کار کند، در اثر کار مرتب و منظم به همان دست آورده می‌رسد که پتر، اگرچه دومی کار بیشتری انجام داده است. همه می‌خواهند پاول باشند و برای رسیدن به موقعیت پاول، رقابت صورت می‌گیرد، رقابت در کاهلی.

خوب، به این ترتیب مبادله مقادیر مساوی کار، چه چیز عاید ما ساخته است؟ تولید اضافی، تنزل قیمت، کار اضافی و در تعقیب آن رکود و بالاخره همان مناسبات اقتصادی ای که می‌بینیم در جامعه کنونی برقرار می‌باشد، منها رقابت در کار.

ولی نه. ما اشتباه می‌کنیم فقط یک راه چاره وجود دارد که می‌تواند جامعه جدید یعنی جامعه پتر و پاول را نجات بدهد. پتر محصول شش ساعت کاری را که برایش باقی می‌ماند به تنهایی مصرف خواهد کرد، ولی چون چیزی تولید کرده است، از لحظه‌ای که دیگر احتیاج به مبادله نداشته باشد، دیگر برای مبادله احتیاج به تولید کردن نخواهد داشت و تمام فرضیه مربوط به جامعه متکی به مبادله و تقسیم، از هم خواهد پاشید. و برابری در مبادله به این ترتیب حفظ خواهد شد، که خود مبادله، از میان برود یعنی پاول و پتر به موضع رو بینسون خواهد رسید.

بنابراین اگر فرض شود که تمام اعضای جامعه کارگران مستقلی هستند، در این صورت مبادله ساعات کار مساوی، فقط به این شرط امکان پذیر خواهد بود که از همان آغاز کار در باره تعداد ساعتی که برای تولید مادی ضروری هستند، توافق بر قرار شده باشد. ولی این توافق شامل مبادله فردی نمی‌شود.

اگر ما نفس تولید را نقطه حرکت مان قرار دهیم و نه توزیع محصولات تولید شده را، باز هم به همین نتیجه خواهیم رسید. در صنعت بزرگ، پتر از این آزادی برخوردار نیست که مدت کارش را خودش تعیین کند، زیرا کار پتر بدون همکاری تمام پترها و پاول هائی که در یک کارگاه گرد هم آمده اند، هیچ چیز نخواهد بود. از این جاست که علت مقاومت سرخستانه کارخانه داران انگلیسی در مقابل لایحه ده ساعت [کار]، به خوبی روشن می‌شود. آن ها خوب می‌دانستند که اگر تقلیل دو

ساعت مدت کار در مورد زنان و اطفال به تصویب برسد، تقلیل مدت کار مردان بالغ نیز به همان اندازه متعاقب آن فرا خواهد رسید. این در طبیعت صنعت بزرگ نهفته است که مدت کار بایستی برای همه یکسان باشد. آن چه امروز معمول وجود سرمایه و رقابت میان کارگران است، فردا- چنان چه مناسبات کار و سرمایه ملغی شود- معمول توافق حقیقی ای خواهد بود که براساس مناسبات میان مجموعه نیروهای مولده و مجموعه نیازمندی های موجود، می باشد. البته چنین توافقی به معنی طرد مبالغه فردی است و به این ترتیب ما بار دیگر به نتیجه نامبرده در بالا، خواهیم رسید.

در اصل، مبالغه محصولات نیست، بلکه مبالغه کارهاست که موجب همکاری در امر تولید می شود و نحوه مبالغه نیروهای مولده، تعیین کننده نوع مبالغه محصولات است. بطورکلی نحوه مبالغه محصولات منطبق با شیوه تولید است چنان چه شیوه تولید را تغییر بدھیم، نتیجه آن، تغییر نحوه مبالغه محصولات خواهد بود. به همین ترتیب مشاهده می کنیم که در تاریخ جامعه نیز نحوه مبالغه محصولات بر حسب شیوه تولید آن ها تنظیم می شود. به این ترتیب مبالغه فردی منطبق با شیوه تولیدی مشخصی است که آن هم به نوبه خود منطبق با اختلاف طبقاتی است و به این ترتیب بدون اختلاف طبقاتی، هیچ مبالغه فردی وجود نخواهد داشت.

اما وجودان مرد خیرخواه، این حقیقت میرهن را نادیده می گیرد. تا وقتی که کسی بورژوا باشد، نمی تواند در این اختلاف، چیزی جز رابطه ای هماهنگ و عدالتی ابدی- که به هیچ کس اجازه نمی دهد تا خود را به زیان دیگران منتفع سازد- ببیند. از نظر بورژوا، مبالغه فردی می تواند بدون اختلاف طبقاتی ادامه داشته باشد. از نظر او این ها دو موضوع کاملاً جداگانه می باشند. مبالغه فردی ای که بورژوا پیش خود مجسم می کند با مبالغه فردی ای که واقعاً صورت می گیرد، به هیچ وجه شباهتی ندارد.

آقای برای، توهمند فرد خیرخواه را به سطح ایده آلی- که او می خواهد به آن تحقق بخشد. ارتقاء می دهد. او به وسیله پالایش مبادله فردی و به وسیله رها ساختن آن از همه عوامل متضادی که در آن سراغ دارد، معتقد می شود که مناسبات «مساوات گرانه» ای را پیدا کرده است که باید در جامعه پیاده شود.

آقای برای متوجه نیست که این مناسبات مساوات گرانه، این اصلاح ایده آل که او می خواهد در جهان پیاده کند، خود چیزی جز بازتابی از جهان واقعی نیست و بنابراین بطورکلی امکان ندارد که بتوانیم جامعه را بر شالوده ای که در واقع سایه آرایش یافته این جامعه است، نوسازی کنیم. به همان نسبت که سایه شکل مادی به خود می گیرد، متوجه می شویم که شکل مادی- که با تغییر شکل متصور آن فاصله زیادی دارد- درست تبلورکنونی جامعه است.^۷

۷- تئوری آقای برای مثل هر تئوری دیگر، طرفدارانی- که فریب ظاهر را می خورند- پیدا کرده است. این ها در لندن، شفیلد، لیدز و بسیاری دیگر از شهرهای انگلستان بانک های عادلانه ای برای مبادله کار، تأسیس کردند که همه آن ها پس از جذب سرمایه های معتمابهی به طرز افتتاح آمیزی ورشکست شدند. و برای همیشه هوس آن از سرشان پرید. هشدار به آقای پرودون! [توضیح از مارکس] (می دانیم که آقای پرودون این هشدار را جدی تلقی نکرد و در سال ۱۸۴۹ خود او یک بانک مبادلاتی جدید در پاریس تأسیس کرد ولی قبل از آن که به راه بیفتند با شکست مواجه و در جریان یک پیگرد قضائی ورشکستگی بانک مزبور برملاء شد) [توضیح داخل پرانتز از انگلیس است.]

[در برخی ترجمه های فارسی، این بانک که پرودون در پاریس بنیان گذاری کرده بود، «بانک خلق» ذکر شده است و این ظاهراً عنوانی است که خود پرودون برای آن برگزیده بود ولی همان طور که در توضیح فوق دیده می شود انگلیس آن را بانک مبادلاتی ذکر کرده است].

۳- به کار بردن قانون تناسب ارزش

الف: پول

«طلاء و نقره نخستین کالاهای هستند که ارزش شان تعیین شده است.»

(جلد اول صفحه ۶۹)

به این ترتیب از نظر آقای پرودون طلا و نقره اولین موارد به کار بردن «ارزش تعیین شده» می‌باشند. و از آن جا که آقای پرودون ارزش محصولات را به وسیله مقدار کاری که در آن متبادر می‌باشد، تعیین می‌کند، پس تنها چیزی که او باید به اثبات برساند این است که تغییرات حاصله در قیمت طلا و نقره همواره با تغییرات مدت کار لازم برای تولید آن‌ها توضیح داده می‌شود. ولی آقای پرودون به فکر این چیزها نیست. او از طلا و نقره به عنوان کالا صحبت نمی‌کند. بلکه از آن‌ها به عنوان پول سخن می‌گوید.

تمام منطق او- البته تا حدی که بتوان در مورد او از منطق صحبت کرد- عبارت است از نسبت دادن خاصیت طلا و نقره- به عنوان پول- به تمام کالاهای که خاصیت شان این است که معیار ارزش شان، مدت کار می‌باشد. شک نیست که این شعبدۀ بازی بیشتر معلوم ساده لوحی است تا شرارت.

وقتی محصول مفیدی بر حسب مدت کاری که صرف ایجاد آن شده باشد، ارزیابی گردد، برای همیشه قابل مبادله می‌شود. آقای پرودون اعلام می‌دارد که دلیل من طلا و نقره است که کیفیت «مبادله پذیری» دل خواه مرا دارا می‌باشند! به این ترتیب طلا و نقره ارزش‌هایی هستند که به مرحله تعیین شدگی رسیده و تبلور ایده آقای پرودون می‌باشند. او از انتخاب این مثال بی‌اندازه خوش وقت است. طلا و نقره علاوه بر این که به عنوان کالا دارای این خاصیت می‌باشند که مثل هر کالای دیگر، [ارزش شان] به وسیله مدت کار تخمین زده می‌شود این خاصیت را نیز دارند که وسیله عمومی

مبادله یعنی پول باشند. حالا که به این ترتیب طلا و نقره به عنوان موارد استعمالی از «ارزش تعیین شده» به وسیله مدت کار، معرفی شده اند، چیزی ساده‌تر از این نمی‌باشد که هر کالایی که ارزش آن به وسیله کار تعیین شده باشد، همواره قابل مبادله [یعنی] پول خواهد بود.

یک سوال بی‌نهایت ساده برای آقای پروردون پیش آمده است: به چه جهت طلا و نقره از این امتیاز برخوردارند که نمونه «ارزش تعیین شده» باشند؟

«فونکسیون خاصی که موجب شده است که فلزات گران قیمت به مثابه وسیله‌ای داده شوند به کار بروند، صرفاً جنبه قراردادی دارد، هر کالای دیگری می‌توانست این نقش را احتمالاً نه به این راحتی لکن به همان اندازه شایسته». بازی کند: این موضوع مورد قبول اقتصاددانان است و می‌توان نمونه‌های فراوانی برای آن ذکر کرد. پس علت مزیتی که بطورکلی برای فلزات گران قیمت قابل شده اند- تا به عنوان پول مورد استفاده قرار گیرند- چیست؟ و این ویژگی‌های مریوط به فونکسیون‌های پول- که در اقتصاد سیاسی مورد مشابهی برای آن وجود ندارد- چگونه توضیح داده می‌شود؟... خوب، پس آیا امکان آن وجود دارد که سلسله عواملی را- که پول ظاهراً از آن خارج شده است، بتوان بار دیگر برقرار کرد و به این ترتیب آن را به اصل واقعیش بازگرداند؟» (جلد اول صفحه ۶۹-۶۸)

آقای پروردون با فرموله کردن مسئله در این اصطلاحات، پول را پیش فرض قرار می‌دهد. اولین سوالی که می‌بایستی برای او پیش می‌آمد، این است که باید از خود می‌پرسید که به چه جهت در دادوستد مبادلاتی- به صورتی که امروز موجود می‌باشد- باید ارزش مبادله را از طریق بوجود آوردن یک وسیله خاص مبادله، به اصطلاح به صورت فردی در آورد؟ پول یک موضوع نیست بلکه یک رابطه اجتماعی است. چرا رابطه پول- مثل هر یک از روابط اقتصادی دیگر، از قبیل تقسیم کار و غیره... یک رابطه تولیدی است؟ اگر آقای پروردون این رابطه را به درستی بررسی کرده بود، آن وقت پول را یک استثناء تلقی نمی‌کرد و آن را جزء جدا شده ای از یک

سلسله ارتباطی نامعلوم و یا ارتباطی که تازه مجدداً بر قرار شده است، نمی دانست بلکه بر عکس به این نتیجه می رسید که این رابطه فقط حلقه ای از تمام زنجیره روابط اقتصادی می باشد و در این خاصیت نزدیک ترین ارتباط را با آن دارد و متوجه می شد که این رابطه در یک شیوه تولیدی مشخص درست به همان اندازه برقرار می باشد که در مبادله فردی. ولی او چه می کند؟ او به این ترتیب شروع به آن می کند که پول را از سلسله ارتباطی شیوه تولیدی کنونی جدا نماید تا بعده بتواند آن را به صورت اولین حلقه تخیلی سلسله ارتباطی ای که هنوز مجهول است، در آورد.

وقتی به ضرورت یک وسیله خاص مبادله یعنی به ضرورت پول پی برده شود، آن وقت دیگر قضیه بر سر این نخواهد بود که به چه مناسبت از میان تمام کالاهای این فونکسیون فقط شامل طلا و نقره شده است. این مسئله ای است فرعی که در رابطه با خواص مادی طلا و نقره توضیح داده می شود و نه در رابطه با مناسبات تولیدی و اگر در این رابطه اقتصاددانان مورد این ملامت آقای پرودون قرار می گیرند که «از حوزه دانش خود پافراتر نهاده به فیزیک، مکانیک، تاریخ و غیره پرداخته اند» (جلد اول صفحه ۶۹)، باید گفت که آن ها کاری را انجام می دهند که مجبور به انجام آن هستند چون حالا دیگر مسئله مربوط به قلمرو اقتصاد سیاسی نیست. آقای پرودون می گوید:

«چیزی که هیچ یک از اقتصاددانان نه به آن پی برده و نه آن را درک کرده است، علت اقتصادی ای سنت که نقش تعیین کننده را در مزیتی که فلزات گران قیمت دارا می باشند- بازی می کند.» (جلد اول صفحه ۶۹)

آقای پرودون علت اقتصادی ای را که هیچ فرد دیگری به دلایل منطقی نه به آن پی برده و نه درک کرده است شخصاً شناخته و درک کرده و به آیندگان منتقل نموده است:

«در حقیقت چیزی که هیچ کس متوجه آن نشده است، این واقعیت است که طلا و نقره اولین کالاهایی هستند که ارزش آن‌ها تعیین شده است. در دوران پادشاهی طلا و نقره به صورت شمش معامله و مبادله می‌شدند که البته از همان دوران، گرایش آشکاری برای سلطه و تفویقی چشم گیر در آن‌ها دیده می‌شد. رفتارهای صاحبان قدرت آن‌ها را تحت اختیار خود در آوردند. و مهرهای خود را بر روی آن‌ها حک کردند و در نتیجه این غسل تعیید حاکمانه بود که پول بوجود آمد، یعنی کالای ممتازی که بدون توجه به همه هیجانات بازار، ارزش معین مناسبی را حفظ کرده است و در همه جا از اعتبار کامل برخوردار می‌باشد... تکرار می‌کنم: وضع خاصی که طلا و نقره دارند به خاطر این واقعیت است که آن‌ها به علت خواص فلزی شان، دشواری تهیه شان و مخصوصاً به علت دخالت اثرباره دولتی، به عنوان کالا، به موقع استحکام و اعتبار خود را کسب کرند.» (جلد اول صفحه ۶۹ و ۷۰)

این ادعا که از میان همه کالاهای، طلا و نقره اولین کالاهایی هستند که ارزش شان تعیین شده است، به موجب وضع موجود به معنی آن است که مدعی شویم طلا و نقره، اولین چیزهایی هستند که به صورت پول در آمده‌اند. این است وحی منزل آقای پرودون و این است واقعیتی که هیچ کس قبل از او کشف نکرده است!

چنان‌چه آقای پرودون می‌خواست با این جملات بگویید که طلا و نقره کالاهایی هستند که مدت کار لازم برای ساختن آن‌ها، قبل از سایر کالاهای معلوم شده است، در این صورت باز هم این، یکی از آن فرضیاتی بود که او این طور سخاوت مندانه به خوانندگان خود اهدا می‌کند. اگر ما هم می‌خواستیم به این تعالیم پدرسالارانه متولّ شویم آن وقت به آقای پرودون می‌کفتیم که قبل از هر چیز، با مدت کاری آشنازی حاصل شده که برای ساختن لازم ترین اشیاء از قبیل آهن و غیره ضروری بوده است. در این رابطه ما تیر و کمان کلاسیک آدم اسمیت را به او هدیه می‌کنیم.

البته وقتی یک ارزش، هرگز فی النفسه به تنهای تعیین نمی‌شود، چگونه آقای پرودون بعد از همه این چیزها، هنوز می‌تواند از تعیین کردن ارزش صحبت کند؟

ارزش يك محصول نه صرفاً به خاطر مدت کاري که في نفسه برای ساختن آن لازم است بلکه به نسبت مقدار تمام محصولات ديگري- که می توانند در همان مدت ساخته شوند- تعين می گردد. بنابراین تعين کردن ارزش طلا و نقره مشروط به تعين کردن (ارزش)^۸ تعدادي زيادي از محصولات ديگر می باشد.

پس اين کالا نيسیت که به شکل طلا و نقره به صورت «ارزش تعین شده» در آمده است بلکه اين «ارزش تعین شده» آقای پرودون است که به شکل طلا و نقره به صورت پول در آمده است.

حالا علل اقتصادي اى را که طبق نظر آقای پرودون موجب شده اند که طلا و نقره به برکت تعين شدن ارزش شان از اين مزيت برخوردار گردند که زودتر از تمام محصولات ديگر به صورت پول در آيند، مورد بررسی قرار می دهيم:

اين علل اقتصادي عبارتند از «گرايش آشكار برای سلطه» که از دوران پدرشاهی «تفوق چشم گيری» داشته است. و بسياری حاشيه پردازی های ديگر بر يك واقعيت ساده که بر مشكلات می افزايند، به اين ترتيب که واقعیات در اثر تعدد مواردی- که آقای پرودون ارائه می دهد تا واقعیت را توضیح بدهد- متعدد می شوند. البته آقای پرودون هنوز تمام علل ظاهراً اقتصادي خود را مطرح نکرده اند. ما يکي از آن ها را- که از استحکام و قدرت کوينده اى برخوردار می باشد- ذكر می کنيم:

«پول، از اين غسل تعميد صاحبان قدرت، منشاء گرفته است، قدرت مندان طلا و نقره را تحت اختيار خود در می آورند و مهر خود را بر آن حک می کنند.» (جلد اول صفحه ۶۹)

به اين ترتيب از نظر آقای پرودون خواست مطلوب قدرت مندان، بزرگ ترین علت اقتصاد سیاسي است!

در حقیقت فرد باید بطورکلی فاقد هرگونه شناخت تاریخی باشد که نداند، اين صاحبان قدرت هستند که در تمام اعصار مجبور به تبعیت از مناسبات اقتصادي

^۸- توضیح داخل پرانتز از مارکس

بوده اند و این ها هرگز نتوانسته اند قوانین اقتصادی را دیکته کنند. قانون گذاری ها- چه سیاسی و چه مدنی- صرفاً بر حسب خواست مناسبات اقتصادی تنظیم می شوند. آیا این قدرت بود که طلا و نقره را تحت اختیار خود در آورد تا با حک کردن مهرش بر روی آن ها، وسیله عمومی مبالغه ای از آن ها بسازد، یا آن که این وسیله عمومی مبالغه بود که صاحب قدرت را تحت اختیار خود در آورد، به این ترتیب که او را مجبور کرد که مهرش را بر روی آن ها حک کند و به آن ها خسل تعیید سیاسی بدهد؟

حکایی ای که بر روی طلا کرده اند و می کنند، بیانگر ارزش آن نیست بلکه معرف وزن آن است. استحکام و اعتباری که آقای پرودون از آن صحبت می کند فقط مربوط به عیار سکه است. این عیار- استاندارد^۹ نشان می دهد که یک عدد سکه حاوی چه مقدار از ماده فلزی مربوطه است. ولتر با درک انسانی سالم و مشهور خود می گوید: «تنها ارزشی که یک مارک نقره در بردارد، نیم پوند نقره است که شامل هشت اونس می باشد [معادل ۳۰ گرم]. تنها وزن و عیار سکه هستند که ارزش واقعی آن را تعیین می کنند.» (ولتر: سیستم لاو).

البته این مسئله که یک اونس طلا یا نقره چقدر ارزش دارد، هم چنان باقی می ماند. اگر یک شال کشمیری فروشگاه گروس گولبرت با مارک فابریکی پشم خالص،

^۹ - در متن اصلی کتاب به زبان فرانسه همراه کلمه ای که به معنی عیار است لغت تیتر نیز آمده است که به زبان فرانسه هم به معنی تیتر و عنوان است و هم به معنی عیار. در ترجمه کتاب به زبان آلمانی این قسمت به همان صورت متن اصلی آورده شده ولی به وسیله زیرنویس توضیح داده است. اما در ترجمه کتاب به زبان انگلیسی فقط واژه استاندارد ذکر شده است و ما در ترجمه فارسی آن را عیار- استاندارد آورده ایم. «انتشارات سوسیالیزم»

مشخص شده باشد، هنوز هم باید دید که ارزش پشم چقدر است. آقای پرودون می‌گوید:

«فیلیپ اول پادشاه فرانسه سکه یک پوندی توری^{۱۰} را با ۱/۳ آliaژی مخلوط می‌کرد و پیش خود تصور می‌نمود که چون او تنها فردی است که انحصار ضرب سکه را در اختیار دارد لذا می‌تواند همان کاری را بکند که هر تاجری- که انحصار محصولی را در اختیار دارد- انجام می‌دهد. این تقلب در سکه که فیلیپ و جانشینانش به خاطر آن این قدر مورد سرزنش قرار گرفته اند در واقع چه بود؟ تصمیم عاقلانه ای بود که «از لحظه رسوم تجاری» بسیار به جا و صحیح ولی از نقطه نظر علم اقتصاد بسیار ناصحیح بود یعنی آن که چون عرضه و تقاضا ارزش را تنظیم می‌کنند، لذا هم به وسیله حالت نادری که به طور تصنیعی بوجود آورده شده باشد و هم به وسیله انحصار کردن تولید، می‌توان به ارزیابی پرداخت و نتیجتاً ارزش چیزها را بالا برد. این امر همانطور که شامل گندم، شراب، روغن و توتون می‌شود، در مورد طلا و نقره نیز صادق است. علاوه بر این، هنوز تقلب فیلیپ کاملاً آفتابی نشده بود که پول او به ارزش واقعی خود تنزل کرد و در ضمن، آن چه را که معتقد بود می‌تواند با فربیت زیرستان خویش بدست آورد، خود از دست داد. همه تلاش‌های مشابه نیز دچار همین سرنوشت شدند.» (جلد اول صفحه ۷۰ - ۷۱)

نخست آن که به کرات ثابت شده است که اگر شاهزاده ای به تقلب در مسکوکات دست ببازد، این خود اوست که زیان می‌بیند و در مقابل استفاده ای که یک بار، در گردش اول مسکوکات، عایدش شده باشد، هر بار که این سکه های تقلبی- به عنوان مالیات و غیره- به او باز گردند، متضمن ضرری برای او خواهد بود. البته فیلیپ و جانشینانش کمابیش راه جلوگیری از این ضرر را می‌دانستند، زیرا هنوز مدت

۱۰- منظور سکه ای است که در «تور»- یکی از شهر های فرانسه- ساخته می‌شد و چهارپنجم سکه ای که در پاریس ضرب می‌شد، وزن داشت. «انتشارات سوسیالیزم»

کوتاهی از گردش سکه های تقلبی نمی گذشت که فوراً دستور می دادند تا آلياً
عمومی پول به صورت سابق در آورده شود.

ثانیاً اگر فیلیپ اول حقیقتاً مثل آقای پرودون جار و جنجال بر پا می کرد، در این
صورت «از لاحظ تجاری» کار درستی نکرده بود هر آینه فیلیپ اول و آقای پرودون
تصور کرده باشد که می توان ارزش طلا و نقره و یا هر کالای دیگری را- تنها به
این دلیل که ارزش، به وسیله مناسبات میان عرضه و تقاضا تعیین می شود- تغییر
داد، هیچ کدام از آن ها شم تجاری ای از خود نشان نداده اند.

چنان چه فیلیپ پادشاه دستور می داد که یک پیمانه گندم باید در آینده دو پیمانه
نامیده شود، در این صورت او یک فرد متقلب بوده و همه میاشرین خود و کلیه
کسانی را که می بایستی صد پیمانه گندم دریافت دارند، گول زده و موجب آن می شد
که تمام این افراد در آینده به جای صدپیمانه گندم فقط پنجاه پیمانه دریافت کنند. فرض
می کنیم که پادشاه صد پیمانه گندم بدھکار باشد به این ترتیب او می بایستی فقط
پنجاه پیمانه بپردازد. ولی در دادوست، این صد پیمانه به هیچ وجه ارزشی بیشتر از
گندم- چه داده و چه گرفته شود- به وسیله این تغییر نام ساده، نه کمتر می شود و نه
بیشتر. از آن جا که علیرغم این تغییر نام، نسبت عرضه و تقاضا ثابت باقی می ماند،
لذا قیمت گندم به هیچ وجه دستخوش تغییر واقعی نشده است. وقتی از عرضه و
تقاضای چیزها صحبت می شود، منظور عرضه و تقاضای نام چیزها نیست. فیلیپ
اول- بر خلاف آن چه آقای پرودون می گوید- طلا و نقره نمی ساخت بلکه، فقط برای
مسکوکات، اسم می ساخت. شما اگر شال کشمیری ساخت فرانسه تان را شال
کشمیری هندی معرفی کنید، ممکن است که بتوانید به این ترتیب یکی دو مشتری را
گول بزنید ولی به محض آن که این تقلب برملاء شد، آن وقت شال کشمیرهای ظاهرآ
هندی شما به قیمت کشمیر فرانسوی تنزل خواهد یافت. فیلیپ اول با مارک تقلبی ای
که روی طلا و نقره زده بود، تا زمانی که تقلب اش افساء نشده بود، توانست مردم را

فریب بدهد. او مثل هر خرده فروش دیگر، مشتریان خود را به وسیله مارک تقلیبی کالا، فریب می داد. این کار توانست برای مدتی ادامه داشته باشد ولی دیر یا زود او مجبور شد به خل ناپذیری قوانین دادوستد پی ببرد. آیا آقای پرودون می خواهد این موضوع را به اثبات برساند؟ نه. طبق نظر او پول ارزش خود را به وسیله فرمان روایان کسب کرده است و نه بر اثر دادوستد. و در واقع او چه چیز را ثابت کرده است؟ این نکته را که دادوستد مقدتر از فرمانروا است. فرمانروا دستور می دهد که مارک در آینده دو مارک خواهد بود و تجارت همواره ادعا خواهد کرد که این دو مارک فقط به اندازه یک مارک سابق ارزش دارد.

البته به این ترتیب در مورد مسئله تعیین ارزش به وسیله مقدار کار، یک قدم نیز به جلو برداشته نشده است و هنوز باید معلوم شود که آیا ارزش دو مارکی که اینک دوباره یک مارک سابق شده است، به وسیله مخارج تولید تعیین می شود یا توسط قانون عرضه و تقاضا؟

آقای پرودون چنین ادامه می دهد:

«باید مذکور شد که اگر پادشاه به جای تقلب در سکه قدرت داشت که مقدار آن را دو برابر کند، در این صورت همواره به اقتضای تناسب و توازن، ارزش مبادله طلا و نقره به نصف تنزل می کرد.» (جلد اول صفحه ۷۱)

چنان چه این نظر مشترک آقای پرودون و سایر اقتصاددانان صحیح باشد، این مطلب فقط به نفع دکترین آن ها در مورد عرضه و تقاضا بوده و به هیچ وجه به نفع تناسبی که مورد نظر آقای پرودون است، نمی باشد. زیرا مقدار کاری که در حجم مضاعف طلا و نقره متبلور است، هر قدر بوده باشد. البته چنان چه تقاضا ثابت بماند و عرضه دو برابر گردد. ارزشش همواره به نصف تنزل می کند و یا آن که آیا «قانون تناسب»، این بار تصادفاً از حد قانون مطربود عرضه و تقاضا پا فراتر می گذارد؟ در واقع نسبت صحیح مورد نظر آقای پرودون آن قدر انعطاف پذیر بوده و

قادر است تا آن حد اشکال و ترکیبات و تغییر و تبدیلات فراوانی حاصل نماید که بتواند حتا با نسبت عرضه و تقاضا جور در بیابد!

این ادعا که «هر کالا [در هر زمان] اگر چه نه به صورت واقعی بلکه لااقل از جنبه حقوقی قابل مبادله» (جلد اول صفحه ۷۱) است، با توجه به نقشی که طلا و نقره بازی می کنند، به معنی شناخت غلطی از این نقش است. طلا و نقره [در هر زمان] از لحاظ حقوقی فقط به این جهت قابل مبادله می باشد که واقعاً از چنین خاصیتی برخوردار می باشد و آن ها واقعاً چنین اند زیرا که سازمان تولیدی امروزی به یک وسیله عمومی مبادله احتیاج دارد. حق، فقط پذیرفتن رسمی واقعیت است.

دیدیم که آقای پرودون صرفًا پول را به عنوان ارزش تعیین شده، انتخاب کرده است تا بتواند تمام مکتب خود را در رابطه با مبادله پذیری، جا بزند یعنی بتواند ثابت کند که هر کالائی که- بر حسب مخارج تولیدش ارزیابی شده است- بایستی به مثابه پول باشد. اگر این اشکال کوچک وجود نداشت که اتفاقاً طلا و نقره- در خصلت شان به عنوان پول- از میان تمام کالاهای تنها کالاهایی هستند که ارزش شان به وسیله مخارج تولیدشان تعیین نمی شود، همه این ها درست بود و این نکته به قدری صادق بود که می توانستیم در گردش پول، کاغذ را جانشین آن ها نماییم. تا زمانی که میان نیازمندی های گردش پول و مقدار پولی که خرج می شود، نسبت مشخصی وجود داشته باشد. چه این پول از کاغذ باشد و چه از طلای سفید یا مس- موضوع بر این نخواهد بود که رابطه میان ارزش نهفته در آن (مخراج تولید) و ارزش اسمی پول، حفظ گردد. شک نیست که در دادوستدهای بین المللی، ارزش پول مثل هر کالای دیگر، به وسیله مدت کار تعیین می شود. لکن طلا و نقره نیز در دادوستد بین المللی به عنوان محصولات وسیله مبادله هستند و نه به عنوان سکه، یعنی این که خصلت «استحکام و اعتبار» و «غضن تعیید فرمان روایانه» خود را- یعنی چیزی که از نظر آقای پرودون خصلت ویژه آن ها را تشکیل می دهد- از دست می دهند. ریکاردو این حقیقت را به قدری خوب درک کرده بود که- اگر چه تمام سیستم خود را براساس

ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین می شود، بنا نهاده است معهداً می گوید: «ارزش طلا و نقره»، مثل هر کالای دیگری، فقط در رابطه با مقدار کاری است که برای تولید و عرضه کردن آن ها به بازار، ضروری می باشد.» مع الوصف ریکاردو اضافه می کند که ارزش پول نه به وسیله مدت کاری که صرف ماده آن شده بلکه فقط به وسیله قانون عرضه و تقاضا تعیین می شود. او می گوید:

«با وجود آن که اسکناس دارای هیچ ارزشی ذاتی نمی باشد لکن چنان چه مقدار آن محدود شود، ارزش مبادله اش، مساوی ارزش همان مبلغ مسکوکات و یا شمش هائی- که بر حسب ارزش آن مسکوکات تخمین زده می شود. خواهد بود. درست به همین منوال طبق همین اصل، یعنی با محدود کردن مقدار پول، سکه های کم ارزش چنان چه وزن محتوی آن ها مطابق با مقررات قانونی باشد و نه بر حسب ارزش فاز خالصی که در بر دارند- می توانند با همان ارزش در گردش باشند. به این جهت ما در تاریخ پولی انگلستان ملاحظه می کنیم که مسکوکات هرگز به آن نسبتی که قلب می شوند از ارزش شان کاسته نمی شد و علت آن این است که مقدار آن ها هرگز به نسبت تنزل قیمت شان اضافه نشده است.» (ریکاردو جلد دوم صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷)

جی. بی. سای به این جملات ریکاردو اشاره می کند و می گوید:

«به نظر من همین نمونه کافی است تا مؤلف را متقادع سازد که اساس هر ارزش، مقدار کاری که صرف ساختن آن می شود، نیست بلکه نیازی است که نسبت به آن احساس شده و در رابطه با کمیابی آن است.»

به این ترتیب، پولی که از نظر ریکاردو به منزله ارزش تعیین شده به وسیله مدت کار، نیست- و به همین جهت هم جی. بی. سای آن را به عنوان مثال آورده است تا ریکاردو را متقادع سازد که ارزش های دیگر نیز می توانند به همین اندازه به وسیله مدت کار تعیین شوند- همین پولی که جی. بی. سای آن را صرفاً به عنوان یک نمونه

از ارزش تعیین شده به وسیله عرضه و تقاضاً تلقی می‌کند، از نظر آقای پرودون نمونه تمام عیار کاربرد ارزش تعیین شده به وسیله کار، می‌باشد.

برای آن که به سخن خاتمه دهیم: اگر پول، «ارزش تعیین شده» به وسیله مدت کار نباشد، در این صورت به مراتب کمتر از هر چیز با «تناسب» صحیح مورد نظر آقای پرودون، وجه اشتراک خواهد داشت. طلا و نقره از آن جهت همواره قابل مبادله می‌باشند که این فونکسیون خاص را دارند که به عنوان وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار می‌گیرند و به هیچ وجه به این جهت نیست که نسبت به مقدار کل ثروت، در حجم متناسبی موجود می‌باشند و به بیان بهتر این که: آن‌ها همواره متناسب هستند زیرا از میان تمام کالاهای بدون آن که نسبت آن‌ها به مجموعه ثروت مطرح باشد. فقط این‌ها هستند که به عنوان پول و وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار می‌گیرند.

«پولی که در گردش است هرگز نمی‌تواند آن قدر زیاد وجود داشته باشد که از حد ظرفیت مربوطه تجاوز نماید زیرا چنان‌چه ارزش آن را تنزل بدھید، به همان نسبت مقدار آن را افزایش خواهید داد و با زیاد شدن ارزش آن، مقدارش را کاهش خواهید داد.» (ریکاردو، جلد دوم ۲۰۵)

آقای پرودون فریادش بلند شده است که «اقتصاد سیاسی عجب داستان آشفته‌ای است.» (جلد اول صفحه ۷۲)

«یک کمونیست گستاخانه فریاد می‌زند» (البته از دهان آقای پرودون) «طلای لعنتی!» به همین ترتیب می‌توانست گفته بشود: گندم لعنتی! نهال انگور لعنتی! گوسفند لعنتی! زیرا که ارزش تجاری باید مثل طلا و نقره، دقیقاً تعیین گردد.» (جلد اول صفحه ۷۳)

این که به گوسفندان و نهال‌های انگور و گندم خاصیت پول تفویض می‌گردد، ایده تازه‌ای نیست. در فرانسه این موضوع مربوط به قرن‌لوئی چهاردهم می‌باشد. در آن دوران، پول شروع به آن کرد که از قدرت کامل برخوردار گردد و همه از پانین آمدن

ارزش کالاهای دیگر شکایت می کردند و مشتاقانه در انتظار لحظه ای بودند که هر «ارزش تجاری» که به نحو دقیقی تعیین شده است بتواند پول بشود. در آثار یکی از قدیمی ترین اقتصاددانان فرانسه، بوائزیلبر- چنین می خوانیم:

«... آن وقت پول که به علت پدیدار شدن رقبیان بی شمار، خود به صورت کالا مجدداً در ارزش واقعیش ثبت گشته است، بار دیگر به حدود طبیعی خود باز گردانده خواهد شد. («اقتصاددانان مالی قرن ۱۸» صفحه ۴۲۲)

می بینیم که اولین اوہام بورژوازی، آخرین اوہام نیز می باشند.

ب- کار اضافی

«در بررسی های مربوط به اقتصاد سیاسی به فرضیه مزخرف زیر برخورده می کنیم: چنان چه قیمت همه چیزها دو برابر می شد... مثل این که قیمت چیزها، نسبت چیزها نبوده و یک تناسب، یک رابطه، یک قانون، می تواند دو برابر شود! (پردون، جلد اول صفحه ۸۱)

اقتصاددانان به این اشتباه افتاده اند زیرا کاربرد صحیح «قانون تناسب» و «ارزش تعیین شده» را درک نکرده اند.

متأسفانه در آثار خود آقای پردون (جلد اول صفحه ۱۱۰) این فرضیه را می یابیم که: «اگر مزد به طور عمومی بالا برود، قیمت همه چیز افزایش می یابد». علاوه بر این اگر ما در بررسی اقتصاد سیاسی به عبارتی برخورد کنیم که مسئله ای طرح می نماید، در همانجا با توضیح آن نیز مواجه می شویم:

«اگر گفته شود که قیمت همه کالاهای ترقی یا تنزل می کند، این یا آن کالا همواره مستثنی می شود. این کالای استثنائی معمولاً پول یا کار است.» دائرة المعارف متropolی یا لغت نامه عمومی علوم- جلد چهارم، مقاله مربوطه به «اقتصاد سیاسی»، اثر سینیور، لندن، ۱۸۳۶. در همین رابطه مراجعه کنید به «بررسی هایی در باره

برخی مسائل ناروشن اقتصاد سیاسی»، اثر جی سنت میل، لندن ۱۸۴۴ و «تاریخچه قیمت‌ها و غیره» (اثر: توک، لندن ۱۸۳۸).

اکنون می‌پردازیم به دو مین کاربرد «ارزش تعیین شده» و سایر نسبت‌هایی که تنها عیب آن‌ها فقدان تناسب شان می‌باشد و می‌بینیم که آقای پرودون در این مورد بیشتر از مبدل ساختن گوسفند به پول بوده است:

«یکی از فرضیاتی که مورد قبول همه اقتصاددانان است، مشعر بر این است که هر کار باید مازادی داشته باشد. این جمله به عقیده من از نظر کلی و مطلق، معتبر است: این متمم قانون نسبت‌های است که می‌توان آن را به عنوان مجموعه علم اقتصاد، تلقی کرد. ولی با اجازه اقتصاددانان باید بگوییم که این اصل که هر کاری باید مازادی بدهد، در رابطه با تصوری آن‌ها دارای هیچ مفهومی نبوده و قادر به ارائه هیچ گونه استدلالی نیست.» (پرودون جلد اول صفحه ۷۳)

آقای پرودون برای آن که ثابت کند که هر کاری باید مازادی داشته باشد، جامعه را به صورت فردی در می‌آورد و از آن جامعه فرد را می‌سازد، جامعه‌ای که به هیچ وجه جامعه افراد نیست زیرا دارای قوانین خاصی است که با افراد تشکیل دهنده آن هیچ گونه وجه مشترکی ندارد، جامعه‌ای که به همین ترتیب دارای «عقل خاصی» می‌باشد که عقل مشترک انسان‌ها معمولی نیست بلکه دارای عقلی که عاری از عقل معمولی انسانی است. آقای پرودون اقتصاددانان را متهم به آن می‌کند که شخصیت این وجود اشتراکی را درک نکرده اند: خوشوقتیم که جملات یک اقتصاددان آمریکائی را - که سایر اقتصاددانان را درست از موضع مقابل مورد ملامت قرار می‌دهد - در پاسخ او نقل کنیم:

«به مجموعه اخلاق و هستی ای که طبق دستور زبان، جامعه نامیده می‌شود، خواصی نسبت داده اند که فقط مولود تصور کسانی است که از یک کلمه جمله می‌سازند... این امر موجب مشکلات و اشتباهات رفت انگیزی در اقتصاد سیاسی

شده است.» (درس هائي در باره اصول اقتصاد سياسي) اثر: توماس كوپر، كلمبيا، (۱۸۲۶)

آقاي پرودون اضافه مى کند:

«اصل مربوط به کار اضافي، فقط به اين جهت در رابطه با افراد صحيح است که از جامعه اي ناشي مى شود که در آن، افراد از مزاياي قانوني خود برخوردار مى باشنند.» (جلد اول صفحه ۷۵)

آيا آقاي پرودون مى خواهد به اين ترتيب بگويد که افراد اجتماعي از افراد غير اجتماعي بيشتر توليد مى کنند؟ آيا او مى خواهد به اين توليد اضافي افراد اجتماعي، در مقایسه با افراد غير اجتماعي اشاره کند؟ اگر چنین است در اين صورت مى توانيم از صدها اقتصاددان که اين حقيقت ساده را بيان کرده اند. بدون آن که مثل پرودون آن را در پرده عرفان پوشانده باشند. نقل قول کنيم. از جمله آقاي سادلر چنین مى گويد.

«کار دسته جمعي نتائجي در بر دارد که کار فردی هرگز قادر به حصول آن نیست. به اين جهت به همان مقیاسي که بر تعداد انسان ها افروده مى شود، محصول کار دسته جمعي آن ها به مراتب بيشتر از مجموع کاري خواهد بود که از حاصل جمع ساده افزایش انسان ها بدست خواهد آمد... در صنایع مکانيکي و هم چنین در زمینه علمي، امروز هر فرد مى تواند در مدت يك روز بيش از تمام مدت عمر يك فرد غير اجتماعي کار انجام بدهد. اين اصل رياضي که مقدار يك کل، مساوي مجموعه اجزاي آن است درباره موضوع مورد بحث ما صادر نیست. در رابطه با کار. اين ستون اصلی عظيم هستي بشر. مى توان گفت که محصول کوشش هاي دسته جمعي، به مراتب بيشتر از همه چيزهانی است که به وسیله مسامي تک تک افراد مى توانند تولید شود.» (ت. سادلر: «قانون جمعيّت»، لندن ۱۸۳۰)

حالا برگرديم به سراغ آقاي پرودون. او مى گويد که کار اضافي، به وسیله جامعه فردی توضیح داده مى شود. فعالیت حياتي این فرد بر حسب قوانینی صورت مى گيرد

که با قوانین تعیین کننده فعالیت انسان به عنوان فرد، در تضاد می باشد. او این «واقعیات» را چنین توضیح می دهد:

«کشف یک طریقه نوین اقتصادی هرگز نمی تواند نفعی را نصیب کاشف آن سازد که برابر نفع حاصله از آن برای اجتماع باشد... دیدیم که تأسیسات راه آهن، منبع ثروت به مراتب کوچکتری برای صاحب آن است تا برای دولت. کرایه متوسط حمل و نقل به وسیله قطار، از مبدأ تا مقصد، برای هر تن در کیلومتر، ۱۸ سنت است. در محاسبه معلوم شده است که یک مؤسسه معمولی راه آهن با این قیمت حتا ۱۰ درصد هم استفاده خالص نخواهد داشت و این حاصلی است که تقریباً مساوی استفاده مؤسسه حمل و نقل ارابه ای می باشد. ولی اگر فرض کنیم که سرعت حمل و نقل با راه آهن چهار برابر وسیله نقلیه ارابه ای باشد. از آن جا که وقت، خود به منزله ارزشی در جامعه مطرح است. لذا در صورت مساوی بودن کرایه حمل و نقل راه آهن و وسائل نقلیه ارابه ای، حمل و نقل با راه آهن متضمن چهارصد درصد نفع می باشد. لکن نفع زیادی که از این بابت نصیب جامعه می شود، به مارتبا کمتر از نفعی است که عاید مؤسسه حمل و نقلی می شود که چهارصد درصد به جامعه نفع رسانده ولی خودش حتا ۱۰ درصد هم نصیب اش نشده است. برای آن که درک موضوع را آسان تر کرده باشیم فرض می کنیم که در عمل راه آهن نرخ کرایه اش را ۲۵ سنت تعیین می کند، در حالی که کرایه حمل و نقل به وسیله ارابه همان ۱۸ سنت باقی می ماند. در این صورت راه آهن فوراً تمام حمل و نقل را از دست خواهد داد و فرستندگان و گیرندگان و در صورت لزوم تمام دنیا به شرکت های ارابه ای قدیم روی خواهد آورد و از لکوموتیو استفاده ای نخواهد کرد: به این معنی که نفع چهارصد درصدی اجتماعی، قربانی ضرر ۳۵ درصدی خصوصی می گردد. علت آن را می توان به سادگی در یاف: نفعی که در نتیجه سرعت راه آهن عاید می شود صرفاً اجتماعی است و افراد فقط به مقیاس ناچیزی در آن سهیم می باشند. (فراموش نکنیم که در اینجا فقط موضوع حمل و نقل مطرح است). در حالی که مصرف کنندگان به طور

مستقیم و مشخص متضرر می شوند. چنان چه جامعه فقط مرکب از یک میلیون نفر باشد، یک نفع اجتماعی معادل ۴۰۰، برای فرد چهارده هزار می شود در حالی که یک ضرر معادل ۳۳ درصد برای مصرف کنندگان موجب یک ضرر اجتماعی ۳۳ میلیونی می گردد.» (پرودون، جلد اول صفحه ۷۵ و ۷۶)

ممکن است آفای پرودون بتواند یک سرعت چهار برابر شده را به عنوان ۴۰۰ درصد سرعت اولیه بیان نماید ولی اگر او بخواهد درصد سرعت را با درصد سود ربط بدهد و مناسبتی میان این دو به وجود آورد- یعنی دو چیزی که در واقع هر گدام از آن ها می تواند به جای خود برچسب درصد اندازه گیری شود ولی به جز این وجه مشترک به هیچ وجه با یکدیگر قابل مقایسه و سنجش نمی باشند. آن وقت این به معنی آن خواهد بود که خواسته باشیم مناسباتی میان درصد چیزها بر فرار کرده باشیم ولی خود آن چیزها را کنار بگذاریم.

درصد، همیشه درصد است. ده درصد و چهارصد درصد را می توان با هم مقایسه کرد و نسبت آن ها به یکدیگر مثل ۱۰ : ۴۰۰ است و به این جهت آفای پرودون چنین نتیجه گیری می کند که این سود ده درصد، چهل برابر کمتر از آن سرعت چهار برابر است و برای آن که حفظ ظاهر کرده باشد می گوید: وقت برای جامعه به منزله ارزش، مطرح است. (وقت، پول است). این اشتباه از آن جا ناشی می شود که او به دشواری به خاطر می آورد که رابطه ای میان ارزش و مدت کار وجود دارد و در هیچ کاری بی درنگ تر از آن نیست که مدت کار را مشابه مدت حمل و نقل بداند یعنی آن که چند آتش کار و راننده لکوموتیو و همکارانش را- که مدت کارشان چیزی جز مدت زمان حمل و نقل نیست- با تمام جامعه یکی می داند و به این ترتیب ناگهان سرعت، تبدیل به سرمایه می شود و البته به این نحو او کاملاً حق دارد بگوید که: «یک نفع ۴۰۰ درصد، فدای یک زیان ۳۵ درصد می شود.» او بعد از آن که به عنوان یک ریاضی دان این جمله عجیب و غریب را مطرح کرد، آن وقت به عنوان یک اقتصاددان آن را برای ما توضیح می دهد که: «اگر جامعه فقط از یک میلیون نفر

تشکیل شده باشد، نفع اجتماعی ای که معادل ۴۰۰ باشد، برای فرد ۰/۰۰۰۴ می‌شود». این درست، ولی موضوع بر سر ۴۰۰ نیست بلکه بر سر ۴۰۰ درصد است و یک نفع ۴۰۰ درصد، از نظر فرد به عنوان ۴۰۰ درصد مطرح است، نه کمتر و نه بیشتر. سرمایه هر قدر می‌خواهد باشد، مع الوصف منافع سهام همواره به نسبت ۴۰۰ درصد حساب می‌شود. ولی آقای پرودون چه می‌کند؟ او در صدھارا به جای سرمایه قرار می‌دهد و چون بیم آن را دارد که مبادا آشفتگی فکریش «قابل درک» نبوده و به اندازه کافی روشن نباشد، ادامه می‌دهد که «۳۳ درصد ضرری که متوجه مصرف کننده می‌شود، موجب یک خسارت اجتماعی ۳۳ میلیونی می‌گردد و ۳۳ درصد ضرر مصرف کنندگان به معنی ۳۳ درصد ضرر برای یک میلیون مصرف کننده است.» پس آقای پرودون چگونه می‌تواند خردمندانه بگوید که در صورت یک ضرر ۲۳ درصدی، زیان اجتماعی بالغ بر ۲۳ میلیون خواهد شد، در حالی که او نه با سرمایه اجتماعی و نه حتا با سرمایه یک فرد ذینفع آشنا می‌باشد؟ آقای پرودون به این هم بسته نمی‌کند که سرمایه و در صدھارا را قاطی کند، او سرمایه ای را که در یک مؤسسه ریخته شده است با تعداد افراد ذینفع یکی می‌داند و به این ترتیب دسته گل تازه ای به آب می‌دهد و می‌گوید «برای آن که در واقع موضوع را باز هم قابل درک تر کرده باشیم»، سرمایه مشخصی را فرض می‌کنیم. چنان چه یک سود ۴۰۰ درصد اجتماعی بین یک میلیون نفر شریک- که هر یک از آن‌ها یک فرانک در آن سهمیه باشند- تقسیم گردد، سودسرانه چهار فرانک خواهد بود و نه آن طور که آقای پرودون می‌گوید ۰/۰۰۰۴ و به همین منوال ۳۳ درصد زیان برای هر یک از سهامداران، بیانگر $330/000 \times 1/000/000 = 330/000$ فرانک ضرر اجتماعی می‌شود و نه ۳۳ میلیون (۰/۰۰۰۴ $\times 1/000/000 \div 100$) ولی آقای پرودون که مجازب تئوری جامعه فردی شده است، فراموش می‌کند که تقسیم بر ۱۰۰ را انجام بدهد. و به این ترتیب به ۳۳۰/۰۰۰ فرانک زیان می‌رسیم ولی چهار فرانک سودسرانه، ۴ میلیون فرانک سود نصب جامعه می‌سازد و برای جامعه سود

خالصی برابر $۳/۶۷۰/۰۰۰$ فرانک باقی می‌ماند. این محاسبه دقیق درست عکس چیزی را نشان می‌دهد که آقای پرودون می‌خواهد به اثبات برساند، یعنی این که سود و زیان جامعه به هیچ وجه نسبت معکوسی با سود و زیان افراد ندارد.

بعد از تصحیح این اشتباہات ساده محاسباتی، حالاً می‌خواهیم ببینیم در صورتی که همانند آقای پرودون در مورد راه آهن مناسبات میان سرعت و سرمایه- منهای اشتباہ در محاسبه را- اساس کار قرار دهیم، به چه نتایجی خواهیم رسید. فرض می‌کنیم حمل و نقلی که سرعت اش چهار برابر است، کرایه اش چهار برابر باشد. در این صورت، این حمل و نقل سودش کمتر از حمل و نقل با ارابه- که سرعت اش یک چهارم و کرایه اش نیز یک چهارم آن است- نخواهد بود. بنابراین اگر کرایه حمل و نقل با ارابه، ۱۸ سنت باشد، راه آهن می‌تواند ۷۲ سنت مطالبه کند یعنی طبق «روش دقیق محاسباتی»- البته چنان‌چه از اشتباہات محاسبه آن چشم پوشی کنیم- نتیجه پیش فرض‌های آقای پرودون چنین می‌شود. ولی او ناگهان می‌گوید که اگر راه آهن به جای ۷۲ سنت ۲۵ سنت کرایه مطالبه می‌کرد، فوراً تمام سازمان باربری خود را از دست می‌داد و در نتیجه مجبور بودیم به وسائل نقلیه قدیمی متولّ شویم. تنها توصیه‌ای که ما می‌توانیم به آقای پرودون بکنیم این است که او در «برنامه سازمان مترقبی» خود تقسیم بر ۱۰۰ را فراموش نکند. ولی متأسفانه انتظار آن را نداریم که او به این توصیه‌ما گوش فرا دهد، زیرا آقای پرودون به قدری مذوب محاسبه «مترقبی» خود که منطبق با «سازمان مترقبی» اوست، می‌باشد که با شور و هیجان فریاد می‌زند: «من قبلًا در فصل دوم در ضمن حل تضاد مربوط به ارزش، نشان داده ام که مزایای هر کشف مفید برای کاشف آن- ولو آن که هر کاری بکند- کمتر از فایده‌ای است که نصیب جامعه می‌گردد و من این موضوع را با محاسبه نقیق ریاضی به اثبات رسانده ام!»

بر می‌گردیم به افسانه جامعه فردی که منظور دیگری جز اثبات این واقعیت ساده ندارد که یک اختراع جدید- که با همان مقدار کار، مقدار بیشتری کالا بوجود

می آورد. قیمت کالاها را در بازار تنزل خواهد داد. به این ترتیب نفعی که نصیب جامعه می شود نه به خاطر آن است که ارزش مبادله بیشتری بدست آورده است بلکه به این جهت است که کالای بیشتری در ازای همان ارزش دریافت می دارد. آن چه مربوط به مخترع می شود این است که رقابت، سو او را رفته تا سطح سود عمومی پانین می آورد. آیا آقای پرودون توانته است این موضوع را آن طور که می خواسته است، به اثبات برساند؟ نه. البته این امر مانع آن نمی شود که او اقتصاددانان را بخاطر آن که این دلیل را ارائه نداده اند، مورد سرزنش قرار ندهد. ما برای آن که عکس موضوع را ثابت کنیم، به رکاردو ولاودردیل استناد می کند و ریکاردو سر استناد مکتبی است که ارزش را بر حسب مدت کار تعیین می کند و لاودردیل یکی از سرسخت ترین مدافعان تعیین ارزش به وسیله عرضه و تقاضاست. و هر دو این ها جبهه واحدی را مطرح کرده اند.

«با افزایش مدام تسهیل تولید، ارزش برخی از چیزهای را که قبلاً تولید شده اند، دائمآً تقلیل می دهیم، اگر چه به این ترتیب نه تنها ثروت ملی را افزایش داده ایم بلکه امکان تولید آینده را نیز بیشتر کرده ایم... به محض آن که ما به وسیله ماشین ها و یا بر اثر شناخت های علمی، بر نیروهای طبیعی غلبه نمانیم و به این وسیله قادر به انجام کارهای باشیم که قبلاً به وسیله انسان صورت می گرفته است، ارزش مبادله محصولات تنزل خواهد کرد. چنان چه ده نفر برای گرداندن آسیاب گندم لازم بودند و کشف می شد که می توان به وسیله باد یا آب، کار این ده نفر را صرفه جویی کرد، در این صورت آرد یعنی محصول کار آسیاب، از این لحظه به بعد به نسبت مقدار کار صرفه جویی شده، ارزان تر می شد و جامعه معادل ارزش کامل چیزهای که کار آن ده نفر می توانست بوجود آورد، غنی تر می شد زیرا سرمایه ای که برای بقای کارگران تعیین شده است، به این ترتیب دستخوش کوچک ترین تقلیلی نمی شود.»

(ریکاردو، جلد دوم صفحه ۵۹)

لاودردیل به نوعه خود چنین می گوید:

«سود سرمایه ها همواره از این کیفیت ناشی می شود که آن ها بخشی از کار را که انسان ها مجبورند با نیروی بازوی شان انجام بدهند، تصاحب می کنند، به این معنی که آن ها [سرمایه ها] موجب می شوند که کاری بیشتر از حد تلاش های شخصی انسان صورت گیرد، کاری که خود انسان قادر به انجام آن نیست. سود ناچیزی که بطورکلی عاید صاحبان ماشین ها می شود، در مقام مقایسه با سهم کاری که به وسیله این ماشین ها صورت می گیرد، ممکن است موجب ایجاد شباهه در صحت این نظریه گردد. مثلاً تلمبه ای که با ماشین بخار کار می کند، می تواند در یک روز مقدار آبی را که سیصد نفر قادرند حمل کنند. حتا اگر بادلو و چرخ چاه آب بکشند. از معدن زغال سنگ بپرون بریزد و شک نیست که این تلمبه با مخارج بسیار ناچیزتری کار آن ها را انجام می دهد. این موضوع در مورد تمام ماشین های دیگر نیز صادق است. این ماشین ها باید کارهایی را که تاکنون بدست انسان صورت می گرفته است، به قیمت ارزان تری انجام دهند... فرض می کنیم حق امتیاز ماشینی که کار چهار نفر را انجام می دهد، به مخترع آن واگذار شده باشد در این صورت از آن جا که این امتیاز انحصاری - به استثنای کار کارگران- مانع هرگونه رقابتی می شود، بدیهی است که دستمزد این کارگران در طول تمام مدتی که این حق امتیاز وجود دارد، معیار ارزشی خواهد بود که مخترع برای محصول خود تعیین خواهد کرد. به این معنی که او برای تضمین سفارشات وارده مبلغی را مطالبه خواهد کرد که تا حدودی کمتر از مزدکاری است که اکنون به وسیله ماشین های او انجام می گیرد ولی به مجرد آن که حق امتیاز منقضی گردد، ماشین های دیگری به کار افتاده و با ماشین های وی رقابت خواهند کرد. آن وقت او قیمت اجناس خود را به اقتضای اصل عمومی تعیین خواهد کرد به این معنی که قیمت هایش به تعداد ماشین های او بستگی خواهد داشت. مآل سود سرمایه به کار رفته ولو آن که نتیجه کار جانشین شده [به وسیله ماشین ها] باشد، بر حسب ارزش کار مزبور نبوده بلکه همانند تمام موارد دیگر، بر حسب رقابت میان سرمایه داران، تنظیم می شود و میزان آن ها همواره در رابطه با مقدار

سرمایه هائی که به نسبت تقاضای مربوطه، به این منظور به کار رفته اند، تعیین می شود.» (صفحه ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵ و ۱۳۶)

به این ترتیب در تحلیل نهانی تا زمانی که سود حاصله بیشتر از سایر رشته های صنعتی باشد، سرمایه های دیگری در صنعت جدید ریخته خواهد شد و نرخ سود به سطح عمومی تنزل خواهد کرد.

دیدیم که چگونه راه آهن به هیچ وجه شایستگی آن را نداشت که به افسانه جامعه فردی جلائی بدهد. با وجود این، آقای پرودون هم چنان بی پروا به سخن خود ادامه می دهد:

«در صورت روشن شدن این نکته، چیزی ساده تر از توضیح این مطلب نیست که به چه جهت کار هر فرد تولیدکننده، باید مقداری مازاد داشته باشد.» (جلد اول ص ۷۷)

آن چه اکنون، با آن سر و کار داریم متعلق به دوران کلاسیک گذشته می باشد. این داستان شاعرانه ای است که منظور از بیان آن، دادن فرصتی به خواننده است تا بعد از احساس خستگی از تشریح دقیق ریاضی مطالب مذکور، استراحتی کرده باشد. آقای پرودون جامعه فردی ساخته و پرداخته خود را پرومتوس^{۱۱} نامیده و اعمال آن را به شرح زیر مورد تحسین قرار می دهد:

«پرومتوس که از آغوش طبیعت برخاسته بود، ابتدا به زندگی کاهلانه ای- که مملو از تحрیک و تهییج و غیره و غیره بود- چشم می گشاید. پرومتوس به کار می پردازد و از نخستین روز- نخستین روز خلقت ثانویه- محصول کارش، یعنی ثروت و رفاه او ده برابر می شود.

در روز دوم پرومتوس کار خود را تقسیم می کند و محصول کارش صدبرابر می شود، در روز سوم و روزهای بعد پرومتوس ماشین هائی اختراع می کند و

^{۱۱}- در اساطیر یونان باستانی پرومتوس چنین توصیف می شود: «فرزند یکی از خدایان اولیه که فرنگ ابدانی بشر را پایه گذاری کرد.» (انتشارات سوسیالیزم)

خواص تازه اى را در اجسام و نيرهای جدیدى را در طبیعت کشف می نماید. با هر فعالیت صنعتی تازه اى، تعداد محصولات صنعتی او افزایش می یابد و خوشبختی بیشتر او را نوید می دهد. از آن جا که بالاخره او مصرف می کند تا بتواند قادر به تولید باشد، پس بدیهی است که مصرف روزانه او به وسیله تولید روز قبل تأمین می شود یعنی از محصول اضافه اى که برای روز بعد باقی می ماند.» (جلد اول صفحه ۷۷-۷۸)

این پرومتوس مخلوق آقای پرودون، موجود عجیب و غریبی است که هم از لحاظ منطق و هم از نظر اقتصاد سیاسی نقاط ضعفی دارد. تازمانی که پرومتوس جدید به ما می آموزد که چگونه تقسیم کار، استعمال ماشین ها، بهره کشی از نیروهای طبیعی و تکنولوژی، نیروهای مولده انسان ها را افزایش داده و در مقابل، فردی که به طور ایزوله [غیراجتماعی] کاری را انجام می دهد، مازادی دارد، اشکالش فقط در این است که دیر از راه رسیده است. اما به محض آن که پرومتوس به آن می پردازد که از تولید و مصرف سخن بگوید، عملاً به صورت مسخره اى در می آید. او مصرف می کند تا قادر به تولید باشد و آن چه را روز قبل تولید کرده است، مصرف می کند و به این ترتیب همواره یک روز جلوتر است. این روز جلوتر، «کار اضافی» اوست لکن از آن جا که او آن چه را روز قبل تولید کرده، روز بعد به مصرف می رساند، پس باید در اولین روز - که روزی قبل از آن وجود نداشته است - برای دو روز کار کرده باشد تا نتیجتاً یک روز جلوتر باشد. پس پرومتوس در اولین روز - یعنی وقتی که هنوز نه با تقسیم کار و نه با ماشین ها آشناشی داشت و نه از شناخت های دیگر از نیروهای طبیعی - سواى آتش - برخوردار بود، چگونه این مازاد را بدست آورده است؟ همانطور که می بینیم با دنبال کردن مساله «تا اولین روز خلقت ثانویه» هیچ گامی به سوی جلو برنداشته ایم. این نوع توضیح موضوعات، ضمن آن که چاشنی یونانی و عربی دارد، در عین حال عرفانی و تمثیلی نیز می باشد و به آقای پرودون اجازه می دهد که بدون چون و چرا اعلام دارد: «من از لحاظ تئوریک و به وسیله واقیبات

این اصل را که هر کار باید مازادی داشته باشد، به اثبات رساندم.» (جلد اول صفحه ۷۹)

این واقعیات، محاسبه پیشرفت مشهور اوست و تنوری او، افسانه پرومتوس است.
آقای پرودون ادامه می‌دهد:

«البته این اصل- که مثل یک قانون ریاضی مسجل می‌باشد- بسیار بعید است که بر همه جهانیان محقق شده باشد. در حالی که بر اثر پیشرفت کار دسته جمعی، کار روزانه هر فرد، دائمًا موجب بدبست آوردن محصول بیشتری می‌گردد و در حالی که به این جهت نتیجه الزامی آن این است که کارگر می‌بایستی با همان مزد، هر روز ثروتمندتر بشود، اقشاری که در جامعه بوجود می‌آیند که ثروت مند می‌شوند و اقشار دیگری یافت می‌شوند که در حال زوال می‌باشند.» (جلد اول صفحه ۷۹ و ۸۰)

در سال ۱۷۷۰ جمعیت بریتانیای کبیر، ۱۵ میلیون و تعداد افراد تولیدکننده آن بالغ بر سه میلیون نفر بود. قدرت عملی نیروهای مولده تکنیکی تقریباً برابر با جمعیتی در حدود ۱۲ میلیون نفر بود، در نتیجه مجموعاً ۱۵ میلیون نیروی مولده وجود داشت. به این ترتیب نسبت قدرت عملی نیروهای مولده به جمعیت مساوی یک به یک بود و نسبت قدرت عملی تکنیکی به قدرت عملی کار انسانی برابر ۴ به ۱ بود.

در ۱۸۴۰ جمعیت از ۳۰ میلیون تجاوز نمی‌کرد. و تعداد افراد تولیدکننده بالغ بر ۶ میلیون نفر بود، در حالی که قدرت عملی تکنیکی به ۶۰ میلیون افزایش یافته بود. به این معنی که نسبت به کل جمعیت برابر ۲۱ به ۱ و نسبت به قدرت عملی کار انسانی برابر ۱۰۸ به ۱ بود.

به این ترتیب کار روزانه در جامعه انگلستان در عرض هفتاد سال به بار آوری اضافه ای برابر ۲۷۰۰ درصد نایل آمد یعنی آن که در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر بیشتر از سال ۱۷۷۰ تولید می‌کرد. طبق نظر آقای پرودون باید سؤال زیر را مطرح کنیم که: چرا کارگر انگلیسی در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر ثروتمندتر از

سال ۱۷۷۰ نبوده است؟ برای آن که چنین سوالی مطرح شود، طبعاً باید فرض کرد که انگلیسی ها می توانستند این ثروت را بدون وجود شرایط تاریخی ای که تحت آن ها این ثروت تولید شده بود. از قبیل: انباشت سرمایه های خصوصی، تقسیم کار مدرن، کارگاه های صنعتی، هرج و مرج در رقابت، سیستم مزد- تولید نمایند. یعنی در یک کلام، عوامل فراوانی که مربوط به اختلاف طبقاتی می باشند. اتفاقاً این ها شرایط حیاتی توسعه نیروهای مولده و کار اضافی بودند. به این ترتیب برای نیل به این توسعه نیروهای مولده و این کار اضافی، ضرورتاً طبقاتی وجود داشتند که سود می بردن و طبقات دیگری بودند که به زوال می گردیدند.

بنابراین در تحلیل نهانی، پرومتوسی که به وسیله آقای پرودون از نوافریده شده است، چیست؟ جامعه و مناسبات اجتماعی ای است که بر پایه اختلافات طبقاتی استوار می باشد. این مناسبات، مناسبات فرد با فرد نیست بلکه مناسبات کارگر و سرمایه دار است، مناسبات اجاره دار و مالک زمین است و غیره و غیره. چنان چه این مناسبات را حذف کنید آن وقت تمام این جامعه را از بین برده اید و پرومتوس شما فقط یک پیکر خیالی بدون دست و پا خواهد بود یعنی فاقد کارگاه های صنعتی، فاقد تقسیم کار و در یک کلام فاقد همه چیزهای خواهد بود که شما در اصل به او اعطاء کرده اید تا بتواند به این کار اضافی نایل آید.

به این ترتیب چنان چه از لحاظ تئوری کافی بود که فرمول کار اضافی را مثل آقای پرودون به مفهوم مساوات و بدون در نظر گرفتن شرایط کنونی تولید، استنباط کنیم، پس کافی است که در عمل همه ثروت های بدست آمده کنونی به طور مساوی میان کارگران توزیع شود بدون آن که هیچ تغییری در شرایط تولید امروزی داده شده باشد. این توزیع مسلمآ هیچ گونه تضمینی برای رفاه بیشتر افرادی که در آن شرکت دارند، در بر نخواهد داشت. لکن آقای پرودون آن قدرها هم که تصور می کنیم، بدین نیست. از آن جا که از نظر او، تناسب همه چیز محسوب می شود لذا مجبور است خواه

ناخواه در وجود پرومتوس ساخته و پرداخته خود، یعنی در جامعه امروزی، آغازی برای تحقق ایده مطلوب خود ببیند:

«البته در همه جا ترقی ثروت- یعنی متناسب بودن ارزش ها- قانون حاکم است و چنان چه اقتصاددانان، رشد پیشروندۀ ثروت ملی و بهبود وضع بدیخت ترین طبقات را در برابر اعتراضات حزب سوسیالیست عنوان کنند، در این صورت ناخودآگاه حقیقتی را اعلام داشته اند که تنوری های خودشان را محاکوم می کند.» (جلد اول صفحه ۸۰)

تمول اشتراکی در واقع چیست؟ آیا ثروت ملی است؟ ثروت بورژوازیست ولی ثروت هر یک از بورژواها نیست، خوب پس، اقتصاددانان کار دیگری جز اثبات این موضوع انجام نداده اند که ثروت بورژوازی چگونه تحت مناسبات تولیدی موجود، توسعه یافته و باز هم رشد خواهد کرد. در رابطه با طبقات زحمتکش، این مسأله مورد مناقشه است که آیا وضع آن ها در نتیجه افزایش ثروت به اصطلاح عمومی، بهتر شده است یا نه. وقتی اقتصاددانان، برای توجیه خوشبینی خود، کارگران نساجی انگلستان را به عنوان نمونه ذکر می کنند، فقط وضع آن ها را در لحظات استثنائی دوران شکوفایی صنعتی در نظر می کیرند. نسبت این لحظات شکوفایی صنعتی به مراحل بحرانی و رکود اقتصادی «تناسب صحیح»^۳ به ۱۰ می باشد. لکن وقتی اقتصاددانان از بهبود [وضع کارگران] سخن می گویند، شاید می خواهند در باره میلیون ها کارگری صحبت کنند که مجبور بودند در هند شرقی تلف شوند تا یک میلیون و نیم کارگری که در همان رشتۀ صنعتی در انگلستان مشغول کار بودند، به جای سه سال ده سال از رونق اقتصادی بهره مند گردند.

آن چه مربوط به سهمی بودن موسمی در ازیاد ثروت ملی می شود، چیز دیگریست. تنوری اقتصاددانان، واقعیت این سهمی بودن موسمی را توضیح می دهد. برخلاف گفته آقای پرودون این به هیچ وجه به معنی محاکوم کردن آن ها نیست بلکه به معنی تأیید آن هاست. و اگر چیزی در خور محاکوم کردن باشد، مسلمًا فقط سیستم آقای

پرودون است. که همانطور که نشان دادیم- با وجود از دیدار ثروت، دستمزد کارگر را به حداقل تنزل می دهد و فقط با پانین آوردن حداقل مزد می تواند به کار بردن تناسب صحیح ارزش ها و «ارزش تعیین شده» به وسیله کار را تحقق بخشد. اتفاقاً از آن جا که مزد و در نتیجه رقابت، دستخوش نوساناتی می شود که پانین تر یا بالاتر از قیمت لازم برای حفظ مایحتاج کارگر می باشد، لذا کارگر می تواند تا حد معینی در توسعه ثروت اجتماعی سهیم باشد و یا آن که در اثر فقر از هستی ساقط شود. این است تمام تئوری اقتصاددانانی که در این باره چهار هیچ گونه توهمنی نشده اند.

آقای پرودون بعد از حاشیه پردازی های طولانی در باره مسئله راه آهن، پرومتوس و جامعه نوینی که براساس «ارزش تعیین شده» از نوآفریده است، بساط خود را جمع می کند، دستخوش احساسات می شود و با لحن پدرانه ای فریاد می زند:

«من اقتصاددان را سوگند می دهم که دور از هر نوع پیش داروی ای که آن ها را گیج می کند، بدون در نظر داشتن مناصبی که دارند و یا برای رسیدن به آن تلاش می کنند، بدون در نظر داشتن منافعی که در خدمت آن قرار دارند، بدون در نظر داشتن آرائی که در صدد جلب آن ها هستند و بدون در نظر داشتن عناویتی که غرور خود خواهانه آن ها را تسکین می دهد. یک لحظه به اعمق قلب خود مراجعه نمایند، از خودشان سوال کنند و به خود پاسخ بدهند که آیا این اصل که هر کاری باید مازادی داشته باشد- با این مقدمه چینی ها و نتیجه گیری هایی که ما تشریح کردیم- تاکنون به نظرشان رسیده بوده است؟» (جلد اول صفحه ۸۰)

فصل دوم

متافیزیک اقتصاد سیاسی

۱ - متد

اکنون دقیقاً در آلمان هستیم! و مجبوریم با وجود آن که با اقتصاد سیاسی سروکار داریم، به متافیزیک بپردازیم. در این جا نیز ما فقط از تضادهای آقای پرودون پیروی می کنیم. همین چند لحظه پیش او ما را مجبور کرد که به زبان انگلیسی صحبت کنیم و حتا کمی هم انگلیسی بشویم. حالا صحنه عوض می شود و آقای پرودون ما را به سرزمین عزیز پدری مان می کشاند و مجبورمان می کند که برخلاف میل خود با خاصیت آلمانی مان ظاهر شویم.

اگر انگلیسی، انسان ها را به کلاه هائی تبدیل می کند، آلمانی نیز کلاه ها را به ایده هائی مبدل می سازد. انگلیسی، ریکاردو، بانک دار ثروت مند و اقتصاددانان برجسته است و آلمانی، هگل است که صرفاً استاد فلسفه دانشگاه برلن می باشد. لوئی پاتزدهم- آخرین پادشاه مستبد فرانسه مظهر زوال سلطنت فرانسه، پزشک مخصوصی داشت که اولین اقتصاددان فرانسه بود. این پزشک، این اقتصاددان، نماینده پیروزی مسلم و قریب الوقوع بورژوازی فرانسه بود. کنه پزشک، اقتصاد سیاسی را به صورت یکی از علوم در آورد و آن را در اثر مشهور خود «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود. از میان هزار و یک تفسیری که در باره این تابلوها منتشر شده اند ما یکی را برگزیده ایم که از خود کنه می باشد و عنوان آن «تجزیه و تحلیل تابلوهای اقتصادی» است که «هفت تذکر مهم» بر آن افروزده شده است. آقای پرودون یک دکتر کنه ثانی است. او کنه‌ی متافیزیک اقتصاد سیاسی است.

باری طبق نظر هگل، متأفیزیک و تمام فلسفه، در متدهای خلاصه می‌شود. به این جهت باید سعی کنیم متدهای آقای پرودون را- که لائق همانند «تابلوهای اقتصادی» تاریک است، روشن سازیم. به این جهت ما هفت تذکر کم و بیش مهم را ذکر می‌کنیم. اگر آقای پرودون از تذکرات ما راضی نیست، در این صورت می‌تواند در نقش آبه بودو بازی کند و خودش «توضیح متدهای اقتصاد متأفیزیکی» را بدهد.

تذکر اول

«ما تاریخ را نه براساس نظم زمان بلکه بر حسب ایده‌ها ذکر می‌کنیم. مراحل یا مقولات اقتصادی در تجلی خود گاهی به طور هم زمان و گاهی در سلسله مراتب معکوس ظاهر می‌شوند... تئوری‌های اقتصادی، تسلسل منطقی و سلسله مراتب کمتری در خود ندارد و به این جهت است که ما از کشف این سلسله مراتب به خود می‌پالیم.» (پرودون، جلد اول صفحه ۱۴۶ و ۱۴۵)

مسئلماً آقای پرودون خواسته است با فرو ریختن عبارات هگل بر سر فرانسوی‌ها، آن‌ها را هراسناک سازد. بنابراین ما با دو مرد سروکار داریم. ابتدا با آقای پرودون و سپس با هگل. وجه تمایز آقای پرودون از سایر اقتصادیون چیست؟ و هگل چه نقشی در اقتصاد سیاسی آقای پرودون بازی می‌کند؟

اقتصادیون، مناسبات تولید بورژوائی، تقسیم کار، اعتبار تجاری، پول و غیره را به عنوان مقولات ثابت، تغییرناپذیر و ابدی تلقی می‌کنند. آقای پرودون- که این مقولات را آمده و مهیا می‌یابد- می‌خواهد نحوه تشکیل و ایجاد این مقولات اصول، قوانین ایده‌ها و افکار را توضیح بدهد.

اقتصادیون برای ما توضیح می‌دهند که چگونه تحت مناسبات مربوطه بالا، تولید صورت می‌گیرد ولی آن‌چه آن‌ها توضیح نمی‌دهند، این است که چگونه خود این مناسبات- یعنی حرکت تاریخی‌ای که موجب پیدایش آن‌ها می‌شود- بوجود می‌آیند. آقای پرودون که این مناسبات را به مثابه اصول، مقولات و اندیشه‌های انتزاعی تلقی

می کند، فقط خود را موظف می داند که این افکار را به نظم مشخصی- که تاکنون در فهرست الفای آخر هر مبحث مربوط به اقتصاد سیاسی، وجود داشته است، در آورد. مطالب اقتصادیون، حیات فعال و تحرک بخشنده انسان هاست و مطلب آقای پرودون دگم های اقتصادیون است. لکن به مجرد آن که از تعقیب تکامل تاریخی مناسبات تولیدی- که مقولات فقط بیان تئوریک آن هاست- فروگذاری کنیم و به مجرد آن که این مقولات را فقط ایده های خود به خود بوجود آمده، دانسته و اندیشه هائی مستقل از مناسبات واقعی، تلقی کنیم، خواه ناخواه مجبور خواهیم بود که حرکت عقل خالص را منشاء این اندیشه ها بدانیم. عقل خالص، جاودانی و غیرشخصی، چگونه این اندیشه ها را بوجود می آورد؟ برای بوجود آوردن آن ها چه اقدامی انجام می دهد؟

اگر ما بی پروائی آقای پرودون را در برخورد با موضوعات هگلیستی داشتیم، در این صورت می گفتیم: این موضوع فی نفسه با خود در تنافض می باشد. و این به چه معناست؟ از آن جا که عقل غیرشخصی در خارج از وجود خود، نه زمینه ای دارد که بتواند بر آن استوار باشد، نه اویژکتی دارد که بتواند خود را در مقابل آن قرار دهد و نه سوبیژکتی دارد که بتواند خود را با آن مربوط سازد، لذا مجبور است پشتک و وارو بزند، خود را متجلی سازد، با خود مخالفت کند، خود را ترکیب نماید، یعنی تجلی، مخالفت، ترکیب و اگر بخواهیم به زبان یونانی سخن گفته باشیم یعنی: تز، آنتی تز و سنتر. برای آن هائی که با شیوه بیان هگل آشنا نیستند، فرمول این غسل تععید را در زیر می آوریم: تأیید، نفی، انکارنفی. اسم این را می گذارند تکلم. با عرض معذرت از آقای پرودون [باید بگوییم] در واقع این زبان عبری نیست بلکه زبان این عقل خالص مجزا از فرد است. به جای یک فرد عادی و نحوه عادی تکلم و تفکر او، ما صرفقاً با این شیوه عادی سروکار داریم، منهای فرد.

از آن جا که مسئله بر سر انتزاع است نه تجزیه و تحلیل، بنابراین آیا جای تعجب است اگر در آخرین انتزاع، همه چیز به عنوان مقوله منطقی ظاهر شود؟ اگر همه

چیزهایی را که وجود مشخصه یک خانه می‌باشد، یکی بعد از دیگری کنار بگذاریم، اگر از مصالح ساختمانی ای که آن را بوجود می‌آورند و از شکلی که مشخص کننده آن است، صرف نظر کنیم، آن وقت سرانجام فقط تنها یک فضا خواهیم داشت و بالاخره اگر بعد این فضارا منزع سازیم و در نتیجه فی نفسه چیزی جز مقوله منطقی کمیت، باقی نمانده باشد، آیا جای تعجب خواهد بود؟ اگر ما به همین سیاق آن ها را از هر چیز جاندار و بی‌جان، چه در مورد انسان‌ها و چه در مورد اشیاء قاطعانه منزع سازیم، در این صورت حق داریم بگوئیم: تنها چیزی که در آخرین انتزاع باقی می‌ماند، صرفاً مقولات منطقی خواهد بود. به این ترتیب متافیزیست هایی [ماوراء الطبيعون] که تصور می‌کنند با این گونه آبستراکسیون‌ها [انتزاعات]، تجزیه و تحلیل می‌نمایند و کسانی که تصور می‌کنند هر قدر بیشتر از چیزها فاصله بگیرند، به همان اندازه بیشتر به درون آن رسوخ خواهند کرد. این متافیزیست‌ها، نیز به نوبه خود حق دارند بگویند که چیزهای دنیا به مثابه گلدوزی‌های روی پارچه هستند که به وسیله مقولات منطقی ساخته شده اند. اختلاف میان فلاسفه و مسیحیان، همین است، مسیحی علیرغم منطق فقط با تجلی جسمانی کلمه آشناست و فیلسوف کارش به هیچ وجه با تجلیات جسمانی تمام نمی‌شود. این که می‌توان همه چیزهایی را که وجود دارند و هر چه را که در روی زمین و در آب زندگی می‌کند به وسیله انتزاع به یک مقوله منطقی نسبت داد و این که می‌توان به این نحو کل دنیا آبستراکسیون‌ها [انتزاعات]، در دنیا مقولات منطقی فرو برد، چه کسی را دچار تعجب می‌نماید؟

همه چیزهایی که وجود دارند، هر آن چه در روی زمین و در آب زندگی می‌کند، موجودیت داشته و به وسیله نوعی حرکت، زیست می‌کنند. پس، حرکت تاریخ است که روابط اجتماعی را بوجود می‌آورد، حرکت صنعتی است که محصولات صنعتی را به ما عرضه می‌دارد و غیره و غیره....

به همان گونه که ما به وسیله انتزاع هر چیز را به یک مقوله منطقی مبدل ساخته ایم، کافی است که فقط هر یک از خواص مشخصه حرکت های مختلف را منزع سازیم تا به حرکتی که در حالت انتزاع است، به حرکت صوری خالص و به فرمول منطقی خالص حرکت برسیم. اگر کسی جوهر همه چیز را در مقولات منطقی جستجو کند، در این صورت تصور خواهد کرد در فرمول منطقی حرکت، متدهای مطلقی را یافته است که نه تنها همه چیز را توضیح می دهد بلکه شامل حرکت چیزها نیز می شود.

این همان متدهای مطلقی است که هگل در باره آن می گوید:
«متدهای نیروی مطلق، منحصر، عالی و بی پایانی است که هیچ چیز یارای مقاومت در برابر آن را ندارد. این گرایش عقل است که در هر چیز خود را بازیابد و خود را از نوبتشناسد.» (منطق، جلد سوم صفحه ۳۲۱-۳۲۰)

اگر همه چیزها در یک مقوله منطقی و هر حرکت و فعالیت تولیدی، در متدهای خلاصه گردد، پس، چنین نتیجه گیری می شود که هرگونه رابطه میان محصولات و تولید، میان چیزها و حرکت ها، می تواند در یک متأفیزیک مربوطه خلاصه گردد. آن چه را که هگل در مورد دین، حق قانونی و غیره بیان نموده است، آقای پرودون سعی می کند در مورد اقتصاد سیاسی، به کار ببرد.

خوب، پس این متدهای مطلق چیست؟ انتزاع حرکت، انتزاع حرکت چیست؟ حرکت در حالت انتزاعی است. حرکت در حالت انتزاعی چیست؟ فرمول منطقی خالص حرکت و یا حرکت عقل خالص است. حرکت عقل خالص عبارت از چیست؟ عبارت از متجلی شدن، مخالف خود بودن و بالاخره با خود ترکیب شدن است، خود را به عنوان تز، آنتی تز و سنتز فرموله کردن و یا آن که بالاخره خود را تأیید کردن، نفی کردن، و نفی خود را انکار کردن است.

حالا، عقل چگونه به آن نایل می آید که خود را به عنوان یک مقوله مشخص تأیید کند؟ این دیگر موضوعی است که مربوط به عقل و مدافعان آن می باشد.

البته وقتی این اندیشه توانست خود را به عنوان تز تأیید کند، این تز که با خود در تاقض می باشد، به دو اندیشه متضاد، به مثبت و منفی، به آری و نه، تجزیه می شود. مبارزه میان این دو عامل آنتاگونیست. که آنتی تز را تشکیل می دهد. حرکت دیالکتیکی را بوجود می آورد. آری، مبدل به نه و نه، مبدل به آری می شود. آری در عین حال آری و نه و نه، در عین حال نه و آری می گردد و بدین گونه عوامل آنتاگونیست، توازن می یابند، خنثی می شوند و یکدیگر را از بین می برند. از ترکیب این دو اندیشه متضاد، اندیشه جدیدی به وجود می آید که سنتز آن هاست. این اندیشه جدید بار دیگر به دو اندیشه متضاد تجزیه می شود که به نوبه خود، بار دیگر سنتز جدیدی را تشکیل می دهد. حاصل این پروسه پیچیده، اندیشه هایی است که خود آن ها نیز به مثابه یک مقوله ساده، شامل همین حرکت دیالکتیکی می شوند و آنتی تز آن، اندیشه های مخالفی می باشند. از این دو نوع اندیشه، یک نوع اندیشه جدید بوجود می آید که سنتز هردوی آن هاست.

همانطور که از حرکت دیالکتیکی مقولات ساده، دسته ای بوجود می آید، به همان ترتیب هم از حرکت دیالکتیکی دسته ها و سلسله هایی بوجود می آیند و از حرکت دیالکتیکی سلسله ها، تمام سیستم بوجود می آید.

اگر این متد را درباره مقولات اقتصاد سیاسی به کار ببریم، آن وقت با منطق و متفاہیزیک اقتصاد سیاسی، سروکار خواهیم داشت و یا به عبارت دیگر: آن وقت مقولات اقتصادی را که تمام جهانیان با آن آشنا هستند، به لسان ناآشنائی برگردانده ایم که در آن چنین به نظر می رسد که گویا آن ها همین چند لحظه پیش، تازه از یک مغز کاملاً خردمند، تراوش کرده اند، تا این حد به نظر می رسد که این مقولات، صرفاً به وسیله فعالیت دیالکتیکی حرکت، یکدیگر را بوجود می آورند، در یک سلسله قرار می گیرند و به یکدیگر مربوط می باشند. خواننده نباید علیرغم تمام داربست ها و مقولات، دسته ها سلسله ها و سیستم های این متفاہیزیک، از آن وحشت نماید. علیرغم همه کوششی که آقای پرودون از طریق این کار پردردرس ر به عمل

آورده است، تا به اوج سیستم تضادها صعود کند، معهداً به هیچ وجه موفق نشده است که از دوپله اوایله موضوع ساده تر و آنتی تر بالاتر برود و از آن‌ها نیز فقط دوبار بالا رفته و در یکی از این دوبار نیز با پشت به زمین فرود آمده است.

ما تاکنون فقط به دیالکتیک هگل پرداخته ایم و بعداً خواهیم دید که چگونه آقای پرودون موفق می‌شود آن‌ها را به پست ترین سطح تنزل بدهد. از نظر هگل هر چه اتفاق افتاده و خواهد افتاد، دقیقاً همان چیزی است که در مخیله خود او جریان دارد و به این ترتیب فلسفه تاریخ، چیزی جز تاریخ فلسفه یعنی فلسفه خود او نیست. دیگر «تاریخی» که برحسب نظم زمان» باشد وجود ندارد بلکه حالا فقط «تسلسل ایده‌ها در عقل» وجود دارد. او معتقد است که می‌تواند به وسیله حرکت اندیشه، دنیا را بسازد، در حالی که او فقط به طور سیستماتیک اندیشه‌هایی را که در مغز هر کسی وجود دارند، نوسازی کرده و برحسب متد مطلق، درجه بندی نموده است.

تذکر دوم

مفهوم‌های اقتصادی فقط اصطلاحات تئوریک و آبستراکسیون‌های مناسبات تولیدی اجتماعی می‌باشند. آقای پرودون در نقش یک فیلسوف اصیل، موضوعات را وارونه می‌کند و در مناسبات واقعی فقط تبلور جسمانی آن اصول و آن مقولات را که باز هم به قول آقای پرودون فیلسوف در آغوش «عقل غیر شخصی انسانی» غنوده اند می‌بیند.

آقای پرودون- به عنوان اقتصاددان- خیلی خوب درک کرده است که انسان‌ها تحت مناسبات تولیدی مشخص، دستمال، پرده و پارچه‌های ابریشمی تولید می‌کنند ولی چیزی که درک نکرده، آن است که این مناسبات اجتماعی مشخص نیز همانند دستمال و پرده و غیره، محصولات انسان‌ها هستند و مناسبات اجتماعی، در رابطه نزدیک با نیروهای تولیدی می‌باشند. انسان‌ها با بدست آوردن نیروهای مولده جدید، شیوه تولید خود را تغییر می‌دهند و با تغییر شیوه تولید- شیوه‌ای که مایحتاج خود را به

وسيله آن تامين می کند. تمام مناسبات اجتماعی خود را تغيير می دهد. آسياب دستی، جامعه ای با اربابان فنودال بوجود می آورد و آسياب بخارآبی، جامعه ای با سرمایه داران صنعتی.

اما همین انسانيکه، مناسبات اجتماعی را بر حسب بارآوري ماديشان^{۱۰} بر پا می سازند، اصول، اидеه ها و مقولات را نيز بر حسب مناسبات اجتماعيشان برقرار می سازد.

پس اين اидеه ها، اين مقولات نيز مانند مناسباتی که بيانگر آن ها می باشند، ابدی نیستند. آن ها محصولات تاریخی فلسفی و موقتی می باشند.

مادر کوران يك حرکت دائمی رشد نیروهای مولده، نابودی مناسبات اجتماعی و تشکیل ایده ها قرار داریم. این انتزاع حرکت است که بی حرکت می باشد.

تذکر سوم

مناسبات تولیدی هر جامعه، يك کل را تشکیل می دهد. آقای پرودون مناسبات اقتصادی را به عنوان مراحل اجتماعی متعددی تلقی می کند که يكديگر را بوجود می آورند و همانطور که آنتی تز نتیجه تز می باشد، هر يك از آن ها نيز از ديگری منتج می شود و سلسله مراتب منطقی شان، عقل غيرشخصی انسانی را تحقق می بخشد.

تنها اشكال اين متد آن است که به مجرد آن که آقای پرودون می خواهد يكی از اين مراحل را جداگانه بررسی نماید. نمی تواند بدون مراجعه به سایر مناسبات اجتماعی، آن را توضیح بدهد، اگرچه او این مناسبات را هنوز به وسیله حرکت دیالكتیکی خود بوجود نیاورده است. وقتی آقای پرودون به کمک عقل خالص به ساختن مراحل

^{۱۰}- در چاپ اول کتاب به زبان فرانسه «بارآوري مادي» ذکر شده و در چاپ های بعدی «شیوه تولیدی» آمده است.

دیگری مب پردازد، چنین وانمود می کند که گویا با نوزادانی سروکار دارد. او فراموش می کند که سن آن هاییز به اندازه اولی است.

به این ترتیب او برای رسیدن به تعیین ارزش- که از نظری وی اساس تمام تکامل اقتصادی است- به تقسیم کار، رقابت و غیره احتیاج دارد. لکن در سلسله های آقای پرودون، در عقل آقای پرودون و در سلسله مراتب منطق، این روابط هنوز به هیچ وجه، وجود ندارند.

به مجرد آن که ساختمان یک سیستم ایده اولوژیک را بر پایه مقولات اقتصادی بر پا کنیم، موجب از هم پاشیدگی اجزای سیستم اجتماعی شده ایم و قسمت های مجزای گوناگون اجتماع را به همین منوال به صورت جوامع مختلف جداگانه ای که یکی بعد از دیگری ظاهر می شوند، در آورده ایم. در واقع چگونه فرمول منطقی حرکت، سلسله مراتب و زمان می توانند به تنها سامان جامعه ای را توضیح بدهند که در آن همه روابط به طور هم زمان وجود دارند و به یکدیگر متکی می باشند.

تذکر چهارم

اینک ببینم وقتی آقای پرودون دیالکتیک هگل را در مورد اقتصاد سیاسی به کار می برد، چه تغییراتی در آن بوجود می آورد. از نظر آقای پرودون هر مقوله اقتصادی دارای دو جنبه می باشد: یک جنبه خوب و یک جنبه بد. او به مقولات به همان نظر می نگرد که افراد کوته بین به مردان بزرگ تاریخ می نگرند: ناپلئون مرد بزرگی است، کارهای خوب زیادی انجام داد و کارهای بد زیادی نیز کرده است.

از نظر آقای پرودون جنبه خوب و جنبه بد، محاسن و معایب به روی هم تضاد هر مقوله اقتصادی را تشکیل می دهند.

و مسئله ای که باید حل شود، این است که جنبه خوب حفظ گردد و جنبه بد از بین برده شود. برده داری، یک مقوله اقتصادی است مثل هر مقوله دیگر. بنابراین، آن نیز به همین منوال دو جنبه دارد. ما بر سر جنبه بد آن تأمل نمی کنیم و از جنبه خوب

برده داری صحبت می کنیم. بدیهی است که در این جا موضوع فقط بر سر برده داری مستقیم است. موضوع بر سر برده داری سیاهان در سورنیام [مستعمره هلند در شمال شبه قاره آمریکای جنوبی]، در برزیل و در ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم- همانند ماشین ها و غیره- محور صنعت بورژوازی است. بدون برده داری، پنجه ای در کار نبود و بدون پنجه، صنعت مدرنی بوجود نمی آمد. تنها برده داری بود که مستعمرات را دارای ارزش نمود مستعمرات، تجارت جهانی را بوجود آورد و تجارت جهانی شرط صنعت بزرگ است. به این ترتیب برده داری یکی از مقولات اقتصادی بسیار مهم است.

بدون برده داری، آمریکای شمالی یعنی پیشرفته ترین کشورها، مبدل به یک سرزمین پدرسالاری می شد. اگر آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنیم، آن وقت با آثارشی، با انحطاط کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهیم داشت. اگر برده داری را از میان بردارید، آن وقت آمریکا را از صحنه جهان حذف کرده اید.^{۱۳}

۱۳- این موضوع در رابطه با سال ۱۸۴۸ کاملاً درست بود. در آن زمان دادوست جهانی آمریکا عمدتاً به واردات مهاجرین و محصولات صنعتی و صادرات پنجه و توتوون یعنی محصول کار برده‌گان جنوب، محدود می شد. ایالات شمالی عمدتاً گندم و گوشت برای ایالات برده دار تولید می کردند. تازه از وقتی که ایالات شمالی گندم و گوشت برای صدور به خارج از آمریکا تولید کرد و هم چنین به موازات آن یک سرزمین صنعتی شد و از زمانی که در هندوستان، مصر برزیل و غیره یک رقابت نیرومند در مقابل انحصار پنجه آمریکا، بوجود آمد، الغای برده داری ممکن شد و تازه آن وقت این امر موجب شد که ایالات جنوبی- که موفق نشده بودند، برده داری علنی سیاهان را بوسیله برده داری مستقر کولی های هندی و چینی جانشین سازند- چار اضمحلال گردند. «توضیح از فردریش انگل».

کولی: به کارگران بومی ممالک شرقی و جنوبی آسیا و جزایر اقیانوس کبیر اطلاق می شد که پس از الغای برده داری، ظاهرآ تحت عنوان کارگران قراردادی به جای برده‌گان به ممالک دیگر گسیل می شدند و مورد استثمار شدید قرار می گرفتند. از آن جمله بودند، هندیان جزایر

به این ترتیب بردۀ داری- به خاطر آن که یک مقوله اقتصادی است- همواره در تشکیلات خلق‌ها نقشی داشته است. خلق‌های مدرن که در کشورهای خود صرفاً سیمای واقعی بردۀ داری را پنهان ساخته بودند، آن را عریان در دنیای جدید [آمریکا] متداول ساختند.

آقای پرودون چگونه می‌خواهد نجات بردۀ داری را آغاز کند؟ او این مسأله را مطرح خواهد کرد که: جنبه خوب این مقوله اقتصادی باید حفظ شود و جنبه بد آن باید از میان برود.

هگل مسأله ای برای مطرح کردن ندارد. او فقط دیالکتیک را می‌شناسد. آقای پرودون از دیالکتیک هگل فقط شیوه بیان آن را دارد. متند دیالکتیکی خود او عبارت است از تمایز دگماتیک میان خوب و بد.

ما خود آقای پرودون را به عنوان یک مقوله انتخاب می‌کنیم و جنبه‌های خوب و بد محسن و معایب او را بررسی می‌کنیم:

اگر او در برابر هگل این امتیاز را دارد که مسائلی را مطرح می‌کند که او با دعای خودش به بهترین وجه برای بشریت حل کرده است لکن در عوض این عیب را هم دارد که به محض آن که پای آن به میان می‌آید که به وسیله فعالیت باروری دیالکتیکی، مقوله تازه ای را خلق کند، کاملاً سترون می‌شود. اتفاقاً وجه مشخصه حرکت دیالکتیکی عبارت از توأم بودن دو جنبه مخالف، درگیری آن‌ها و متحیل شدن شان در یک مقوله تازه است. مطرح کردن قضیه به این صورت که جنبه بد زدوده شود، به معنی شقه کردن حرکت دیالکتیکی است و این دیگر آن مقوله ای نیست که بر حسب طبیعت منضادش خود را تأیید و نفی می‌کند. و در واقع، این آقای پرودون است که خود را میان این دو جهت به این سو و آن سو می‌کشاند، فرسوده می‌سازد و عذاب می‌دهد.

کار اثیب و آفریقا و چینی هائی که عمدتاً از مکانیو مستعمره پرتغال در چین به کوبا، پرور و سایر نقاط منتقل شدند. «توضیح از انتشارات سوسیالیزم»

آقای پرودون که به اين ترتيب در بن بستى گرفتار شده است که به دشواری می تواند به کمک وسائل مجاز از آن رهانی يابد، ناگهان دست به جهش بزرگ حقیقی ای می زند که او را صرفاً به وسیله یک جمله به مقوله جدیدی منتقل می سازد و حالاست که سلسله مراتب عقل در برابر چشمان حیرت زده او عريان می شود.

او اولین مقوله دل خواهش را بر می گزیند و عمداً خاصیتی را برای آن قائل می شود که بتواند معایب مقوله ای را که قصد تطهیرش را دارد، بر طرف نماید. به اعتقاد آقای پرودون، مالیات ها معایب انحصار را بر طرف می سازند و اعتبار تجاری معایب مالیات ها را مرتفع می کند و مالکیت ارضی معایب اعتبار تجاری را از بين می برد.

آقای پرودون، که مقولات اقتصادی را یکی بعد از دیگری، مجزا از هم در نظر می گیرد و از یکی پايانزهري برای دیگری می سازد، موفق می شود که به کمک معجوني از تضادها و وسائل مقابله با تضاد، دو جلد تضاد را بوجود آورده که خود او به درستی عنوان آن را چنین انتخاب کرده است: «سيستم تضاد اقتصادی».

ذکر پنجم

«در عقل مطلق تمام اين ايده ها... به یک اندازه ساده و کلی می باشند... در واقع ما فقط به اين وسیله به دانش می رسیم که ايده های خود را به صورت نوعی دار بست تنظیم کنیم. اما حقیقت فی نفسه، مستقل از این اشکال دیالکتیکی بوده و رها از ترکیبات فکر ماست.» (پرودون جلد دوم صفحه ۹۷)

در اين جا ناگهان مشاهده می کنیم که با یک عقب گرد- که رمز آن اکنون معلوم شده است. متأفیزیک اقتصاد سیاسی به صورت توهمند در آمده است! آقای پرودون هرگز به اين درستی صحبت نکرده است. مسلماً از لحظه ای که پروسه حرکت دیالکتیکی را محدود به اين نحوه عمل نمائیم که خوب و بد در مقابل یکدیگر قرار

داده شوند و مسائلی مطرح گردند که منجر به از میان رفتن بدی شده و هر مقوله به مثابه پا زهر مقوله دیگری تجویز گردد، آن وقت از این لحظه به بعد، مقولات، دیگر استقلالی نخواهند داشت و ایده، «دیگر از کار می‌افتد» و دیگر حیاتی در آن باقی نمی‌ماند و علاوه بر این نه مقوله ای را می‌سازد و نه مقوله ای را از بین می‌برد. سلسله مراتب مقولات، صرفاً مبدل به داربست می‌شود و دیالکتیک دیگر حرکت عقل مطلق نیست. دیگر از دیالکتیک خبری نیست بلکه حداقل فقط اخلاق خالص وجود دارد.

وقتی آقای پرودون از سلسله مراتب عقل و از تسلسل منطقی مقولات سخن می‌گفت، موكداً توضیح می‌داد که قصد ندارد تاریخ را بر حسب نظم زمان تنظیم کند. از نظر آقای پرودون این همان سلسله مراتب تاریخی ای است که مقولات در آن ها متجلی شده اند. در آن زمان برای او همه چیز در جو خالص عقل، صورت می‌گرفت و همه چیز می‌باشتی به کمک دیالکتیک از این جو خالص مشتق می‌شد. و حالا که موضوع بر سر آن است که این دیالکتیک به مرحله عمل در آید، عقل، او را تنها گذاشته است. دیالکتیک آقای پرودون با دیالکتیک هگل درگیری پیدا می‌کند و به این ترتیب آقای پرودون مجبور است به اطلاع ما برساند که در آن او مقولات اقتصادی را به ما ارائه می‌دهد، دیگر نظمی نیست که در آن، آن ها یکدیگر را بوجود بیاورند و تکامل تدریجی اقتصادی، دیگر تکامل تدرجی عقل خالص نیست.

اصولاً آقای پرودون چه چیز به ما عرضه می‌کند؟ تاریخ واقعی، یعنی سلسله مراتبی که در آن مقولات، طبق درک آقای پرودون، در یک نظم زمانی متجلی می‌شوند؟ نه. تاریخی که در حیطه خود ایده جریان دارد؟ نه، از این هم کمتر. پس، نه تاریخ دنیوی مقولات است و نه تاریخ مقدس آن هاست! خوب پس کدام تاریخ را به ما عرضه می‌دارد؟ تاریخ تضادهای خاص خودش را. خوب حالا ببینیم مسیر این ها چیست و چگونه آقای پرودون را به دنبال خود می‌کشند؟

قبل از آن که به این برسی- یعنی چیزی که موجب ششمین تذکر مهم می‌شود- پیردازیم، تذکر کم اهمیت تر دیگری را لازم می‌دانیم.

مثل آقای پرودون فرض می‌کنیم که تاریخ واقعی، مبتنی بر نظم زمان، تسلسل تاریخی ای است که ایده‌ها، مقولات و اصول در آن متجلی شده‌اند.

هر اصل برای خود قرنی داشته که در آن بوجود آمده است. مثلاً اصل اوتوریته، قرن ۱۱ را داشته همان طور که اصل فردیت، قرن ۱۸ را داشته است. نتیجتاً آن که، قرن به اصل تعلق دارد و نه آن که اصل به قرن. به عبارت دیگر: اصل، تاریخ می‌سازد و نه تاریخ اصل را. و بالاخره برای آن که اصل را مثل تاریخ نجات بدھیم، این سؤال مطرح می‌شود که چرا این اصل اتفاقاً در قرن ۱۱ یا ۱۸ پدیدار شد و نه در یکی دیگر از قرون؟ به این ترتیب الزاماً مجبوریم دقیقاً برسی کنیم که انسان‌های قرن ۱۱ و ۱۸ چه کسانی بوده‌اند؛ و نیازمندی‌های مربوطه نیروهای مولده، شیوه تولیدی و موادخام محصولات مربوطه شان چه بوده است و بالاخره روابط انسان‌های از میان همه این شرایط حیاتی برخاسته‌اند، چگونه بوده است؟ آیا تشریح این سوالات به معنی تحقیق در تاریخ واقعی و دنیوی انسان‌های هر یک از قرون و توصیف این انسان‌ها - که در عین حال هم نویسنده و هم بازیگر داستان خویش بوده‌اند - نیست؟ البته از آن لحظه که انسان‌ها را به عنوان بازیگر و نویسنده تاریخ خودشان معرفی کنیم، از یک راه فرعی به مبداء حرکت واقعی خود بازگشته ایم، زیرا اصول ابدی ای را که از آن‌ها حرکت کرده ایم، کنار گذاشته ایم.

آقای پرودون حتاً راه‌های فرعی را - که یک ایده ایدنولوگ طی می‌کند تا به بزرگ راه تاریخ برسد به اندازه کافی نپیموده است.

تذکر ششم

به اتفاق آقای پرودون راه های فرعی را طی می کنیم:

فرض می کنیم که روابط اقتصادی به عنوان قوانین تغییرناپذیر، به مثابه اصول جاودائی و به منزله مقولات ایده آلسی، قبل از انسان های فعال و کوشنده وجود داشته اند. حتاً فرض می کنیم که این قوانین، این اصول، این مقولات از ازل در آغوش «عقل غیرشخصی انسانی» غنوده بوده اند. قبلاً دیدیم که در اثر این ابدیت های تغییرناپذیر و بی حرکت، تاریخی باقی نمی ماند بلکه حداکثر تاریخی وجود دارد که مولده ایده است، یعنی تاریخی که در حرکت دیالکتیک عقل خالص منعکس می شود لکن وقتی آقای پرودون می گوید که ایده ها در حرکت دیالکتیکی، دیگر از هم متمایز نمی باشند، به این ترتیب هم سایه حرکت ها و هم حرکت سایه هانی را که احتمالاً می توانستند لااقل چیزی شبیه تاریخ را بیافرینند کنار گذاشته است و به جای این کار عجز شخصی خود را به تاریخ نسبت می دهد و تقصیر را متوجه همه چیز حتاً زبان فرانسه می سازد.

آقای پرودون به عنوان فیلسوف می گوید:

«این به هیچ وجه صحیح نیست که بگوئیم چیزی اتفاق می افت. چیزی بوجود می آید: در تمدن همانند عالم همه چیز وجود داشته است همه چیز از ازل چریان داشته است... و این در مورد کل اقتصاد اجتماعی نیز صادق است.» (صفحه ۱۰۲

جلد دوم)

نیروی خلاقه تضادهایی که روی آقای پرودون تأثیر می گذارد و او را به کار می اندازند، به قدری قوی است که وقتی او می خواهد تاریخ را توضیح بدهد، خود را مجبور به انکار آن می بیند و وقتی که نمی خواهد سلسله مراتب مناسبات اجتماعی را توضیح بدهد، منکر آن می شود که چیزی می تواند اتفاق بیفتد و وقتی که می خواهد تولید را در تمام مراحل آن توضیح بدهد منکر آن می شود که می توان چیزی تولید کرد.

به اين ترتيب از نظر آقای پرودون نه تاريخ وجود دارد و نه تسلسل ايده ها. مع الوصف كتاب او هنوز هم وجود دارد و تازه اين كتاب هم به قول خود او «تاريخت است براساس تسلسل ايده ها». از آن جا كه آقای پرودون اهل فرمول است لذا می کوشد تا فرمولی پيدا كند كه به موجب آن بتواند با يك جهش از فراز همه تضادها پرواز كند.

برای اين منظور او يك عقل تازه کشف کرده است که نه عقل خالص و دست نخورده مطلق است و نه عقل معمولی انسان هائی است که در قرن های مختلف، زندگی و فعالیت کرده اند. بلکه يك عقل کاملاً غيرعادی است، غیر از جامعه به عنوان فرد و انسان به مثابه موضوع است که از نوک قلم آقای پرودون گاه و بی گاه نيز به عنوان «نابغه جامعه» به عنوان «عقل عمومی» و در تحلیل نهانی به عنوان «عقل انسانی» متجلی می شود. مع الوصف عقلی که با اين همه اسمی زیب و زیور یافته است در هر فرصتی به عنوان عقل فردی آقای پرودون با جنبه های خوب و بدش، پادر هر هایش و معماهایش، مشت خود را باز می کند.

«عقل بشر آفریننده حقیقتی» که در ژرفنای عقل مطلق ابدی پنهان می باشد، نیست. او فقط می تواند آن را عریان سازد و اما حقایقی را که او تا به حال عریان ساخته است، ناقص و نارسا بوده و نتیجتاً متضادند. پس، خود مقولات اقتصادی نیز فقط حقایقی هستند که به وسیله عقل انسانی و توسط نابغه جامعه، کشف و برملاء شده اند و به این جهت نیز به همین منوال ناکامل بوده و نطفه تضاد را در خود حمل می کنند. قبل از آقای پرودون، نابغه جامعه فقط عناصر آناتگونیستی را دیده بود و نه فرمول استنتاجی واحدی را که هر دوی آن ها به طور هم زمان در عقل مطلق نهفته اند. البته مناسبات اقتصادی چیزی جز تحقیق این حقایق نارسا، این مقولات ناکامل، این مفاهیم متضاد در روی زمین نیستند و به همین جهت آن ها نیز بالقوه دارای تضاد می باشند و دو جنبه را ارانه می دهند که یکی از آن ها خوبست و دیگری بد.

وظیفه نابغه جامعه این است که کل حقیقت را به تمام معنی کلمه بباید و فرمول استنتاجی ای را پیدا کند که تضاد جامعه را از بین می برد. به این جهت است که در تصور آقای پرودون، این نابغه اجتماعی از یک مقوله به مقوله دیگر رانده شده بدون آن که توانسته باشد علیرغم همه مقولاتش یک فرمول استنتاجی را از پروردگار و یا از عقل مطلق، به چنگ آورد.

جامعه (نابغه جامعه)^{۱۴} ابتدا یک واقعیت ابتدائی را مطرح می کند، یک فرضیه اولیه را ارائه می دهد... تضاد حقیقی و نتایج متناقض آن در اقتصاد اجتماعی به همان نحو که عواقب آن می توانستند از اندیشه، مشتق شده باشند، تکامل می یابند و به این ترتیب توسعه صنعتی که کاملاً از اشتغال ایده ها پیروی می کند، به دو جریان منشعب می شود: در جهت تأثیر مفید و در جهت تأثیر مخرب... برای آن که این اصل با جهات دو گانه اش به نحوی هماهنگ سامان داده شود و این تضاد از میان برداشته شود، جامعه از آن تضاد ثانویه ای می سازد و به زودی «تضاد» سومی در پی آن فرا می رسد و نابغه جامعه به این نحو به راه خود ادامه می دهد تا همه تضادهایش ته بکشد، آن وقت یا یک جهش به همه مواضع قبلی خود باز می گردد و تمام مسایل خود را در یک فرمول واحد، حل می کند، البته مشروط به آن که تضاد بشریت محدود باشد و این چیزیست که هنوز به اثبات نرسیده است.» (جلد اول صفحه ۱۳۳)

همان طور که قبلاً آنتی تر به پازهر مبدل شد، به همین ترتیب حالاتر به فرضیه تبدیل می شود لکن این تعویض کلمات که به وسیله آقای پرودون صورت می گیرد، دیگر موجب تعجب ما نمی شود! عقل انسانی- که همه چیز است جز خالص- چون میدان دید صرفاً محدودی دارد، در هر کام با مسایل جدیدی مواجه می گردد که بایستی حل شوند هر تر جدیدی که او در عقل مطلق کشف می کند و نفی تر ماقبل آن است، برای او سنتر می شود که او ساده لوحانه آن را به عنوان راه حل مسئله ای که مطرح می باشد، می پذیرد. به این صورت این عقل همواره با تضاد جدیدی دست به

^{۱۴}- توضیح داخل پرانتز از مارکس است.

گربیان است که تا پایان این تضادها می‌رسد و متوجه می‌شود که همه ترزا و سنترهای او چیزی جز فرضیات متصادی نیستند. در عالم گنجی و سرگشتشگی «عقل انسانی، نابغه جامعه با یک چهش به تمام مواضع قبلی خود باز می‌گردد و تمام مسایل خود را با یک فرمول واحد حل می‌کند» این فرمول واحد که ضمناً کشف حقیقی آقای پرودون را تشکیل می‌دهد، ارزش تعیین شده است.

فرضیات فقط در رابطه با هدف مشخص آفریده می‌شوند. هدف مورد نظر نابغه جامعه که از زبان آقای پرودون صحبت می‌کند. در وله اول بر طرف کردن بدی‌ها از هر مقوله اقتصادی بود، تا فقط چیزهای خوب باقی بمانند. از نظر او این چیز خوب، عالی ترین خوبی‌ها و هدف عملی واقعی، یعنی برابری است. حالا چرا نابغه جامعه نابرابری را بر برابری، برادری، آنین کاتولیکی و خلاصه کلام بر هر اصل دیگری ترجیح داده است؟ زیرا «بشریت فرضیات زیادی را یکی بعد از دیگری تحقق بخشیده است، تا صرفاً به فرضیه عالی تری برسد» که دقیقاً برابری است. به عبارت دیگر، برابری ایده آل آقای پرودون است. او تصور می‌کند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، همکاری در کارخانه و مختصر کلام تمام مناسبات اقتصادی فقط به خاطر برابری کشف شده ولی سرانجام همیشه به ضرر آن تمام شده‌اند. و چون افسانه آقای پرودون در تمام موارد با تاریخ در تضاد می‌باشد لذا او چنین نتیجه گیری می‌کند که تضادی وجود دارد. لکن تضادی که وجود دارد فقط تضاد میان ایده متحجر او و رویدادهای حقیقی است.

از این پس جنبه خوب مناسبات اقتصادی همواره جنبه‌ای است که برابری را تأیید می‌کند و جنبه بد جنبه ایست که آن را نفی کرده و نابرابری را تشدید می‌نماید. هر مقوله جدید، فرضیه ایست که نابغه جامعه به خاطر از بین بردن نابرابری ای که به وسیله فرضیه قلبی بوجود آمده است، ارائه می‌دهد. در یک کلام: برابری، منظور اولیه، گرایش عرفانی و هدف دوراندیشانه ایست که نابغه جامعه که در دایره تضاد اقتصادی دور می‌زند. همواره در مدنظر دارد. به این جهت، دوراندیشی لکوموتیوی

است که بار و بنه اقتصادی آقای پرودون را بهتر از عقل خالص بی پروپایه، به جریان می اندازد. او یک فصل کامل را وقف آینده بینی و هدف دوراندیشانه کرده و بعد از فصل مربوط به مالیات ها آورده است.

این ها کلمات بزرگی هستند که امروز به آن ها متولّ می شوند تا جریان تاریخ را روشن سازند. در واقع این کلمات هچ چیز را توضیح نمی دهن. این حداکثر، یک نوع سخنوری است. یکی از شیوه های متعدد تحریف واقعیات است.

مالکیت ارضی در اسکاتلندر اثر توسعه صنعت، ارزش نوینی کسب کرد. و این درست است که صنعت، بازارهای جدیدی را برابر پشم بوجود آورد. حالا، برای آن که پشم به مقیاس وسیعی تولید شود، می بایستی زمین های زراعتی به مراعع و چراغه ها تبدیل می شدند. برای آن که این تغییر صورت گیرد، می بایستی املاک مرکزی می شدند، برای این که املاک مرکز شوند می بایستی اجاره داری های کوچک از میان برداشته می شدند و هزاران اجاره دار از محل سکونت خود تارانده می شدند و به جای آن ها چندین شبان گذشته می شدند که از میلیون ها گوسفند مراقب کنند. به این ترتیب نتیجه مالکیت ارضی در اسکاتلندر این بود که در اثر تغییر و تبدیلات متوالی، انسان ها به وسیله گوسفندان از میدان رانده شوند. حال اگر بگوئیم که هدف دوراندیشانه سازمان مالکیت ارضی در اسکاتلندر، این بود که انسان ها را به وسیله گوسفندها تارومار کند، در این صورت، تاریخ دوراندیشانه ای ساخته ایم.

بدیهی است که تمایل به برابری از مختصات قرن ماست. حالا اگر کسی بگوید که قرون گذشته با نیازمندی ها، وسایل تولیدی و غیره و غیره کاملاً مختلفی، دوراندیشانه در راه تحقق برابری، فعالیت می کردند، چنین فردی در وهله اول وسایل و انسان های قرن ما را به جای وسایل انسان های قرون گذشته قرار داده است و شناخت غلطی از حرکت تاریخ دارد، حرکتی که در اثر آن، نسل های بعدی، نتایج حاصله از نسل های قبلی را تغییر شکل می دهن. اقتصادیون به خوبی می دانند که

همان چیزی که برای یکی حکم یک فرآورده کامل را داشت برای دیگری فقط به منزله ماده خامی برای یک تولید جدید بود. اگر مثل آقای پرودون فرض کنیم که نابغه جامعه، اربابان فنودال را به این منظور دوراندیشانه خلق کرده و بهتر بگوئیم فی البداهه آفریده است تا کشاورزان مستاجر را به کارگران مسئول و هم پایه ای تبدیل نماید، در این صورت جای اهداف و اشخاص را عوض کرده ایم و این شایسته دوراندیشی ای است که مالکیت ارضی را در اسکاتلنด پیاده کرد تا با این تفریح شرارت آمیز، گوسفندان را جانشین انسان‌ها سازد.

البته از آن جا که آقای پرودون تا این حد به دوراندیشی علاقه مند است، لذا، ما «تاریخ اقتصاد سیاسی» آقای دوویلتو-بارژمون را که به همین منوال به دنبال یک هدف دوراندیشانه می‌دود، به او توصیه می‌کنیم. ولی این هدف، دیگر برابری نیست بلکه آئین کاتولیکی است.

هفتمن و آخرین تذکر

اقتصادیون طرز کار خاصی دارند. از نظر آن‌ها فقط دو نوع سازمان وجود دارد: مصنوعی و طبیعی. سازمان‌های فنودالی مصنوعی هستند و سازمان‌های بورژوازی، طبیعی هستند. آن‌ها از این بابت شبیه علمای دینی هستند که از نظر آن‌ها دو نوع دین وجود دارد. هر دینی که مریبوط به خودشان نباشد، ساخته و پرداخته انسان است، در حالی که دین خودشان یک وحی الهی است. اگر اقتصادیون می‌گویند که مناسبات کنونی-یعنی مناسبات تولید بورژوازی-طبیعی هستند، منظورشان این است که این‌ها مناسباتی هستند که بوجود آمدن ثروت و توسعه نیروهای مولده در آن‌ها بر حسب قوانین طبیعی صورت می‌گیرند. پس این مناسبات، قوانین طبیعی ای هستند که حتاً به تأثیر زمان هم وابستگی ندارند. این‌ها قوانین ابدی ای هستند که همواره بر جامعه حکومت کرده‌اند. پس تاریخی وجود داشته است که البته حالا دیگر وجود ندارد، تاریخی وجود داشته است، زیرا ضوابط فنودالی برقرار بوده‌اند و در این ضوابط

فنودالی، مناسبات تولیدی ای وجود داشته است که با مناسبات تولیدی جامعه بورژوازی، کاملاً تفاوت دارد، یعنی چیزی که اقتصادیون می خواهند به عنوان امری طبیعی و نتیجتاً ابدی، تلقی نمایند.

فنودالیسم نیز پرولتاریای مریبوطه خود را داشته است یعنی رعایای وابسته ای که حامل تمام نطفه های بورژوازی بودند. تولید فنودالی نیز دو عامل آنتاگونیستی داشت که به همین منوال جنبه های خوب و بد فنودالیسم معرفی می شوند، بدون آن که به این نکته توجه شود که همیشه، این جنبه بد است که بالاخره بر جنبه خوب فائق می آید. جنبه بد است که حرکت می آفریند و از طریق مبارزه، تاریخ می سازد. اگر در دوران سلطه فنودالیسم، سلحشوری مجاهدین، هماهنگی زیبای میان حقوق و وظایف، زندگی پدرسالاری شهرها، شکوفانی صنایع خانگی در روستا، توسعه صنعتی ای که در مؤسسات بزرگ، اصناف و اتحادیه های پیشنهادی و روان متشكل شده بود و در یک کلام اگر همه چیزهایی که جنبه خوب فنودالیسم را تشکیل می دهند، اقتصادیون را مذوب می ساخت و این ها خود را موظف می دانستند که سروواز، امتیازات، هرج و مرچ و همه عواملی را که به این جریان لطمه وارد می آورند، از میان بردارند، آن وقت کار به کجا کشیده می شد؟ به آن جا که همه عوامل مسبب ادامه مبارزه، از بین می رفتند و بورژوازی در نطفه خفه می شد و موضوع مسخره از بین بردن تاریخ برای ایشان مطرح می شد.

وقتی بورژوازی کارش بالا گرفت، نه در باره جنبه خوب فنودالیسم سخنی در میان بود و نه در باره جنبه بد آن. بورژوازی نیروهای مولده ای را که تحت سیستم فنودالی توسعه یافته بودند، نصاحب کرد و تمام اشکال کهنه اقتصادی و روابط حقوقی فردی ای که براساس آن ها بودند و اوضاع و احوال سیاسی ای که بیانگر رسمی جامعه کهنه بود، در هم کوپیده شدند.

بنابراین اگر بخواهیم در باره تولید فنودالی قضاوت صحیحی کرده باشیم، باید آن را شیوه تولیدی ای که بر پایه آنتاگونیسم استوار می باشد، تلقی کنیم. باید نشان بدھیم که

چگونه ثروت در درون این آنتاگونیسم بوجود آمده و چگونه نیروهای مولده پا به پای کشمکش های طبقاتی تکامل یافتد، چگونه یکی از این طبقات، جنبه بد یعنی نکبت اجتماعی مرتبأ رشد تا جانی که شرایط مادی رهانی او، به حد بلوغ رسید. آیا این به اندازه کافی بیان کننده آن نیست که شیوه تولیدی و مناسباتی که نیروهای مولده در درون آن تکامل می یابند، نه تنها کمتر از قوانین ابدی نیستند بلکه با یک کیفیت تکامل مشخص انسان ها و نیروهای مولده آن ها در انطباق می باشند و آیا بیانگر آن نیست که تغییرات حاصله در نیروهای مولده انسان ها ، الزاماً موجب تغییراتی در مناسبات تولیدی آن ها خواهد شد؟ از آن جا که قبل از هر چیز این موضوع مطرح است که از ثمرات تمدن و از نیروهای مولده اکتسابی برخوردار باشیم، پس لازم است که اشکال کهنی ای که این ها در درون آن به وجود آمده اند، درهم شکسته شوند. و از این لحظه به بعد است که طبقه انقلابی، محافظه کار می شود.

بورژوازی، با پرولتاریائی شروع می شود که به نوبه خود باقیمانده ای از پرولتاریای فنودالیسم است، بورژوازی در جریان تکامل تاریخی خود، الزاماً خصلت آنتاگونیستی اش را- که در اولین تظاهر خود کمابیش پوشیده بوده و فقط در حالت خفته ای موجود می باشد- توسعه می دهد. به همان مقیاسی که بورژوازی تکامل می یابد، یک پرولتاریای جدید، یک پرولتاریای مدرن نیز در دامن آن تکامل می یابد: مبارزه ای میان طبقه پرولتاریا و طبقه بورژوا توسعه می یابد و این مبارزه قبل از آن که به وسیله طرفین احساس شود، مورد توجه قرار گیرد، مهم تلقی شود، درک گردد، تصدیق شود و بالاخره آشکارا اعلام گردد، موقتاً فقط به صورت کشمکش های محدود و موقتی در اعمال مخرب تجلی می کند. از طرف دیگر تمام کسانی که وابسته به بورژوازی مدرن می باشند. البته تا حدی که طبقه ای را در مقابل طبقه دیگر تشکیل می دهن- منافع مشترکی دارند ولی به محض آن که خودشان در مقابل یکدیگر قرار گیرند، منافع شان متناقض و مغایر یکدیگر خواهد بود. این تناقض منافع از شرایط

اقتصادی حیات بورژوازی آن ها بر می خیزد. و روز به روز آشکارتر می شود که مناسبات تولیدی ای که بورژوازی در آن فعالیت می کند دارای یک خصلت واحد و ساده نمی باشد بلکه خصلت دوگانه ای دارد و همان مناسباتی که ثروت می سازد فقیر نیز تولید می کند. و در همان مناسباتی که تکامل نیروهای مولده در درون آن صورت می گیرد، یک نیروی ترمز کننده نیز رشد می کند و این مناسبات، ثروت بورژوازی یعنی ثروت طبقه بورژواها را صرفاً با نابود ساختن مدام ثروت فردفرد اعضاً این طبقه و ایجاد پرولتاریائی که همواره در حال رشد است، بوجود می آورد. هر قدر این خصلت متناقض بیشتر آشکار گردد، به همان اندازه اقتصادیون یعنی نمایندگان علمی تولید بورژوازی، با تئوری خاص خودشان بیشتر تضاد پیدا می کنند و مکاتب گوناگونی بوجود می آیند.

اقتصادیون سرنوشت گرانی وجود دارند که در تئوری های شان، در مقابل چیزهایی که خودشان نوافض شیوه تولید بورژوازی می نامند، به همان اندازه بی تفاوت هستند که خود بورژواها عملاً نسبت به مشقات پرولتارهای- که به وسیله آن ها ثروت خود را کسب کرده اند- بی تفاوت می باشند. در این مكتب سرنوشت گرا، کلاسیک ها و رومانتیک های وجود دارند: کلاسیک ها مثل آدام اسمیت و ریکاردو، نماینده بورژوازی ای هستند که در مبارزه علیه بقایای جامعه فنودالی هنوز فقط سرگرم آنست که مناسبات اقتصادی را از لکه های فنودالی پاک کند، نیروهای مولده را افزایش دهد و به صنعت و تجارت تحرك جدیدی بخشد. پرولتاریائی که در این مبارزه شرکت دارد و شیدای این کار تب آلد می باشد فقط با مصائب موقتی و تصادفی آشنا می باشد و آن را به همین صورت استنباط می کند. اقتصادیونی مثل آدام اسمیت و ریکاردو که تاریخ نویسان این دوران می باشند، رسالت شان صرفاً عبارت از این است که چگونگی تحصیل ثروت تحت مناسبات بورژوازی را به اثبات برسانند و این مناسبات را در مقولات و قوانین فرموله نموده و ثابت کنند که این قوانین و مقولات در رابطه با تولید سرمایه تا چه اندازه بر قوانین و مقولات فنودالی برتری دارند. فقر

در نظر آن ها فقط دردی است که با هر زایمانی- چه در طبیعت و چه در صنعت همراه می باشد.

رمانتیک ها، متعلق به دوران ما می باشند که در آن بورژوازی در آنتاگونیسم مستقیم با پرولتاریا قرار دارد و در آن، فقر نیز همان قدر به شدت رشد می یابد که ثروت. آن وقت اقتصادیون در نقش سرنوشت گرایان متکبری ظاهر می شوند و از فراز موضع خود مغفروانه به ماشین های انسانی ای که ثروت را بوجود می آورند با تحریر نظر می افکند. این ها تمام شرح و تفصیل هاتی را که پیشگامان شان داده اند، تکرار می کنند لکن بی تفاوتی ساده لوحانه ای که در آن ها وجود داشت، در این ها تبدیل به ناز و کرشمه می شود.

سپس نوبت مکتب انسان دوستی فرا می رسد که نسبت به جنبه بد مناسبات تولیدی امروزی، علاقه مندی نشان می دهد و برای آن که وجдан خود را تسکین داد باشد، سعی می کند تضاد واقعی را حتا الامکان ناچیز بشمارد. این مکتب، صمیمانه از مصائب پرولتاریا و رقابت عنان گسیخته میان بورژواها شکایت می نماید و به کارگران نصیحت می کند که معتمد باشند، با جدیت کار کنند و فرزندان کمتری درست کنند و به بورژوازی توصیه می کند که در ولع تولید مذاقه نماید. تمام تئوری این مکتب عبارتست از تفاوت های بی پایان میان تئوری و عمل، میان اصول و نتایج، میان ایده و کاربرد، میان محتوى و شکل، میان جوهر و حقیقت میان حق و واقعیت، میان جنبه خوب و جنبه بد.

مکتب فیل آنتروپیست، شکل تکمیل شده مکتب انسان دوستی است که منکر ضرورت تناقض بوده و می خواهد از تمام انسان ها ، بورژواهانی بسازد و تئوری را- تا حدی که با عمل تفاوت دارد ولی مشمول آنتاگونیسم نمی شود- تحقق بخشد. بدیهی است که در تئوری، انتزاع تضادهایی که هر لحظه در عالم واقعیات با آن مواجه می شویم، سهل و آسان می باشد و آن وقت این تئوری به صورت واقعیت ایده آلی در خواهد آمد. بنابراین فیل آنتروپ ها می خواهند مقولاتی را که بیانگر

مناسبات بورژوازی می باشند. منهای تضادی که جوهر آن ها را تشکیل می دهد و از آن ها جدائی ناپذیر است. حفظ کنند. آن ها تصور می کنند که به طور جدی با پراتیک بورژوازی مبارزه می کنند. و خودشان بیشتر از دیگران، بورژوا هستند.

همان طور که اقتصادیون نمایندگان علمی طبقه بورژواها می باشند، سوسیالیست ها و کمونیست ها هم تنوریسین های طبقه پرولتاریا هستند. تازمانی که پرولتاریا هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته باشد که خود را به عنوان طبقه سامان دهد و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی هنوز خصلت سیاسی نداشته باشد، تازمانی که نیروهای مولده هنوز در دامن خود بورژوازی به آن اندازه تکامل نیافته باشند، که شرایط مادی ای را که برای رهانی پرولتاریا و تشکیل جامعه نوین ضروری می باشند، عرضه نمایند، این تنوریسین ها فقط خیالبافانی می باشند که به خاطر رفع نیازمندی های طبقات تحت ستم، سیستم هایی می سازند و به دنبال یک علم نو سازنده می گردند. اما با این شتاب که تاریخ به پیش می رود و توأم با آن، مبارزه پرولتاریا آشکارتر پدیدار می گردد، آن ها دیگر احتیاج به آن ندارند که علم را در مغزهای خود جستجو کنند و فقط باید به آن چه در مقابل چشمان شان می گزند، توجه مبذول دارند و سخنگوی آن باشند. تازمانی که آن ها بدنبل علم می گزند و سیستم می سازند، تازمانی که در آغاز مبارزه هستند، در فقر فقط فقر را می بینند، بدون آن که به جنبه انقلابی و واژگون سازنده آن- که جامعه کهن را در هم فرو خواهد کوفت- توجه داشته باشند. از این لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی شده و دیگر دکترینی نبوده و انقلابی شده است.

بر می گردیم به سراغ آقای پرودون.

هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد می باشد. این تنها نکته ای است که در آن آقای پرودون به خودش دروغ نمی گوید. به عقیده او جنبه خوب، به وسیله اقتصادیون تشریح شده است و جنبه بد به وسیله سوسیالیست ها مردود شده است. او از اقتصادیون، ضرورت مناسبات ابدی و از

سوسیالیست ها این توهمندی را به عاریت گرفته است که در فقر فقط فقر را ببینند. اما او با هر دو موافق است و در صدد استناد به اوتوریتیه علم است و علم برای او چارچوب محقر یک فرمول علمی خلاصه می شود. او مردیست که در صدد یافتن فرمول هاست. به این ترتیب آقای پروردون از این که هم از اقتصاد سیاسی و هم از کمونیزم انتقاد کرده است، به خود می بالد. ولی او به مراتب پانین تر از هردوی این هاست. پانین تر از اقتصادیون است، زیرا معتقد است به عنوان فیلسفی- که فرمول معجزه آسانی را در اختیار دارد. مجاز است به جزئیات صرفاً اقتصادی بپردازد. و پانین تر از سوسیالیست هاست، زیرا نه به اندازه کافی جرأت و نه به اندازه کافی بصیرت دارد که حتا در عالم تصور به افقی بالاتر از بورژواها، صعود نماید.

او می خواهد سنتز باشد ولی ترکیبی از اشتباهات است. او می خواهد به عنوان یک دانشمند بالاتر از بورژواها و پرولترها پرواز کند لکن او فقط یک خرد بورژوا است، که دائمآ میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم به این سو و آن سو پرتاب می شود.

۲ - تقسیم کار و ماشین ها

طبق نظر آقای پروردون، سلسله تکامل تدریجی اقتصادی با تقسیم کار آغاز می گردد.

جنبه خوب تقسیم کار $\left\{ \text{«تقسیم کار بر حسب ماهیت خود، شیوه ایست که براساس آن برابری شرایط و خردمندی ها، تحقق می پذیرد.»} \right\}$ (جلد اول، صفحه ۹۳)

جنبه بد تقسیم کار { «تقسیم کار برای ما سرچشمه بدبختی شده است.»} جلد اول صفحه ۹۴

اشکال مختلف

«کار، بر حسب قانونی که مخصوص آن بوده و اولین شرط ثمریخشی آن می باشد، تقسیم می شود و به نفی خود منجر شده و خود را از بین می برد.» (جلد اول صفحه ۹۴)

مسئله ای که باید حل شود { «باید ترکیبی پیدا کرد که مضار تقسیم کار را بر طرف سازد و تاثیرات سودمند آن را حفظ نماید.»} (جلد اول صفحه ۹۷)

از نظر آقای پرودون تقسیم کار، یک قانون ایدی است، یک مقوله ساده و انتزاعی است و به این ترتیب از نظر او، انتزاع، ایده و لغت به تنهایی کافیست تا تقسیم کار در دوران های مختلف تاریخ را توضیح بدهد. کاست ها^{۱۰} اصناف، مانوفاکتور، صنعت بزرگ، همه این ها باید به وسیله یک کلمه ساده «تقسیم» قابل توضیح باشند. در وهله اول مفهوم کلمه «تقسیم» با دقت مطالعه می شود دیگر به مطالعه تاثیرات بی شماری که در هر دوران به تقسیم کار، خصلت مشخصی بخشیده است، احتیاجی نیست.

هر آینه موضوعات در مقولات آقای پرودون خلاصه می شدند، مسلمآ آن وقت بسیار ساده بودند! لکن تاریخ با این قاطعیت جریان ندارد. در آلمان سه قرن تمام طول کشید تا اولین تقسیم مهم کار- یعنی جدایی شهر و روستا بوجود آمد. به همان

۱۰ - کاست ها: به معنی گروه های اجتماعی ای است که به خاطر حفظ امتیازاتی، از سایر گروه های اجتماعی جدا بودند. معادل فارسی آن را رسته ذکر کرده اند و چون در آثار سال های اخیر این واژه به همین شکل مورد استفاده قرار گرفته است، ما نیز آن را به کار می بریم. «انتشارات سوسياليزم»

اندازه که مناسبات شهر و ده تعديل یافت، اگر این جنبه تقسیم کار در نظر بگیریم آن وقت با جمهوری های باستانی، با فنودالیسم مسیحی، با انگلستان قدیمی و بارون هایش، با انگلستان مدرن و بارون های صاحب مزارع پنبه اش، سروکار خواهیم داشت. در قرن های ۱۴ و ۱۵ وقتی که هنوز هیچ مستعمره ای وجود نداشت، وقتی که آمریکا هنوز کشف نشده بود و آسیا نیز تنها از طریق قسطنطینیه با اروپا مربوط بود، وقتی که دریای مدیترانه ای هنوز مرکز فعالیت های بازرگانی بود- تقسیم کار خصلت کاملاً دیگر و سیمای کاملاً دیگری داشت تا در قرن ۱۷ که اسپانیائی ها، پرتغالی ها، هلندی ها، انگلیسی ها و فرانسوی ها در تمام قاره های دنیا مستعمراتی علم کرده بودند. گسترش بازار و سیمای ظاهری آن، به تقسیم کار در دوران های مختلف، سیمای ظاهری متفاوتی بخشید، خصلتی که به زحمت می توان آن را صرفاً ناشی از کلمه «تقسیم»، ایده و مقوله دانست.

آقای پرودون می گوید:

«از زمان آدام اسمیت همه اقتصاددان ها، محسن و مضار قانون تقسیم را یادآوری کرده اند ولی در این رابطه خیلی بیشتر به اولی بها داده اند تا به دومی، زیرا این موضوع با خوش بینی آن ها بیشتر جور در می آمد بدون این که یکی از آن ها حتا یکبار از خود سوال کرده باشند که معایب یک قانون چه می تواند باشد؟ ... چگونه همان اصل- با در نظر گرفتن کاملاً دقیق عواقبش- به تأثیرات متقابل مغایری منتهی می شود؟ حتا یک اقتصاددان- چه قبل و چه بعد از آدام اسمیت- هیچ وقت متوجه این نکته نشده است که در این جا باید مسأله ای حل شود. «سی»، فقط حاضر شده است بپذیرد که در تقسیم کار همان علتی که محسنی در بر دارد، مضاری نیز در بر دارد.»
(جلد اول صفحه ۹۵ - ۹۶)

آدام اسمیت خیلی بیش از آن چه آقای پرودون فکر می کند، پیش رفته است. او بوضوح متوجه شده است که:

«در حقیقت اختلاف استعدادهای طبیعی میان یکایک افراد به مراتب کمتر از آن است که ما فکر می کنیم و استعدادهای مختلفی که ظاهرآ انسان ها را بعد از رسیدن به سن بلوغ براساس حرفه های شان از یکدیگر متمایز می سازد، نه علت و نه

معلول تقسیم کار می باشند.» (آدام اسمیت جلد اول، صفحه ۳۳ و ۳۴)

در اصل، تفاوت میان یک برابر با یک فیلسوف، کمتر از تفاوتی است که یک سگ پاسدار با یک سگ شکاری دارد. این تقسیم کار است که شکاف میان این دو را بوجود آورده است. همه این ها مانع آن نمی شود که آقای پرودون در جای دیگری ادعا کند که آدام اسمیت، از مضاری از معلول تقسیم کار می باشد، هیچ اطلاعی نداشته است و مدعی شود که ابتدا «ژ.پ. سی» پی برده است «که در تقسیم کار همان علتی که موجب منافعی می شود مضاری نیز به همراه دارد.»

در این رابطه از «لمونتی» بشنویم:

«آقای ژ.پ. سی این افتخار را نصیب من کرده است که در کتاب ممتازش درباره اقتصاد سیاسی، اصلی را که من در بخش «راجع به تأثیر اخلاقی تقسیم کار» ابتدا مطرح کرده ام، می آورد. بدون شک عنوان بی معنی کتاب من، به او اجازه نداده است که از من نقل قول کند. تنها توضیحی که من می توانم برای سکونت نویسنده ای- که خود از لحاظ مایه، فردی بسیار غنی است- داشته باشیم، این است که از نظر فروتنی از ذکر مأخذ خودداری کرده است.» (مجموعه آثار لمونتی، جلد اول صفحه ۲۴۵ پاریس ۱۸۴۰)

اجازه بدھید در مورد او منصفانه بگوئیم که لمونتی عواقب ناگوار تقسیم کار را آن طور که امروز صورت می گیرد، عاقلانه تشریح کرده است و آقای پرودون نتوانسته است هیچ چیز به آن اضافه کند. ولی حالا که در اثر تقصیر آقای پرودون به مسئله تقدم کشیده شده ایم، به طور ضمنی اشاره می کنیم که مدت ها قبل از لمونتی و ۱۷ سال پیش از آدام اسمیت، آدام فرگسون که آدام اسمیت شاگرد او بود- نکته اخیر را

در فصلی که اختصاصاً وقف بررسی تقسیم کار نموده است، واضح و آشکار به بحث و گفتوگو می گذارد:

«حتی می توان تردید داشت که حجم کلی استعداد یک ملت در اثر پیشرفت تکنیک افزایش می یابد. در رشتہ های مختلف تکنیک، تحت فشار احساس و عقل به بهترین نحو به موفقیت نایل می آیند و نادانی هم مادر صنعت است و هم مادر خرافات. تعقل و فانتزی تابع اشتباهات می باشند. اما عادت حرکت دادن دست ها یا پاها، نه به این بستگی دارد و نه به آن. پس می توان گفت که کمال کار مانوفاکتوری در آن نهفته است که تفکر غیر لازم شده و کارگاه صنعتی که بدون همکاری مغز اداره می شود، می تواند به مثابه مکانیزمی تلقی گردد که انسان ها اجزای آن را تشکیل می دهند.... یک ژنرال می تواند در هنر جنگ بسیار ماهر باشد در حالی که هنر سرباز فقط محدود به چند حرکت دست و پا می باشد. آن چه یکی واجد است، دیگری فاقد می باشد. در دوره ای که همه چیز از هم مجاز است خود هنر اندشیدن می تواند یک حرفة مخصوص را تشکیل بدهد. (آدام فرگسون «توضیحاتی درباره تاریخ جامعه بورژوازی» جلد دوم صفحه ۱۳۴، ۱۳۵ و ۱۳۶)

برای این که به حاشیه پردازی های ادبی خاتمه بدهیم، این مطلب را که «همه اقتصاددانان بیشتر به محاسن تقسیم کار پرداخته اند تا مضار آن» موکداً رد می کنیم و کافی است که سیسموندی را نام ببریم.

پس در رابطه با محاسن تقسیم کار، آقای پرودون کاری جز نقل عبارات کلی ای که همه با آن ها آشنا هستیم، نکرده است.

اکنون ببینیم او چگونه از تقسیم کار که به مثابه یک قانون کلی، به مثابه مقوله و به مثابه ایده تلقی می کند، معاایب مربوط به آن را مشتق می سازد و چگونه این مقوله، این قانون- علیرغم سیستم مساوات گرانه آقای پرودون شامل تقسیم برابر کار می گردد؟

«در این لحظات فرخنده تقسیم کار، طوفان شروع به وزیدن به بشریت می‌کند. پیشرفت در مورد همگان یکسان و همگون صورت نمی‌گیرد... و با عده قلایی که از امتیازاتی برخوردار می‌باشند... آغاز می‌شود، همین مزیت افراد بر اثر پیشرفت بود که موجب اعتقاد به نایابیری طبیعی و از پیش تعیین شده وضع زندگی گردید، رسته‌ها را بوجود آورد و همه اجتماعات را براساس هیرارشی بنانمود.» (پرودون جلد اول صفحه ۹۴)

تقسیم کار، رسته‌ها را بوجود آورد. خوب، رسته‌ها معایب تقسیم کار می‌باشند. پس تقسیم کار مضاری در برداشته است و این بایستی به اثبات برسد. اگر بخواهیم ادامه بدھیم و سوال کنیم: چه چیز موجب شده تقسیم کار، رسته‌ها، سامان هیرارشی و امتیازات را بوجود آورد؟ آقای پرودون جواب خواهد داد: پیشرفت. و چه چیز موجب پیشرفت شده است؟ محدودیت. و محدودیت هم به عقیده آقای پرودون در اثر ترجیح دادن برخی افراد و به وسیله پیشرفت بوجود آمده است.

بعد از فلسفه نوبت به تاریخ می‌رسد، اما نه توصیفی و نه دیالکتیکی بلکه تاریخ قیاسی. آقای پرودون کارگر چاپخانه امروز را با کارگر چاپخانه قرون وسطاً، کارگر کارخانه عظیم ذوب آهن کروسوت را با نعل بند روستا، نویسنده عصر ما را با نویسنده قرون وسطاً مقایسه می‌کند و کفه ترازو را به نفع کسانی که کمتر یا بیشتر به تقسیم کار وابستگی دارند، سنگین‌تر می‌کند، تقسیم کاری که قرون وسطاً را بوجود آورده و به ما منتقل ساخته است. او تقسیم کار یک دوران تاریخی را در مقابل دوران تاریخی دیگری قرار می‌دهد. آیا چیزی که آقای پرودون باید ثابت می‌کرد، اینست؟ نه. او مکلف است مضار تقسیم کار را به طور عام و تقسیم کار را به عنوان یک مقوله به ما نشان بدهد. از این گذشته چرا روی این قسمت از کتاب آقای پرودون این قدر تکیه کنیم؟ زیرا همان طور که خواهیم دید، خود او بعد از مدت کوتاهی همه این به اصطلاح ترقیات را موکداً رد می‌کند.

آقای پرودون ادامه می‌دهد:

«اولین تأثیر کار پراکنده این است که بعد از تباہی روح، مدت کار روزانه را به نسبت عکس مجموع مقدار هوشمندی ای که به کار رفته است، طولانی می سازد. لکن از آن جا که مدت کار روزانه نمی تواند از شانزده تا هیجده ساعت تجاوز کند، لذا از لحظه ای که جبران، نتواند به وسیله زمان کار، صورت گیرد، به وسیله قیمت انجام می پذیرد و مزد پانین می آید... آن چه مسلم است و آن چه صرفًا در این جا باید یادآوری شود، این است که وجودان عمومی، برای یک کارگر یک استاد کار و یک وردست ارزش یکسانی قائل نمی باشد. به این ترتیب تنزل قیمت کار روزانه ضروری می شود و به این صورت کارگر- بعد از آن که روحش به علت کار خفت بار، تباہ شد- به علت ناجیز بودن دستمزدش، از نظر جسمی نیز دچار مذلت می شود.» (جلد اول صفحه ۹۷ - ۹۸)

ما از ارزش منطقی این نتیجه گیری های برهانی که کانت آن ها را مطالب ماوراء منطقی انحرافی می خواند، می گذریم. محتوی از این قرار است: تقسیم کار، کارگر را به فونکسیون خفت باری تنزل می دهد. این فونکسیون خفت بار مستلزم تباہی روح است. این تباہی روح، مستلزم تقلیل رشد یابنده دائمی دستمزد است. و برای آن که ثابت شود که این تقلیل دستمزد مستلزم یک روح تباہ است، آقای پرودون برای تسکین وجود ادعا می کند که این وجودان عمومی است که چنین می خواهد. آیا روح آقای پرودون نیز جزئی از وجودان عمومی محسوب می شود؟ از نظر آقای پرودون ماشین ها «آنکه تز منطقی تقسیم کار» می باشند. (جلد اول صفحه ۱۳۵) و به کمک دیالکتیک خود، شروع به آن می کند که ماشین ها را مبدل به کارگاه صنعتی نماید.

آقای پرودون ابتدا کارگاه صنعتی مدرن (کارخانه) را پیش فرض قرار می دهد تا بتواند تقسیم کار را علت بدختی قلمداد کند و سپس این بدختی را که معلوم تقسیم کار می باشد، پیش فرض رسیدن به کارخانه قرار می دهد تا بتواند آن را به عنوان نفی دیالکتیک این بدختی معرفی نماید. او پس از آن که کارگر را از لحاظ اخلاقی

با فونکسیونی خفت بار و از لحاظ جسمی با تقلیل دستمزد دست به گریبان کرد و بعد از آن که او راتابع سرکارگر کارخانه نمود و کارش را به سطح کاربرد یک وریست، تنزل داد، آن وقت از نو این گناه را به کارخانه و ماشین ها نسبت می دهد که کارگر را «از طریق تراشیدن سرکارگری برایش» (جلد اول صفحه ۱۶۴) دچار خفت ساخته و به این وسیله که «او را از سطح یک کارگر صنعتی به سطح یک ورده تنزل داده است.» (جلد اول صفحه ۱۶۴) چه دیالکتیک عالی ای! و ایکاش به همین قناعت می کرد. ولی نه، او داستان تازه ای برای تقسیم کار لازم دارد، نه به خاطر آن که به کمک آن منشاء تضاد برسد بلکه برای آن که کارخانه را به سبک خود از نو بسازد و برای نیل به این منظور، خود را ملزم می بیند تا همه چیزهای را که در باره تقسیم کار گفته شده است، فراموش کند.

کار، بر حسب ابزاری که در اختیار دارد به طرق مختلف سازماندهی و تقسیم می شود. آسیاب دستی مستلزم تقسیم کار دیگری است تا آسیاب بخار آینی. و چنان چه بخواهیم به طور کلی با تقسیم کار شروع کنیم تا بتوانیم در نتیجه آن به یکی از ابزار ویژه تولید یعنی ماشین برسیم، این به معنی آن است که بخواهیم سیلی بر صورت تاریخ نواخته باشیم.

ماشین ها بیش از گاونری که خیش می کشد، مقوله اقتصادی نیستند. آن ها فقط نیروی مولده هستند. کارخانه مدرن که براساس استفاده از ماشین استوار می باشد، یک مناسبت تولیدی اجتماعی است، یک مقوله اقتصادی است. حال ببینیم در تصورات درخشنان آقای پرودون موضوعات چگونه صورت می گیرند:

«در جامعه، پدیدار شدن متوالی و روزافزون ماشین ها، به منزله آنتی تز است، فرمول مخالف تقسیم کار است، اعتراض نابغه صنعت نسبت به کار پراکنده و کشنده انسانی است. در واقع ماشین چیست؟ چیزیست که اجزاء مختلف کار را که در اثر تقسیم کار از هم مجزا شده اند با یکدیگر مربوط می سازد. هر ماشین می تواند به عنوان مجموعه ای از عملیات گوناگون تلقی گردد... پس به وسیله ماشین است که

کارگر احیاء می شود. ماشین ها- که در اقتصاد سیاسی با تقسیم کار در تضاد می باشند- نشان دهنده سنتری هستند که در ذهن انسانی در برابر تجزیه قرار می گیرند... تقسیم کار فقط اجزاء مختلف کار را از هم جدا ساخت، به این ترتیب که به عهده هر کس واگذار شد تا به رشتہ تخصص ای که بیش از همه موفق طبعش می باشد، بپردازد. کارخانه، کارگران را براساس رابطه هر یک از اجزاء نسبت به کل، گروه بندی کرد... و اصل اوتوریته را در کار متدائل ساخت... البته این تمام قضیه نیست. ماشین ها و کارخانه پس از آن که با تراشیدن سرکارگری برای کارگر، او را به وضع خفت باری کشانندن، با تنزل دادن او از سطح یک صنعت گر به یک وردست، تحقیر او را تکمیل می کنند. دوره ای که ما در این لحظه می گذرانیم یعنی دوره ماشین ها به وسیله یک خصلت ویژه- یعنی کار اجرتی- مشخص می شود. کار اجرتی نتیجه غائی تقسیم کار و مبادله است. » (جلد اول، صفحه ۱۳۵، ۱۳۶ و ۱۶۱ و ۱۶۴).

یک یادآوری ساده به آقای پرودون: تفکیک اجزاء مختلف کار که به هر کس این امکان را می دهد تا به رشتہ تخصصی ای که بیشتر مورد علاقه اوست، بپردازد یعنی چیزی که به تصور آقای پرودون از ازل شروع شده است، تازه در دوران صنعت مدرن و تحت سلطه رقابت، بوجود آمده است.

آقای پرودون سپس به علم انساب enealogy جالبی (جلد اول صفحه ۱۶۱) متوجه شود تا ثابت کند که چگونه کارخانه در اثر تقسیم کار و کار اجرتی در اثر کارخانه بوجود آمده است.

- ۱ - او فرض را بر این قرار داده است که انسانی «متوجه شده است» که «اگر تولید را به اجزای مختلف آن تجزیه نماید و هر یک از آن ها را به وسیله یک کارگر مخصوص به انجام برساند» (جلد اول صفحه ۱۶۱)، نیروهای مولده افزایش می یابند.

- ۲ این انسان فرضی «سرنخ این ایده به دستش می‌آید» و به خود می‌گوید که اگر گروه ثابتی از کارگران را تشکیل بدهد و برای یک هدف مخصوص که مورد نظر اوست، به همکاری مشترک وادارد، آن وقت می‌تواند به تولید مداوم تری نایل آید و غیره... (جلد اول صفحه ۱۶۱)
- ۳ این انسان، به انسان‌های دیگر پیشنهاد می‌کند که آن‌ها ایده او و سر نخ ایده اش را درک کنند.
- ۴ این انسان، «در آغاز صنعت با همکارانش که بعداً کارگران او می‌شوند، براساس مساوات رفتار می‌کند». (جلد اول صفحه ۱۶۳)
- ۵ در عمل معلوم می‌شود که این «مساوات اولیه به علت موقعیت مناسب استادکار و وابسته بودن کارگر اجرتی به زودی از میان می‌رود.» (جلد اول صفحه ۱۶۳)

در اینجا ما بار دیگر با نمونه‌ای از متد تاریخی و توصیفی آقای پرودون سروکار داریم.

حال بگذارید از نظر تاریخی و اقتصادی بررسی کنیم که آیا کارخانه یا ماشین واقعاً اصل اوتوریته را در نتیجه تقسیم کار در جامعه مرسوم ساخته است؟ آیا علیرغم آن که از یک طرف کارگر را تابع اوتوریته نموده، از طرف دیگر از کارگر اعاده حیثیت کرده است؟ آیا ماشین، ترکیب مجددی از کار تقسیم شده است، سنتز کار است که مخالف تجزیه آن می‌باشد؟

جامعه به عنوان یک کل، با وضع درونی کارخانه این وجه مشترک را دارد که در آن، تقسیم کار وجود دارد. اگر تقسیم کار در یک کارخانه مدرن را، به عنوان یک نمونه در نظر بگیریم و آن را در مورد تمام جامعه به کار ببریم، در این صورت بدون شک تولید ثروت جامعه‌ای به بهترین وجه سازمان دهی می‌شود که فقط کارفرمای واحدی به عنوان رهبر داشته باشد که این رهبر براساس یک نظام از قبل مقرر شده،

فونکسیون ها را میان اعضای مختلف یک گروه مجتمع تقسیم می کند. ولی به هیچ وجه این طور نیست. در حالی که در داخل کارخانه مدرن، تقسیم کار به وسیله اوتوریته کارفرما در تمام جزئیات تنظیم شده است، جامعه مدرن نظم دیگری و اوتوریته دیگری جز رقابت آزاد برای تقسیم کار نمی شناسد.

تحت رژیم پدرسالاری، تحت نظام رسته ها، تحت سیستم فنودالی و صنفی براساس قواعد مشخص، در تمام جامعه تقسیم کار وجود داشت. آیا این قواعد به وسیله یک قانون گذار مقرر شده بودند؟ نه. این ها که بدؤاً در اثر شرایط مادی تولید بوجود آمده بودند، تازه بعدها به صورت قانون در آمدند. بدینگونه این اشکال مختلف تقسیم کار، پایه های متعددی برای تشکیلات اجتماعی شدند. در رابطه با تقسیم کار در کارگاه صنعتی، باید گفت که تکامل آن در تمام این اشکال اجتماعی، بسیار ناچیز بود.

می توان به عنوان یک قاعدة کلی گفت که: هر قدر در جامعه، تقسیم کار، کمتر تحت سلطه اوتوریته باشد، به همان اندازه تقسیم کار در درون کارگاه صنعتی تکامل بیشتری می یابد و به همان اندازه بیشتر تابع اوتوریته یک فرد واحد می گردد. به این ترتیب در رابطه با تقسیم کار، اوتوریته در کارخانه و در اجتماع با همنسبت معکوس دارند.

در اینجا این سوال پیش می آید که این چه نوع کارگاه صنعتی است که در آن اشتغالات از هم بسیار مجزا می باشند و وظیفه هر کارکر به یک عمل بسیار ساده تنزل داده شده است و اوتوریته، سرمایه و کارگران را گروه بندی و هدایت می کند؟ این کارگاه صنعتی، این کارخانه چگونه بوجود آمده است؟ برای آن که به این سوال پاسخ داده شود، باید بررسی کنیم که صنعت ماتوفاکتوری واقعی چگونه تکامل یافته. من در اینجا از صنعتی صحبت می کنم که هنوز صنعت مدرن بزرگ با ماشین های مربوطه اش نشده ولی دیگر صنعت قرون وسطا و صنعت خانگی هم نیست. ما نمی خواهیم خیلی زیاد وارد جزئیات بشویم و می خواهیم فقط به ذکر چند نکته اصلی پیردادیم تا نشان بدھیم که نمی توان به وسیله فرمول ها، تاریخ ساخت.

یکی از شرایط لازم برای بوجود آوردن صنعت مانوفاکتوری، انباشت سرمایه هائی بود که در اثر کشف آمریکا و ورود فزرات گران قیمت تسهیل شده بود.

به اندازه کافی نشان داده شده است که افزایش وسایل مبادله از یکسو موجب کم شدن مزدها و بهره های مالکانه شد و از سوی دیگر، موجب افزایش سود صنعتی گردید. به کلام دیگر: هر قدر طبقه مالکین و طبقه کارگر یعنی اربابان فنودال و مردم نزول کردند، به همان اندازه کار طبقه سرمایه داران یعنی بوروژوازی بالا گرفت.

عوامل دیگری هم وجود داشته که به طور همزمان موجب تکامل صنایع مانوفاکتوری شدند از جمله: به مجرد آن که ارتباط با هند شرقی از طریق دماغه امید برقرار شد، کالاهایی که به بازار عرضه می شدند، افزایش یافتند. از این ها گذشته می توان سیستم مستعمراتی و توسعه تجارت دریانی را نام برد.

نکته دیگری که در رابطه با صنایع مانوفاکتوری به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است، بیکار شدن عدد بی شماری خدمه اربابان فنودال است که بستگان تحت تکلف شان قبل از راه یافتن به کارخانه، در به در شده بودند. علاوه بر این، درنتیجه تبدیل زمین های مزروعی به چمن زارها و در اثر پیشرفت در امور کشاورزی، تعداد کمتری کارگر برای امور زراعتی مورد احتیاج بود و این ها که کارشان را از دست داده بودند، در طول قرن ها به شهرها هجوم آورده و این روستاشینیان، تکیه گاه نیرومندی برای کارخانه ها بوجود آورده.

توسعه بازار، انباشت سرمایه ها، تغییراتی که در موقعیت اجتماعی طبقات بوجود آمد و وجود عده ای که می دیدند منابع در آمدشان به غارت می رود، همه این ها از جمله پیش شرط های تاریخی بوجود آمدن مانوفاکتور بودند. برخلاف گفته آقای پرودون، توافق های دوستانه و چیزهای شبیه به آن نبودند که انسان ها را در کارگاه های صنعتی و کارخانه گردhem آورد. مانوفاکتور، حتا در دامن اصناف قدیمی رشد نکرد. این تاجر بود که موجب اصلی کارگاه صنعتی مدرن شد و نه استاد کارهای

قدیمی اصناف. و تقریباً در همه جا مبارزه شدیدی میان مانوفاکتور و کاردستی در جریان بود.

انباشت، تمرکز ابزار کار و کارگران پیش درآمد توسعه تقسیم کار در درون کارخانه شدند. مانوفاکتور بیشتر به علت تجمع تعداد زیادی از کارگران و صنعت گران در یک محل واحد یعنی در کارگاهی که تحت فرمان یک سرمایه بود، بوجود آمد تا تجزیه کارها و خو گرفتن یک کارگر متخصص به یک وظیفه بسیار ساده.

سودمندی یک کارگاه، خیلی کمتر مربوط به تقسیم کار به معنی واقعی آن بود تا در رابطه با اوضاع و احوالی که در آن کار بیشتری انجام می گرفت و از مخارج بیهوده فراوانی جلوگیری می شد و غیره. اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷، مانوفاکتور هلن د هنوز با تقسیم کار چندان آشنا نبود.

توسعه تقسیم کار، مقدمه گردهم آئی کارگران در یک کارخانه شد. نه در قرن ۱۶ و نه در قرن ۱۷ نمی توان حتا یک نمونه نیز پیدا کرد که در آن شاخه های مختلف یک رشته ی به خصوص از صنایع دستی تا آن حد از هم مجزا بوده باشند که کافی بوده باشد آن ها را در یک محل گرد هم آورده و بدین وسیله کارگاه حاضر و آماده ای را بوجود آورد. البته وقتی انسان ها و ابزار کار، گردهم آمدند، تقسیم کار- همانطور که در دوران اصناف وجود داشت- از نو بوجود آمد و ضرورتاً در درون کارگاه انعکاس یافت.

از نظر آقای پرودون که همه چیز را وارونه می بیند- البته اگر اصولاً آن ها را ببیند- تقسیم کار به مفهوم آدام اسمیت، قبل از کارگاه در واقع شرط موجودیت آن می باشد، بوجود آمده است.

ماشین، به معنی واقعی مربوط به اواخر قرن ۱۸ می شود. چیزی مسخره تر از این نیست که ماشین ها را آتشی تر تقسیم کار و سنتز آن را، برقراری وحدت کارهای مجزا شده بدانیم.

ماشین، ترکیب ابزار کار است و به هیچ وجه وسیله ارتباط کارها برای خود کارگر نیست.

«اگر در اثر تقسیم کار، هر فعالیت خاص به استفاده از ابزار ساده ای محدود شود، در این صورت ترکیب همه این ابزارها که به وسیله یک موتور واحد به حرکت در می آیند، ماشینی را تشکیل می دهن». («بررسی اقتصاد ماشین ها و غیره»، باییج، پاریس ۱۸۳۳، صفحه ۲۳۰)

ابزار ساده، انباشت ابزارها، ابزار مرکب، به حرکت در آوردن یک ابزار مرکب به وسیله یک موتور دستی واحد یعنی انسان، به حرکت در آوردن این ابزارها به وسیله نیروهای طبیعی یعنی ماشین ها، دستگاه های ماشینی ای که فقط یک موتور دارند، دستگاه های ماشینی ای که یک موتور خود کار دارند. این است تکامل ماشین.

تمرکز ابزار تولید و تقسیم کار، به همان اندازه از یکدیگر جدائی ناپذیر می باشدند که تمرکز اوتوریته های اجتماعی و تقسیم منافع خصوصی از لحاظ سیاسی از یکدیگر جدائی ناپذیر می باشند. در انگلستان، در اثر تمرکز ملک و زمین- یعنی این ابزار کار کشاورزی- تقسیم کار در کشاورزی و به کاربردن ماشین در امور زراعتی بطور هم زمان صورت می گیرد. اما در فرانسه که در آن تقسیم ابزار کار، یعنی سیستم کشاورزی اقطاعی وجود دارد، بطورکلی نه تقسیم کار در کشاورزی و نه استعمال ماشین ها در امور زراعتی صورت گرفته است.

از نظر آقای پرودون، تمرکز ابزار کار به معنی تقسیم کار است. ولی در حقیقت ما مکرراً عکس آن را می باییم. به همان اندازه که تمرکز ابزار کار توسعه می یابد، تقسیم کار نیز توسعه می پذیرد و بر عکس. و به این علت هر گونه اختراع بزرگ تکنیکی، تقسیم کار بیشتری را به همراه می آورد و هرگونه توسعه تقسیم کار به نوبه خود موجب اختراع ماشین های جدیدی می شود.

احتياج به يادآوري اين نكته نيسست كه در انگلستان پيشرفت های بزرگ تقسيم کار، بعد از اختراع ماشین ها آغاز شد. بافندگان و ريسندهان. همانطور که هنوز هم در ممالک عقب افتاده با آن مواجه می شويم. اکثراً دهقانان بودند.

اختراع ماشين ها، تفكیک صنایع ماتوفاکتوری از صنایع کشاورزی را تکمیل کرد. بافنده و ريسنده که در گذشته هر دو در يك خانواده به سر می برند، به وسیله ماشین از هم جدا شدند. بر اثر وجود ماشین است که ريسنده می تواند ساكن انگلستان باشد در حالی که هم زمان با آن بافنده در هند شرقی زندگی می کند. قبل از اختراع ماشين ها، صنعت هر کشور عمدها شامل مواد خامی بود که از همان سرزمین بدست می آمد، از جمله: در انگلستان پشم، در آلمان کتان، در فرانسه ابریشم و کتان و در هند شرقی ولوانته^{۱۶} پنبه و قس علیهذا. بر اثر استعمال ماشين ها و استفاده از بخار آب، تقسيم کار به ابعادی رسیده است که صنعت بزرگ. جدا از زمينه ملي- منحصرآ به بازرگانی جهانی، به مبادله بين المللی و به تقسيم کار بين المللی وابسته می باشد. مختصر آن که: تاثير ماشين بر روی تقسيم کار به قدری زياد است که چنان چه ضمن ساختن شيني، وسیله اي پيدا شود که بتوان اجزاء آن را به طور مکانيكی بوجود آورد، ساختن آن به زودی ميان دو کارگاه مستقل تقسيم خواهد شد.

آيانيازى برای آن وجود دارد که از هدف دورانديشانه و انسان دوستانه اي که آقای پرودون در رابطه با اختراع و استعمال ماشين کشف کرده است، سخن بگوئيم؟

زمانی که در انگلستان، بازار تا آن حد توسعه یافت که کاردستی ديگر کاف آن را نمی داد، نياز به ماسين احساس شد و آن وقت به فکر افتادند که علم مکانيك را که از قرن ۱۸ به خوبی توسعه یافته بود، مورد استفاده قرار دهند.

۱۶- لوانته: به زبان ايتاليانی به معنی سرزمین بامدادی است. این اصطلاح به کشورهای ساحل شرقی مدیترانه (حتا حدود شط فرات و نيل) و مخصوصاً سواحل آسيای صغیر، سوریه و مصر اطلاق می شد. «انتشارات سوسياليزم».

پیدایش اولین کارخانه‌ای که مجهز به موتور بود، به وسیله اقداماتی مشخص می‌شود که همه چیز بود جز انسان دوستی. خردسالان به ضرب شلاق به کار کشیده شدند و مورد استفاده سوداگرانی قرار گرفتند که با یتیم خانه‌ها زویند داشتند. کلیه قوانین مربوط به دوره تعليم کارگران لغو شدند، زیرا طبق عبارت پردازی‌های آقای پرودون، دیگر به کارگرانی که سنتز شده بودند، احتیاجی نبود و بالاخره از ۱۸۲۵ تقریباً تمام اختراعات جدید، معلوم درگیری‌های میان کارگر و کارفرمانی بود که می‌خواست به هر قیمتی به معلومات تخصصی کارگر کم بها بدهد. بعد از هر اعتراض جدید نسبتاً مهم، ماشین تازه‌ای بوجود آمد. کارگر، به قدری کم استعمال ماشین را نوعی اعاده حیثیت و یا به قول آقای پرودون نوعی احیاء تلقی می‌کرد که در قرن ۱۸ مدت مديدة در مقابل سلطه اوج گیرنده ماشین‌های خودکار، مقاومت کرد.

دکتر یور می گوید:

«ویات، ماسوله مصنوعی (ماشین غلط سه ردیفه) را مدت‌ها قبل از آرکرایت کشف کرده بود. مشکل عده، مربوط به یک اختراق مکانیکی مستقل نبود... مشکل قبل از هر چیز عبارت از انضباطی بود که ضرورت داشت تا براساس آن، انسان‌ها از عادات بی‌بند و بارشان در موقع کار دست بردارند و خود را با نظم تغییرناپذیر حرکت یک ماشین بزرگ مستقل وفق بدنه‌ند. ولی کشف و اجرای موفقیت آمیز آئین نامه انضباطی‌ای که منطبق با نیازها و سرعت سیستم اتوماتیک باشد کار حضرت فیل است. این اثر گران بهای آرکرایت است.»

بر روی هم، مرسوم شدن ماشین‌ها، تقسیم کار را در درون جامعه توسعه داد، عمل کارگر را در درون کارخانه ساده‌تر کرد، سرمایه را متمرکز ساخت و انسان‌ها را بیشتر از یکدیگر جدا ساخت.

آقای پرودون اگر می‌خواهد اقتصاددان باشد و برای یک لحظه «تکامل را برحسب تسلسل اندیشه‌ها و براساس رده بندی عقل» کنار بگذارد، باید از آدام اسمیت. در عصری که کارخانه‌های اتوماتیک تازه در حال پا گرفتن بودند. تعليم بگیرد. در واقع

ميان تقسيم کار- آن طور که در زمان آدام اسميت وجود داشت- با آن چه ما در کارخانه اتوماتيک می بینيم چه تفاوتی وجود دارد! برای درک بهتر اين مطلب کافي است، چند قسمت از «فلسفة مانوفاکتور» دکتر يور را نقل كنیم:

«وقتی آدام اسميت اثر فنانپذير خود را در باره مبانی اقتصاد سياسی نوشته، هنوز کسی با سистем صنعت اتوماتيک چندان آشنا نبود. از نظر او تقسيم کار، به حق، اصل بزرگ تعالي مانوفاکتور تلقی می شد. او سوزن رسندگی را به عنوان نمونه ذکر می کند و نشان می دهد که چگونه هر کارگر یدی می تواند با استغلال به يك کار خاص، ماهر شود و کارش را سريع تر و ارزان تر انجام دهد. او متوجه شد که در هر يك از رشته های مانوفاکتور قسمت هائي وجود دارند که بر حسب اين اصل، به سادگی انجام می گيرند از قبيل بريدن ميله هاي برنجي به قطعات مساوي و رشته های ديگري وجود دارند که نسبتاً دشوار می باشند از قبيل ساختن و پرداختن سرسوزن های رسندگی. او در مجموع به اين نتيجه گيری رسيد که هر يك از اين دستگاه ها را می توان با کارگری که مزدش مناسب با مهارتمند باشد، وفق داد. اين انطباق، جوهر تقسيم کار است. لکن آن چه در عصر دکتر اسميت می توانست به عنوان يك نمونه مناسب، مورد استفاده قرار گيرد، امروزه می تواند در رابطه با اصل واقعی صنایع کارخانه اي، فقط اذهان عمومی را مشوب سازد. در واقع تقسيم کار و يا بهتر بگوئيم انطباق کارها و لياقت های افراد مختلف، با برنامه کار کارخانه های اتوماتيک جور در نمی آيد: بر عکس، در هر کجا که پروسه اي، احتياج به مهارت زياد و دست با تجربه اي داشته باشد، آن را از احتياج کارگر ماهری- که اکثراً به انواع بي نظمی ها گرایيش دارد- بيرون می آورند، تا آن را به مکاتيم خاصی که فعالیت اوتوماتيک اش به قدری خوب تنظیم شده است که يك کودک هم می تواند بر آن نظارت کند، واگذار نمایند.

بنابراین اصل سیستم کارخانه اي عبارت از این است که علم مکانيک را جانشين مهارت دست ساخته و تقسيم کار میان صنعت گران را به وسیله تجزیه يك پروسه به

اجزای تشکیل دهنده اش، جانشین سازد. در سیستم کاردستی، کار انسانی قاعده‌تا گران ترین عامل یک محصول بود، اما در سیستم اوتوماتیکی مشاهده می‌کنیم که کارگران ماهر تدریجاً به وسیله یک مأمور ناظرت بر ماشین، کنار گذاشته می‌شوند. ضعف طبیعت انسانی به قدری زیاد است که هر قدر کارگر ماهرتر باشد، به همان اندازه پرتوقوع تر می‌شود و کنار آمدن با او مشکل تر است. و در نتیجه طبع متلون او برای سیستم مکانیکی کمتر مناسب بوده و می‌تواند زیان‌های عظیمی به دستگاه آن وارد آورد. بنابراین وظیفه اصلی کارخانه داران امروزی عبارت از این است که به وسیله ربط دادن علم و سرمایه، فعالیت کارگران خود را به آن محدود سازند که هشیاری و تردستی خود را به کار ببرند و این‌ها خصایصی هستند که کارگران در ایام نوجوانی شان به خوبی فراخواهند گرفت، البته چنان‌چه آن‌ها را منحصراً به کار شخصی بگمارند.

به موجب سیستم درجه بندی کار، قبل از آن که چشم‌ها و دست‌ها به اندازه کافی مهارت حاصل کنند آموزش چند ساله‌ای لازم است تا برخی کارهای مشکل مکانیکی انجام گیرند ولی طبق سیستمی که یک پروسه را تجزیه می‌کند. یعنی سیستمی که آن را به یکایک اجزای مهمش تقسیم می‌نماید و تمام قسمت‌های آن را به وسیله ماشین مستقل انجام می‌دهد. می‌توان این اجزای اولیه را بعد از دوره آزمایشی کوتاهی، به فردی که دارای استعداد معمولی می‌باشد، محول ساخت. حتاً می‌توان در موارد مبرم این فرد را به دل خواه مدیر مؤسسه، سرمашین دیگری به کار گماشت. این گونه تغییرات با شیوه متداول قدیمی که کار را تقسیم می‌کرد، در تضاد آشکار است، شیوه‌ای که یک کارگر را مأمور ساختن ته سوزن می‌کرد و دیگری را به تیز کردن سرسوزن ریسندگی می‌گماشت یعنی اشتغالی که یک نواختی خسته کننده آن اعصاب کارگر را ناراحت می‌کرد... ولی طبق اصل همگون سازی یا سیستم اوتوماتیک، استعداد کارگر فقط به وسیله یک تمرین مطبوع تربیت می‌شود و غیره... از آن جا که فعالیت او عبارت از این است که بر کاری- که به وسیله یک مکانیزم، کاملاً تنظیم

شده است. نظارت نماید، لذا می تواند آن را در کوتاه ترین مدت فرا گیرد، به این ترتیب که او نیروی خود را از یک ماشین به ماشین دیگر منتقل می سازد، فعالیتش عوض می شود و ایده هایش تکامل می یابند، یعنی این که او در مورد ترکیب کلی ای که نتیجه کار او و رفقایش می باشد تعمق می نماید. پس این فعالیت تکمیل شده، این محدود ساختن ایده ها، این اوضاع و احوال مختلف سازنده تکامل جسمی- که چنان هم بدون دلیل به تقسیم کار نسبت داده نمی شود- نمی تواند، تحت کیفیات عادی در یک سیستم تقسیم مساوی کارها پیش بیاید...

... در واقع هدف دائمی و گرایش به هر نوع بهبود در تکنیک در جهت آن است که کار انسان را تا حدود امکان غیر لازم سازد و یا از ارزش آن بکاهد، به این ترتیب که کار زنان و کودکان را جانشین کار کارگران بالغ نماید و یا آن که کار کارگر عادی را جانشین صنعت گر ماهر سازد... تمایل به این که کودکانی که چشمان کنچکاو و انگشتان سریعی دارند، به جای کارگران با تجربه گماشته شوند، نشان می دهد که دگماتیزم دبستانی مربوط به تقسیم کار براساس درجات مختلف مهارت، از طرف کارخانه داران آگاه ما، بالاخره کنار گذاشته شده است. (آندره یور «فلسفه ماتوفاکتور یا اقتصاد صنعتی» جلد اول فصل یکم)

وجه مشخصه تقسیم کار در جامعه مدرن، این واقعیت است که رشته ای تخصصی، افراد متخصص و توأم با آن بلاحت تخصصی را بوجود می آورد.

لمونتی می گوید:

«وقتی می بینیم که درمیان پیشینیان، یک فرد در آن واحد به عنوان فیلسوف، شاعر، ناطق، تاریخ نویس، کشیش، سیاستمدار و فرمانده نظامی، تا آن درجه کفایت از خود نشان می داد، چهار شگفتی می شویم و روان های مان از ملاحظه یک چنین میدان وسیعی دست خوش هیجان می گردد. امروزه هر کس حصاری برای خود تعیین کرده و خود را در درون آن محصور می سازد. نمی دانم آیا در اثر تجزیه، میدان

وسيع تر می شود. لکن به خوبی می دانم که انسان حقيرتر می گردد. (مجموعه آثار
لمونتی جلد اول صفحه ۲۱۳)

وجه مشخصه تقسيم کار در کارخانه اوتوماتيک اين است که کار، هرگونه خصلت
ويژه خود را از دست داده است. ولی از لحظه اي که هرگونه تکامل ويژه اي متوقف
شود، نياز به جهاني شدن و گرايش به تکامل همه جانبها فرد، قابل لمس می گردد.
کارخانه اوتوماتيک، متخصصين و بلاهت تخصصي را کنار می زند.

آقای پرودون که حتا اين جنبه انقلابي کارخانه اوتوماتيک را درک نکرده است،
یک قدم به عقب بر می دارد و به کارگر پيشنهاد می کند که نه فقط دوازدهمين قسمت
یک سوزن بلکه به تدریج همه دوازده قسمت آن را بسازد. بدین گونه کارگر به دانش
و آگاهی نسبت به سوزن نايل می آيد. مختصر کلام آن که کار سنتزی، آقای پرودون
همين است. هیچ کس منکر اين نیست که یک حرکت به جلو و یک حرکت به عقب نيز
یک حرکت سنتزی است.

بر روی هم آقای پرودون از ايده آن یک خرده بورژوا پافراتر نمى گذارد. و برای
این که اين ايده آن را تحقق بخشد، چيزی بهتر از اين به عقلش نمي رسد که ما را به
وضع یک وردست و یا حداکثر یک استاد صنعت گر قرون وسطی رجعت دهد. او در
یک جاي كتابش می گويد: کافي است که تنها یک بار در زندگی خود هنر بزرگی انجام
داده و فقط یک بار خود را به عنوان انسان احساس کرده باشيم.

آيا اين برحسب شكل و محتوى همان هنر بزرگی نیست که در قرون وسطا توسيط
اصناف مطالبه می شد؟

۳- رقابت و انحصار

جهة خوب رقابت { «در رابطه با کار، رقابت، به همان اندازه عده است که تقسيم
کار... رقابت برای برقراری مساوات ضروری است.» (جلد اول صفحه ۱۸۶ و
(۱۸۸

جنبه بد رقابت {«اصل، نفی خویشتن است و مسلم ترین تأثیرش، خانه خرابی کسانیست که در آن شرکت دارند.» (جلد اول صفحه ۱۸۵) تذکر کلی {«مضار حاصله از آن، همانند محاسنی که به همراه خود می آورد... هر دو از نظر منطقی، از این اصل مشتق می شوند.» (جلد اول صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶) مسئله ای که باید حل گردد {«باید در جستجوی اصل رابطی بود که مشتق از قانونی باشد که بالاتر از خود آزادی قرار دارد.» (جلد اول صفحه ۱۸۵) اشکال مختلف { «بنابراین در اینجا از بین بردن رقابت. که به اندازه از میان بردن آزادی غیرممکن است. مطرح نمی باشد و باید تعادلی. که من مایلم آن را پلیس بنامم. برای آن پیدا کنیم.» (جلد اول صفحه ۲۲۳) آقای پرودون، به این ترتیب دفاع از ضرورت ابدی رقابت را در مقابل کسانی که می خواهند مسابقه را به جای آن قرار دهند، شروع می کند.^{۱۷} «هیچ مسابقه ای بدون منظور نیست و از آن جا که موضوع هر علاقه، ضرورتاً مناسب با خود علاقه است. زن برای عشق، قدرت برای جاه طلب، طلا برای فرد پول دوست، لوح افتخار برای شاعر. لذا مسابقه صنعتی هم ضرورتاً به خاطر سود است. مسابقه چیزی نیست جز خود رقابت.» (جلد اول صفحه ۱۸۷) رقابت، مسابقه ای است که به منظور سود انجام می گیرد. آیا مسابقه صنعتی ضرورتاً مسابقه به خاطر سود، یعنی رقابت است؟ آقای پرودون می خواهد با صرف ادعای آن را ثابت کند. و دیدیم که از نظر او ادعا کردن به معنی به اثبات رساندن است، همانطور که از نظر او فرض کردن به معنی منکر شدن است.

اگر موضوع پلاواسطه عشق، زن است، پس، موضوع پلاواسطه مسابقه صنعتی، تولید است نه سود.

رقابت، مسابقه صنعتی نیست بلکه مسابقه تجاری است. امروزه مسابقه صنعتی، فقط در رابطه با تجارت وجود دارد. حتا در حیات اقتصادی ملت های مدرن،

.۱۷ - منظور فوریریست هاست (توضیح از فریدریش انگلس است).

دوره هائی وجود دارند که در آن ها، تمام مردم دنیا- بدون آن که چیزی تولید کرده باشند- جنون سود به سرشان می زند. این جنون سوداگرانه که به طور دوره ای تکرار می شود، خصلت واقعی رقابت را افشاء می سازد، رقابتی که برای فرار از ضرورت مسابقه صنعتی تلاش می کند.

اگر به یک صنعت گر قرن چهاردهم می گفتند که امتیازات و تمام تشکیلات فنودالی صنعت، لغو خواهد شد، تا مسابقه صنعتی ای که رقابت نامیده می شود، به جای آن قرار داده شود، او فوراً جواب می داد که درست همین امتیازات مؤسسات مختلف، اصناف و اتحادیه های پیشه وران هستند که رقابت سازماندهی شده را تشکیل می دهند. وقتی آقای پرودون ادعا می کند که «مسابقه چیزی جز رقابت نیست» (جلد اول صفحه ۱۸۷) چیزی بیشتر از این بیان نکرده است. «دستور بدھید که از اول ژانویه ۱۸۴۷ کار و مزد هر کس تضمین شود، آن وقت بلاfacسله رخوت بزرگی جاشین هیجان شدید صنعتی خواهد شد.» (جلد اول صفحه ۱۸۹)

حال به جای یک پیش شرط، یک تأیید و یک نفی، با یک فرمان سروکار داریم، فرمانی که آقای پرودون تعمداً صادر کرده است تا ضرورت رقابت و ابدی بودن آن را به عنوان یک مقوله، به اثبات برساند و غیره و غیره...

هر آینه تصور کنیم که برای خلاص شدن از شر رقابت، فقط به صدور فرمان احتیاج داریم، هرگز از دست آن رها نخواهیم شد. و چنان چه تا آن جا پیش برویم که پیشنهاد کنیم که توأم با حفظ دستمزدها، رقابت از میان برداشته شود، در این صورت پیشنهاد کرده ایم که فرمان بی معنای صادر شود. اما خلق ها به فرمان پادشاهان پیشرفت نمی کنند، آن ها قبل از این که چنین فرمان هایی صادر کنند باید لااقل شرایط حیات صنعتی و سیاسی و نتیجتاً تمام روش زندگی شان را از بیخ و بن تغییر بدھند.

آقای پرودون با بی پروانی گستاخانه خود، جواب می دهد که این پیش شرط «تغییر طبیعت، بدون وجود شرایط ابتدائی تاریخ است.» (جلد اول صفحه ۱۹۱) و به خود

حق می دهد که «ما را از بحث محروم سازد» (همان صفحه). معلوم نیست بر حسب
کدام فرمان!

آقای پرودون نمی داند که تمام تاریخ، صرفاً تغییر مداوم طبیعت انسانی است.
«از واقعیات صحبت کنیم. انقلاب فرانسه، هم به خاطر آزادی صنعتی و هم آزادی
سیاسی صورت گرفت و آشکارا بگوئیم اگر چه فرانسه در سال ۱۷۸۹، با همه
عواقب پرنسبی - که تحقق آن را خواستاری می کرد - آشنا نبود، معهذا نه در مورد
آرمان هایش و نه در مورد انتظاراتش اشتباه نکرده بود. هر کس منکر این موضوع
باشد، از نظر من حق انتقاد را از خود سلب می کند. من هرگز با کسی که با اشتباه
عمدی بیست و پنج میلیون انسان را به عنوان یک اصل عنوان می کند، بحثی نخواهم
داشت. اگر رقابت یک اصل اقتصاد اجتماعی، یک حکم سربیوش و یک ضرورت روح
انسانی نبود، پس چرا به جای از بین بردن مؤسسات، اتحادیه های پیشه وران و
اصناف، هیچ کس به این فکر نیفتاد که آن ها را دوباره برقرار سازد». (جلد اول
صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲)

بنابراین، چون فرانسویان قرن ۱۸، به جای این که تغییراتی در مؤسسات،
اتحادیه های پیشه وران و اصناف بوجود آورند، آن ها را از بین برند، پس
فرانسویان قرن ۱۹ به جای این که رقابت را از میان بردارند، بایستی تغییراتی در
آن بدنهند. چون در قرن ۱۸، رقابت در نتیجه نیازمندی های تاریخی، بر فرانسه
حکم‌فرما بود. پس این رقابت نباید در قرن ۱۹ براساس نیازمندی های تاریخی، بر
فرانسه حکم فرما باشد. پس این رقابت نباید در قرن ۱۹ براساس نیازمندی های
تاریخی دیگری از میان برده شود. آقای پرودون که درک نمی کند که بوجود آمدن
رقابت با تکامل واقعی انسان های قرن ۱۸ مربوط بود، رقابت را، ضرورت روح
انسانی در دیار تخیلی کفار می داند و معلوم نیست با کولبرت بزرگ در قرن ۱۷ چه
می کرد؟

بعد از انقلاب، نوبت به وضع موجود می‌رسد. آقای پرودون به همین منوال از آن نیز واقعیاتی را ترسیم می‌کند تا ابدی بودن رقابت را نشان بدهد، به این ترتیب که ثابت می‌کند همه صنایعی ای که این مقوله هنوز به اندازه کافی در آن‌ها توسعه نیافته است از قبیل کشاورزی، کیفیت نازل‌تر و فرتوت تری دارند.

ابراز این نکته که صنایعی وجود دارند که هنوز در سطح رقابت قرار ندارند و صنایع دیگری وجود دارند که پانین تر از سطح تولید بورژوائی هستند، یک یاوه گوئی میان تهی است که به هیچ وجه ابدی بودن رقابت را به اثبات نمی‌رساند. تمام منطق آقای پرودون در مطالب زیر خلاصه می‌شود: رقابت مناسبت اجتماعی ای است که ما امروز در آن نیروهای مولده خود را توسعه می‌دهیم. در واقع این حقیقت را به طور منطقی نمی‌پروراند، بلکه اشکالی به آن می‌دهد آن هم اشکال کاملاً مضحكی، به این ترتیب که می‌گوید: رقابت مسابقه صنعتی است، شیوه امروزی آزاد بودن است، احساس مسئولیت در کار است، تعیین کردن ارزش است، یکی از شرایط رسیدن به مساوات است، یکی از اصول اقتصاد اجتماعی است، حکم سرنوشت است، ضرورت روح انسانی است، انگیزه عدالت ابدی است، آزادی در تقسیم است، تقسیم آزادی است، یک مقوله اقتصادی است.

«رقابت و همکاری از هم پیشتبانی می‌کند و بسیار بعيد است که یکدیگر را کنار بگذارند و حتا از هم جدا نمی‌باشند هر کس از رقابت صحبت کند، هدف مشترک را پیش شرط آن می‌داند، بنابراین، رقابت، خودخواهی نیست و این تأسف انگیزترین خطای سوسیالیزم است که سرنگونی جامعه را در آن می‌بیند» (جلد اول صفحه

(۴۲۳)

هرکس از رقابت صحبت کند، از هدف مشترک سخن می‌گوید و این از یک سو ثابت می‌کند که رقابت همکاری است و از سوی دیگر ثابت می‌کند که رقابت خودخواهی نیست. و اگر کسی از خودخواهی صحبت کند آیا از هدف مشترک نیز سخن نمی‌گوید؟

همه خودخواهی‌ها در جامعه و به وسیله جامعه صورت می‌گیرد. بنابراین، پیش شرط آن، جامعه‌یعنی هدف‌های مشترک، نیازمندی‌های مشترک و وسائل تولید مشترک- و غیره وغیره است. پس آیا صرفاً بر حسب تصادف است که همکاری و رقابتی که سوسیالیست‌ها از آن صحبت می‌کنند، حتاً از هم‌جدا نمی‌باشند؟ سوسیالیست‌ها خیلی خوب می‌دانند که جامعه‌کنونی براساس رقابت استوار است، پس چگونه می‌توانند رقابت را به سرنگونی جامعه‌کنونی متهم کنند، جامعه‌ای که خودشان می‌خواهند آن را سرنگون سازند؟ و چگونه سوسیالیست‌ها می‌توانند رقابت را به سرنگونی جامعه‌اینده نمایند، جامعه‌ای که بر عکس، سرنگونی رقابت را در آن می‌بینند؟

آقای پرودون در سطور بعد می‌گوید که رقابت، مخالف انحصار است و نتیجتاً نمی‌تواند مخالف همکاری باشد.

فناوریسم، از ابتدای کارش مخالف سلطنت پدرشاهی بود لکن با رقابتی که هنوز بوجود نیامده بود، به هیچ وجه مخالفتی نداشت. آیا نتیجه‌گیری از آن این است که رقابت با فناوریسم مخالف نیست؟

در واقع، جامعه و همکاری عناوینی هستند که می‌توان به همه جوامع نسبت داد، چه جامعه فناوری و چه جامعه بورژوائی که خود یک همکاری متکی به رقابت است. بنابراین چگونه ممکن است سوسیالیست‌های وجود داشته باشند که معتقد باشند می‌توان صرفاً به وسیله یک کلمه همکاری، رقابت را رد کرد؟ و چگونه خود آقای پرودون می‌تواند در مقابل سوسیالیزم، فقط به این نحو از رقابت دفاع کند که آن را با یک کلمه همکاری توصیف نماید؟

همه چیزهایی که تاکنون گفتیم از نظر آقای پرودون جنبه‌های خوب رقابت را تشکیل می‌دهند. حالا می‌پردازیم به جنبه زشت آن یعنی جنبه منفی رقابت، به مضار آن، به اثرات مخرب و واژگون سازنده اش و به خصلت‌های زیان‌آوری که دارا می‌باشد.

تصویری که آقای پرودون از آن ترسیم می‌کند، کاملاً ناروشن است: رقابت، بدختی می‌آفریند و جنگ داخلی را دامن می‌زند، «مناطق طبیعی را تغییر می‌دهد، ملتی ها را درهم می‌آمیزد، خانواده ها را متلاشی می‌سازد، وجودان عمومی را فاسد می‌کند، مفاهیم انصاف و عدالت و اخلاق را وارونه می‌سازد» و از همه این ها بدتر آن که دادوستد صادقانه و آزاد را مختل می‌کند و حتا در مقابل آن ارزش قیاسی و قیمت صادقانه و ثابتی را ارائه نمی‌دهد، تمام جهانیان حتا اقتصادیون را از اشتباہ بیرون می‌آورد و کار را به آن جا می‌کشاند که خود را نیز نابود می‌سازد.

بعد از تمام ناهنجاری هائی که آقای پرودون ذکر می‌کند، آیا برای اصول و خیالیافی های او و برای مناسبات جامعه بورژوائی عاملی مخرب تر و تباہ سازنده تر از رقابت، می‌تواند وجود داشته باشد؟

باید در نظر داشت که هر قدر رقابت، ایجاد سریع نیروهای مولده جدید یعنی شرایط مادی یک جامعه نوین را بیشتر دامن بزند، برای مناسبات بورژوائی مخرب تر می‌گردد. لااقل از این نقطه نظر، جنبه بد رقابت می‌تواند خوب باشد.

نتیجه الزامی بررسی رقابت. در رابطه با منشاء آن به عنوان کیفیت یا مرحله اقتصادی- تقلیل مخارج تولید است.» (جلد اول صفحه ۲۳۵)

از نظر آقای پرودون جریان گردش خون، معلول تنوری هاروی است.

«انحصار، پایان اجتناب ناپذیر رقابت است، رقابت با نفی مداوم خود، انحصار را می‌آفریند و بوجود آمدن انحصار، به سهم خود توجیهی برای آن است... انحصار مخالف طبیعی رقابت است... اما به محض آن که رقابت لازم باشد، شامل ایده انحصار می‌شود زیرا انحصار- همانطور که قبلًا نیز بوده است. جایگاه هر رقابت فردی است.» (جلد اول صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷)

ما هم مثل آقای پرودون خوشحالیم که او لااقل یک بار توانسته است فرمول خود را در باره تز و آنتی تز، به خوبی ارائه بدهد. تمام دنیا می‌داند که انحصار مدرن به وسیله خود رقابت بوجود آمده است.

در رابطه با محتوا، آقای پرودون به تصاویر شاعرانه ای متصل می‌گردد و می‌گوید رقابت «در هر بخش از کار، موجب نوعی خودمختاری می‌شود در آن هر فرد، نیرو و استقلال خود را نشان می‌دهد. انحصار، محل هرگونه رقابت فردی است.» (جلد اول صفحه ۱۸۶). خودمختاری لاقل به اندازه جایگاه زیباست!

آقای پرودون فقط از انحصار مدرنی سخن می‌گوید که به وسیله رقابت آفریده می‌شود. ولی همه ما می‌دانیم که رقابت به وسیله انحصار فنودالی بوجود آمد. پس، در اصل، رقابت، مخالف انحصار بود و نه آن که انحصار، مخالف رقابت. به این ترتیب انحصار مدرن، یک آنتی تز ساده نیست بلکه بر عکس، سنتز واقعی است.

تز: رقابت

سنتز: انحصار مدرنی که نفی انحصار فنودالی است، تا حدی که دربر گیرنده سیستم رقابت می‌باشد و نفی رقابت است، تا حدی که انحصار است.

پس انحصار مدرن یعنی انحصار بورژوازی، انحصار مصنوعی است، یعنی نفی نفی است، جمع اضداد است، انحصار است در حالت ناب، طبیعی و منطقی آن. وقتی آقای پرودون انحصار بورژوازی را به عنوان انحصاری خام، ابتداً، پر تناقض و متشنج معرفی می‌کند، به ضد و نقیض گوئی با فلسفه شخصی خود پرداخته است. به نظر می‌رسد که آقای رسی- که در رابطه با انحصار مکرراً مورد استناد آقای پرودون قرار می‌گیرد- خصلت سنتزی انحصار بورژوازی را بهتر درک کرده باشد. او در کتابش «کورس اقتصاد سیاسی» میان انحصار مصنوعی و طبیعی تفاوت قائل می‌شود و تشریح می‌کند که انحصارات فنودالی، مصنوعی یعنی تعبدی هستند و انحصارات بورژوازی، طبیعی یعنی تعقی می‌باشند.

آقای پرودون دلیل و برهان می‌آورد که انحصار چیز خوبی است زیرا که یک مقوله اقتصادی بوده و تجلی «خرد غیرشخصی بشریت» است. به همین منوال انحصار و رقابت چیز خوبی است، زیرا که آن نیز یک مقوله اقتصادی است. اما چیزی که خوب نیست، نحوه انجام پذیرفتن انحصار و رقابت است و از آن بدتر این

است که رقابت و انحصار یکدیگر را متقابلاً می‌بلعند. پس چه باید کرد؟ باید در جستجوی سنتز این دو ایده بود و آن‌ها را از آغوش الهی که از زمان‌های لایتنهای در آن آرمیده اند، بیرون کشید.

در حیات عملی فقط به رقابت و انحصار و جدال آن‌ها برخورد نمی‌کنیم، بلکه هم چنین با سنتز آن‌ها که نه یک فرمول بلکه یک حرکت است، مواجه می‌شویم. انحصارات رقابت را بوجود می‌آورد و رقابت، انحصار را. انحصارداران، رقیب یکدیگر می‌شوند و رقبیان، انحصاردار می‌گردند. چنان‌چه انحصارداران، رقابت بین خود را به وسیله همکاری‌های جزئی محدود سازند، رقابت میان کارگران افزایش می‌یابد و هر قدر توده پرولتاریا در برابر انحصارداران یک ملت رشد یابد به همان اندازه رقابت میان انحصارداران ملت‌های مختلف عنان گسیخته تر می‌شود. خصلت سنتز بدان گونه است که انحصار فقط به این وسیله می‌تواند بقای خود را حفظ کند که دائمًا به میدان رقابت قدم بگذارد.

آقای پرودون به خاطر آن که گذار دیالکتیکی به مالیات‌ها را که در تعقیب انحصار فرا می‌رسند. انجام دهد، از نابغه جامعه که بدون بیم و هراس راه پرپیج و خم خود را پیموده است، صحبت می‌کند و می‌گوید این نابغه جامعه بعد از آن که «بدون احساس پشیمانی و تردید با گام‌های مصمم به سر منزل انحصار رسید، نگاه اندوه باری به پشت سرخود می‌افکند و پس از یک غور و تأمل عمیق، تمام اشیاء تولید شده را مشمول مالیات می‌سازد و تشکیلات اداری کاملی بوجود می‌آورد تا همه مشاغل در اختیار پرولتاریا قرار گیرد و مخارج آن‌ها به وسیله انحصارداران پرداخت شود.» (جلد اول صفحه ۴۸۴ و ۴۸۵)

در باره این نابغه که بدون صرف صبحانه در راهی پرپیج و خم به گردش پرداخته است، چه می‌توان گفت؟ و در باره این گردش که منظور دیگری جز این ندارد که بورژوازی را به وسیله مالیات‌ها نابود کند، چه بگوئیم؟ حال آن که منظور از

مالیات‌ها این است که برای بورژوازی و سایلی بیافریند تا به عنوان طبقه حاکمه بر سر کار بماند.

برای آن که بطور ضمنی نشان بدھیم که آقای پرودون چگونه با جزئیات اقتصادی بازی می‌کند، کافی است اشاره کنیم که از نظر او مالیات مصرف بخاطر مساوات و مساعدت به پرولتاریا وضع شده است.

مالیات مصرف، تازه از زمان پیروزی بورژوازی به توسعه کامل خود رسیده است. مالیات مصرف، در دست سرمایه صنعتی- یعنی ثروت معنده و صرفه جوئی که به وسیله استثمار مستقیم کار، ادامه حیات داده تجدید تولید نموده و افزایش یافته بود- وسیله‌ای برای آن شد که ثروت را از جنگ اشراف عیاش و ولخرجی که کاری جز مصرف نداشتند، بیرون بیاورد.

جمیز استوارت، این منظور اصلی از مالیات مصرف را در کتاب خود «تحقيق درباره اصول اقتصادی سیاسی» - که ده سال قبل از آدام اسمیت منتشر شده است- به وضوح تشرح کرده و می‌گوید:

«به نظر می‌سد که در رژیم سلطنتی مطلق، گویا شاهزادگان نسبت به افزایش ثروت، حسادت می‌ورزند و به این جهت برای آنهایی که ثروتمند می‌شوند، مالیات‌های وضع می‌کنند یعنی مالیات بر محصولات در حکومت مشروطه مالیات‌ها عمدها مشمول کسانی می‌گردد که فقیر می‌شوند، یعنی مالیات بر مصرف. به این ترتیب پادشاهان مالیات‌های بر صنایع می‌بنند... مثل مالیات سرانه، مالیات به ثروت که متناسب با ثروت مفروض اتباع شان می‌باشد و هر کس به نسبت عوایدی که تخميناً بدست می‌آورد، مالیات می‌پردازد. در ممالک مشروطه، مالیات‌ها معمولاً بر مصرف تعلق می‌گیرند.» (جلد دوم صفحه ۱۹۰ و ۱۹۱)

هر کس به نسبت مخارجش مشمول مالیات می‌شود. در رابطه با سلسله مراتب منطقی مالیات‌ها، بیلان بازارگانی، اعتبار تجاری- البته به مفهوم آقای پرودون- فقط می‌خواهیم تذکر بدھیم که بورژوازی انگلستان وقتی در دوره ویلهلم فون اورانین، به

اعتبار سیاسی نایل آمد، به مجرد آن که در موقعیتی قرار گرفت که توانست شرایط موجودیت خود را آزادانه تکامل بخشد، فوراً یک سیستم مالیاتی جدید، قرضه ملی و سیستم گمرکات استحفاظی را بوجود آورد.

این تذکر کافی خواهد بود تا بخواننده، ایده صحیحی از توضیحات ژرف اندیشه‌انه آقای پرودون در باره پلیس یا مالیات، بیلان بازرگانی، اعتبار تجاری، کمونیزم و مردم بدهد. ما می‌خواهیم ببینیم که این فصل ولو به طور خیلی ملایم، حقیقتاً چه نقدی را مورد بحث قرار داده است.

۴- مالکیت اراضی و بهره مالکانه

مالکیت، در هر دوران تاریخی به نوعی دیگر و تحت مناسبات اجتماعی کاملاً مختالفی تکامل یافته است. به این جهت تعریف مالکیت بورژوائی چیزی جز تشريح کلیه مناسبات اجتماعی تولید بورژوائی نیست.

تعریف مالکیت به عنوان مناسبات مستقل، مقوله خاص و ایده انتزاعی و ابدی، نمی‌تواند جز یک خیالبافی متفاہیزیکی و یک اصطلاح قضائی باشد. آقای پرودون که ظاهراً از مالکیت به معنی عام آن صحبت می‌کند، فقط مالکیت ارضی یعنی بهره مالکانه را مورد بررسی قرار می‌دهد.

«منشاء مالکیت اراضی، به اصطلاح غیر اقتصادی است یعنی بر مبانی روانشناسی و اخلاقی استوار است که با تولید ثروت رابطه صرفاً بسیار دوری دارد.» (جلد دوم، صفحه ۲۶۹)

به این ترتیب، آقای پرودون ناتوانی خود را در مورد درک منشاء اقتصادی مالکیت ارضی و بهره مالکانه اعلام می‌دارد و اعتراف می‌کند که این عجز، او را مجبور کرده است که به مبانی روانشناسی و اخلاقی متولّ گردد. و گرچه این مبانی عملاً فقط رابطه بسیار دوری با تولید ثروت دارند ولی رابطه بسیار نزدیکی با تنگی میدان دید تاریخی او دارند. آقای پرودون ادعا می‌کند که منشاء مالکیت ارضی، محتوى

عرفانی و اسرارآمیزی دارد. اگر به اصطلاح آقای پرودون منشاء مالکیت ارضی را اسرارآمیز تلقی کنیم و بنابراین مناسبات میان تولید و توزیع وسایل تولید را به صورت رازی در آوریم، آیا این به معنی نفی هرگونه ادعائی در مورد علم اقتصاد نمی باشد؟ آقای پرودون فقط به این یادآوری قناعت می کند که:

«در هفتمين دوران تکامل اقتصادي یعنی در دوران اعتبارات تجاری- که افسانه موجب محو حقیقت شده بود و فعالیت بشری، به سرگردانی در خلاء تهدید می شد- لازم بود که انسان محکم تر به طبیعت زنجیر شود؛ به هر تقدیر، بهره مالکانه بهائي بود برای این قرارداد جدید.» (جلد دوم صفحه ۳۶۵)

مردی که چهل تالر^{۱۸} داشت از قبل، وجود پرودون را پیش بینی کرده و گفته بود: «با اجازه شما ای آقای خالق متعادل؛ هر کس آقای دنیا خود می باشد ولی شما هرگز نمی توانید مرا مقاعد سازید که دنیا که ما در آن زندگی می کنیم، از شیشه ساخته شده است.»

در دنیا ای اعتبر تجاری و سیله ای برای سرگردان شدن در فضا است، خیلی امکان دارد که مالکیت ارضی لازم باشد تا انسان را به طبیعت زنجیر کند. در دنیا تولید واقعی که در آن مالکیت ارضی همواره قبل از اعتبار وجود دارد، وحشت آقای پرودون از خلاء، نمی تواند پیش بیاخد.

هر آینه بوجود بهره مالکان- بدون در نظر گرفتن منشاء آن اذعان شود، آن وقت مذکرات آنتاگونیستی ای در باره آن میان اجاره دار و مالک زمین صورت می گیرد. نتیجه این مذکرات چیست؟ به کلام دیگر: مبلغ متوسط بهره مالکانه، کدام است؟ ببینیم آقای پرودون چه می گوید:

^{۱۸}- تالر: واحد پول قدیم آلمان بود. «مردی که چهل تالر داشت» نام یکی از رمان های ولتر است که در سال ۱۷۶۸ منتشر شد و در اینجا اشاره به یکی از قهرمانان این داستان است. «انتشارات سوسیالیزم»

«تتوری ریکاردو به این سؤال پاسخ می دهد. به هنگام شروع جامعه، وقتی که انسان موجود نو خاسته ای بر روی کره زمین بود و چیزی به جز جنگل های عظیم در برابر وجود نداشت، وقتی که زمین هنوز غیرمسکونی و صنعت تازه در نطفه بود- بهره مالکانه می باستی مساوی صفر بوده باشد. زمین که هنوز روی آن کاری انجام نگرفته بود، یک شیء مصرفی بود، هنوز یک ارزش مبادله محسوب نمی شد. کار، به زمین ارزش داد و بدین گونه بهره مالکانه بوجود آمد هر قدر یک قطعه زمین در اثر کار مساوی، محصولات بیشتری می داد، به همان اندازه ارزش بیشتری برای آن قائل می شدند. بنابراین مالک همواره سعی می کرد که تمام محصولات زمین- منهای دستمزد اجاره دار، یعنی منهای مخارج تولید- را به تصاحب خود در آورد پس مالکیت به دنبال کار، فرا می رسد تا تمام محصولی را که افزون بر مخارج واقعی تولید است، به چنگ آورد. از آن جا که مالک، وظیفه عرفانی را انجام می دهد و نمایندگی جامعه محلی را در مقابل دهقانان مستأجر به عهده دارد، لذا به موجب مقدرات دوراندیشانه، اجاره دار فقط حکم کارگر مستولی را دارد که باید در باره همه چیزهایی که اضافه بر مزد مشروع خود دریافت می کند، به جامعه حساب پس بدهد... بنابراین بهره مالکانه به اقتضای ذات خود و بنابر مقدرات، ابزاری برای عدالت توزیعی است، یکی از هزار وسیله ای است که نابغه اقتصادی به کار می برد تا به مساوات نائل آید. این ارزیابی عظیم که به علت تضاد میان اجاره دار و مالک صورت گرفته است، به منظور منافع عالی تری مانع هرگونه تصادم احتمالی می گردد و نتیجه نهانی آن برابری مالکیت زمین میان صاحبان صنایع و آنهانی که از زمین بهره برداری می کند، خواهد بود... هیچ چیز جز این جادوی مالکیت، نمی تواند محصول اضافی را از چنگ دهقان مستأجر- که آن را حق خویش دانسته و منحصرأ خود را بانی آن تلقی می کند- بیرون بیاورد. بهره مالکانه و یا به بیان بهتر، مالکیت اراضی، خودخواهی مالکانه را در هم فرو کوفت و همبستگی ای را آفرید که هیچ قدرتی و هیچ گونه تقسیم اراضی ای نمی توانست آن را بوجود آورد... حال که تأثیر

اخلاقی مالکیت ارضی حاصل شده است، تنها چیزی که باقی می‌ماند تقسیم بهره مالکانه است.» (جلد اول صفحه ۲۷۰ - ۲۷۲)

تمام این آسمان ریسمان بافی‌ها را می‌توان بدواً به ترتیب زیر خلاصه کرد: ریکاردو می‌گوید که مازاد بهای محصولات کشاورزی بر مخارج تولیدشان به اضافه سود معمولی سرمایه و ربع سرمایه، معیار بهره مالکانه است. آقای پرودون، این کار را به نحو بهتری انجام می‌دهد: او به مالک زمین اجازه می‌دهد که به عنوان حلال مشکلات مداخله کند و تمام تولید اضافی ای را که اضافه بر مخارج تولید، عاید دهقان اجاره دار می‌شود، از چنگ او بپردازد. او به مداخله مالک متousel می‌شود تا مالکیت و بهره مالکانه را توضیح بدهد. و به سؤال به این نحو جواب می‌دهد که همان سؤال را با اضافه کردن یک لغت فرموله می‌کند.

ضمناً یادآوری می‌کنیم که وقتی آقای پرودون بهره مالکانه را به وسیله تفاوت حاصل خیزی زمین تعیین می‌کند، منشاء جدیدی برای آن قائل می‌شود زیرا زمین قبل از آن که بر حسب تفاوت حاصل خیزش ارزیابی شده باشد، از نظر او «اریزش مبادله نبوده بلکه مشترک بوده است.» بنابراین تکلیف افسانه بهره مالکانه که از این ضرورت ناشی شده بود که انسان را به زمین باز گرداند و انسانی که کم گشتگی در خلاء لایتنهای او را تهدید می‌کرد. چه می‌شود؟

حال، دکترین ریکاردو را از عبارت پردازی‌های دور اندیشانه، تمثیلی و عرفانی ای که آقای پرودون در آن پیچیده است، آزاد می‌کنیم. بهره مالکانه از نظر ریکاردو- مالکیت زمین در شکل بورژوائی آن است یعنی مالکیت فنودالی ای است که تابع شرایط تولید بورژوائی شده است.

قبل‌آیدیم که طبق مكتب ریکاردو، بهای همه اشیاء نهایتاً شامل مخارج تولید به اضافه سود صنعتی بوده و به عبارت دیگر به وسیله مدت کاری که برای آن صرف شده است، تعیین می‌گردد. در صنایع مانوفاکتوری، بهای محصولی که با حداقل کار بدست آمده باشد، بهای کلیه کالاهای دیگر را که دارای همان طبیعت هستند، تنظیم

می کند، مشروط به آن که بتوان ارزان ترین و بارآورترین وسایل کار ار بطور نامحدودی افزایش داد و مشروط به این که رقابت، قیمت بازار روز یعنی قیمت واحدی برای کلیه محصولات را بوجود آورده باشد. بر عکس، در صنایع کشاورزی قیمت محصولی که به وسیله بیشترین مقدار کار ساخته می شود، قیمت کلیه محصولات هم نوع را تعیین می کند. اولاً نمی توان همانند صنایع مانوفاکتوری، در کشاورزی نیز ابزار تولیدی را که دارای بارآوری برابر باشند. یعنی زمین هایی که حاصل خیزی مساوی داشته باشند به دل خواه افزایش داد. در ثانی به موازات افزایش جمعیت، یا به کشت و زرع زمین های نامرغوب تر می پردازند و یا در همان زمین ها سرمایه جدیدی می ریزند که نسبت به سرمایه اولیه بارآوری کمتری دارد. در هر دو حالت، کار بیشتری برای تولید نسبتاً کمتری صرف می شود. و چون نیاز مردم، این افزایش کار را ضروری نمود، لذا محصول زمینی که با مخارج کمتری زراعت شده، بازار فروش لازم خود را پیدا می کند. و از آن جا که رقابت، قیمت بازار را متعادل می سازد، لذا محصول زمین های بهتر، به همان گرانی محصول زمین های نامرغوب تر، به فروش می رستند. اضافه قیمت محصولات زمین مرغوب تر نسبت به مخارج تولید، بهره مالکانه را تشکیل می دهد. اگر زمین ها و اراضی ای که حاصل خیزی یکسانی دارند، همواره قابل دسترسی بودند، اگر همانند صنایع مانوفاکتوری همواره این امکان وجود داشت که بتوان به ارزان ترین قیمت و بارآورترین ماشین ها متوصل شد و اگر سرمایه گذاری های ثانویه نیز به اندازه سرمایه گذاری های اولیه، تولید می کردند، در این صورت. همانطور که درمورد قیمت محصولات مانوفاکتوری دیدیم. قیمت محصولات کشاورزی به وسیله قیمت محصولاتی که به کمک بهترین ابزار تولید، ساخته می شوند، تعیین می شد. و البته از این لحظه به بعد، بهره مالکانه نیز از بین می رفت.

اگر قرار باشد مکتب ریکاردو در تمام موارد معتبر باشد، پس ضرورتاً:

... سرمایه، باید شامل رشته های مختلف صنعتی باشد،

... رقابتی که شدیداً میان سرمایه داران توسعه یافته است، باید موجب تعادل سود شده باشد،

... چنان چه اجاره دار بخواهد سرمایه اش را در زمین نامرغوب تری به کار بیاندازد و انتظار داشته باشد که همان سودی را بدست آورد که سرمایه دار صنعتی از سرمایه گذاری در هر نوع ماتوفاکتور نصیبیش می شود، در این صورت این اجاره دار ضرورتاً یک سرمایه دار صنعتی است،

... کشاورزی باید براساس سیستم صنعت بزرگ اداره شود،
... و بالاخره این که خود مالک زمین جز کسب پول هدفی ندارد و می تواند مثل ایرلند، موردی پیش بباید که در آن، سیستم اجاره داری به عالی ترین درجه، تکامل یافته باشد ولی بهره مالکانه به هیچ وجه وجود نداشته باشد. از آن جا که بهره مالکانه نه تنها مازاد بر دستمزد بلکه هم چنین مازاد بر سود سرمایه است، لذا در کشورهایی که درآمد مالک تنها یک تفریق ساده از اجرت کار است، نمی تواند پیش بباید.

بنابراین بهره مالکانه- که بسیار بعید است بتواند زارع زمین یعنی اجاره دار را به یک کارگر ساده مبدل سازد و «از چنگ دهقان اجاره دار، مازاد محصولی را که او از آن خود تلقی می کند، بپرون بکشد»- به جای برداگان، خدمه، خراج گذاران و کارگران اجرتی، سرمایه دار صنعتی را در برابر مالک زمین قرار می دهد و این سرمایه دار صنعتی توسط کارگران اجرتی خود از زمین بهره کشی می کند و فقط آن چه را اضافه بر مخارج تولید بوده و شامل سود سرمایه می باشد به عنوان اجاره، به مالک زمین می پردازد. به این ترتیب مدت زیادی طول کشید تا سرمایه دار صنعتی جانشین اجاره دار فنودالی شد. در آلمان، این تغییر شکل، تازه در ثلث آخر قرن ۱۸ آغاز شد و فقط در انگلستان است که این مناسبات، میان سرمایه داران صنعتی و مالکین، کاملاً تکامل یافته اند.

تا وقتی که فقط دهقانان اجاره دار مورد نظر آقای پرودون وجود داشت، بهره مالکانه ای وجود نداشت. از وقتی که بهره مالکانه بوجود آمده است، دیگر اجاره دار نیست بلکه کارگر اجاره دار است. تنزل مقام کارگر که حالا دیگر فقط نقش یک کارگر روزمزد ساده را بازی می کند، کارگر اجرتی ای که در خدمت سرمایه دار صنعتی است، پیدایش سرمایه دار صنعتی که از زمین مانند هر کارخانه دیگری بهره کشی می کند، استحاله مالک زمین از یک خودمختار کوچک به یک رباخوار و ولگرد-این ها هستند مناسبات گوناگونی که بهره مالکانه مظہر آن هاست.

بهره مالکانه ریکاردو به معنی استحاله کشاورزی پدرسالاری به کشاورزی صنعتی است، به معنی به کار اندختن سرمایه صنعتی در زمین است، به معنی انتقال بورژوازی شهری به روستاست. بهره مالکانه به جای آن که انسان را به طبیعت زنجیر کند «صرفًا بهره برداری از زمین را به زنجیر رقابت در آورده است. وقتی بهره مالکانه تعیین شد، خود مالکیت زمین، نتیجه رقابت می شود، زیرا که از این لحظه به بعد، وابسته به ارزش بازار محصول کشاورزی می باشد. مالکیت زمین، به عنوان بهره مالکانه تجهیز گشته و یک مตاع تجارتی می شود. بهره مالکانه، تازه از به وسیله آن آفریده شده است، مالک زمین را مجبور کند که فقط به سود بازرگانی و مبلغ پولی که از محصولات کشاورزی بدست می آید نظر دوخته و به ملک خود فقط به عنوان یک ماشین پول سازی نگاه کند. همان طور که در انگلستان مشاهده می کنیم، بهره مالکانه به قدری مالک را از زمین و طبیعت جدا ساخته است که او حتا احتیاجی به شناختن املاک خود ندارد. در رابطه با اجاره دار، سرمایه دار صنعتی و کارگر روستائی باید گفت که وابستگی آن ها زمینی که روی آن کار می کنند بیش از وابستگی ای نیست که کارفرما و کارگر کارخانه نساجی به پشم و پنبه دارند. آن ها چیزی جز قیمت محصولات شان پای بند نیستند. ندبه وزاری احزاب ارتقاگری- که از اعماق روح شان برای بازگشت فودالیسم، برای بازگشت به زندگی زیبای

پدرسالاری و برای رجعت به آداب و رسوم ساده و فضایل بزرگ اجداد ما، فریاد و شیون می‌کنند. از همین جانشی می‌شود. تعمیم قوانین حاکم بر سایر صنایع به زمین، همواره موجب شیون وزاری کسانی می‌شود و خواهد شد که منافعی در آن دارند به این ترتیب می‌توان گفت که بهره مالکانه تبدیل به نیروی محركه ای شده است که زندگی آرام روستائی را دست خوش حرکت تاریخ کرده است.

اگرچه ریکاردو تولید بورژوائی را شرط لازم تعیین بهره مالکانه می‌داند، به این حال، مفهوم بهره مالکانه در مورد مالکیت زمین را، در همه ادوار و در همه کشورها به کار می‌برد. این اشتباه تمام اقتصاددان هائی است که مناسبات تولید بورژوائی، را جاودانی معرفی می‌کنند.

آقای پرودون از هدف دوراندیشانه بهره مالکانه. که به عقیده او عبارت از تبدیل دهقان اجاره دار به کارگر مسئول است، می‌گذرد و به توزیع مساوات گرانه بهره مالکانه می‌پردازد.

همانطور که دیدیم، بهره مالکانه به وسیله قیمت مساوی محصولات زمین هائی که حاصل خیزی شان نامساوی است، بوجود می‌آید. به این ترتیب که یک هکتولیتر غله به قیمت ۱۰ فرانک تمام شده باشد. چنان چه مخارج تولید زمین نامرغوب تر به ۲۰ فرانک رسیده باشد. به قیمت ۲۰ فرانک فروخته خواهد شد.

تا زمانی که نیازمندی موجب شود که کلیه محصولات کشاورزی ای که به بازار آورده می‌شوند، خریداری گردند، قیمت بازار براساس مخارج گران‌ترین محصولات تعیین می‌گردد. به این جهت این تعادل قیمت‌ها. که در اثر رقابت و نه به خاطر مساوی بودن حاصل خیزی زمین، بوجود آمده است. موجب می‌شود که مالک زمین مرغوب تر از هر صد کیلو غله ای که اجاره دارش می‌فروشد، ۱۰ فرانک بیشتر بهره مالکانه بدست آورد.

فرض می‌کنیم که قیمت غله به وسیله مدت کاری که برای تهیه آن لازم است، تعیین می‌شود، در این صورت صد کیلو غله ای که از زمین مرغوب تر بدست آمده

باشد، بلافاصله به ۱۰ فرانک به فروش خواهد رسید، در حالی که قیمت همین مقدار غله که از زمین نامرغوب تر حاصل شده باشد، ۲۰ فرانک خواهد بود. براساس این فرض، قیمت متوسط بازار ۱۵ فرانک خواهد بود، حال آن که به اقتضای قانون رقابت، بالغ بر ۲۰ فرانک می‌باشد. اگر قیمت متوسط ۱۵ فرانک می‌بود، آن وقت اصلاً موضوع توزیع- چه مساوات گرانه و چه هر نوع دیگر آن- مطرح نمی‌شد زیرا بهره مالکانه ای وجود نداشت. بهره مالکانه، فقط وقتی وجود دارد که صد کیلو غله ای که برای تولیدکننده ۱۰ فرانک تمام شده باشد، به قیمت ۲۰ فرانک به فروش برسد. آقای پرودون با وجود نابرابری مخارج تولید، فرض را بر برابر قیمت بازار می‌گذارد تا به توزیع برابر محصول نابرابر برسد.

ما اقتصاددان هانی نظیر میل، شربولیه، هایلیچ و سایر کسانی را که خواستار آن بوده اند که بهره مالکانه به دولت پرداخت شود و در عوض، مالیات ها لغو گرددن، به خوبی درک می‌کنیم. این، بیان آشکار کینه ای است که سرمایه دار صنعتی از مالک زمین- که از نظر او چیز بی ارزش زاندی در دستگاه بورژوازی شده است- در دل دارد.

البته این که ابتدا صد کیلو غله را به قیمت ۲۰ فرانک بفروشیم تا بعداً ۱۰ فرانک اضافه ای را که از مصرف کننده گرفته ایم بین عموم توزیع نمائیم، برای آن کافی است که نابغه اجتماعی راه پر پیچ و خم خود را اندوهناک طی کند و سر خود را به گوشه ای بکوید.

بهره مالکانه، زیر قلم آقای پرودون به صورت «ارزیابی عظیمی» در می آید «که نظر به تضاد میان اجاره دار و مالک، به خاطر منافع عالی تری وضع شده است... و نتیجه نهانی آن ایجاد تعادل مالکیت زمین میان کارخانه داران و آن هانی که از زمین بهره برداری می‌کنند، خواهد بود.» (جلد اول صفحه ۲۷۱) ارزیابی ای که براساس بهره مالکانه شده باشد، تنها در درون مناسبات جامعه موجود، دارای ارزش عملی می‌باشد.

نشان دادیم که اجاره ای که اجاره دار به مالک می پردازد، فقط در کشورهایی که دارای تکامل یافته ترین بازارگانی و صنعت می باشد، تقریباً به طور کامل بیانگر بهره مالکانه است. این اجاره، اکثراً بهره سرمایه ای را که مالک در زمین ریخته است، نیز در بر می گیرد. موقعیت املاک، نزدیکی به شهرها و کیفیات فراوان دیگر، بر روی میزان بهره مالکانه تأثیر می کذارند.

تنها همین دلایل برای تشریح نارسانی ارزیابی ای که بر بهره مالکانه استوار می باشد، کفایت می کند.

از سوی دیگر، بهره مالکانه نمی تواند به عنوان معیار سنجش ثابتی برای درجه حاصل خیزی یک زمین، مورد استفاده قرار گیرد، زیرا استعمال مواد شیمیایی جدید می تواند هر لحظه طبیعت زمین را تغییر بدهد، به خصوص که امروزه علم زمین شناسی شروع به آن کرده است که تمام ارزیابی های گذشته در زمینه های حاصل خیزی نسبی را دگرگون سازد: تازه در حدود بیست سال پیش بود که در دوک نشین های شرقی انگلیس، به آبادانی مناطق بایر و سیعی پرداختند زیرا تازه در این اواخر به رابطه میان قشر سطحی زمین و ترکیب افشار زیرین آن پی برده اند.

به این ترتیب می بینیم که تاریخ- که بسیار بعيد است به وسیله بهره مالکانه، ارزیابی آماده ای ارائه بدهد. دائم ارزیابی موجود را تغییر داده و آن را کاملاً دگرگون می سازد.

و بالاخره حاصل خیزی زمین آن قدرها هم که فکر می کنند یک کیفیت طبیعی نیست بلکه در رابطه نزدیکی با مناسبات اجتماعی هر زمان می باشد. یک قطعه زمین می تواند از نظر کشت غله، بسیار حاصل خیز باشد مع الوصف قیمت بازار می تواند زارع را وادار کند که آن را به یک چمن مصنوعی مبدل سازد و بدین گونه آن را از حیض انتفاع زراعی ساقط نماید.

آقای پرودون ارزیابی خود را- که حتا ارزش یابی عادی را هم ندارد- فقط به این جهت کشف کرده است که هدف مساوات گرانه و دوراندیشانه بهره مالکانه را تحقق بخشد. آقای پرودون می افزاید:

«بهره مالکانه، ربع سرمایه ای که هرگز از میان نخواهد رفت یعنی زمین- است و چون این سرمایه از نظر مادی قابل توسعه نبوده و فقط می تواند از نظر انتفاعی به طور نامحدودی بهبودی حاصل نماید، لذا در حالی که ربع یا سود قرضه، در نتیجه وفور سرمایه همواره سیر نزولی دارد، بهره مالکانه، در نتیجه تکمیل یافتن صنعت و اصلاحاتی که در کشت و زرع انجام می گیرد، پیوسته سیر صعودی خواهد داشت...»

این است بهره مالکانه بر حسب سرشت آن. (جلد دوم صفحه ۲۶۵)

در اینجا آقای پرودون همه خصایص ربح را در بهره مالکانه می بیند به استثنای آن که این، از نوع خاصی سرمایه منشاء می گیرد. و این سرمایه، زمین است یعنی سرمایه ابدی ای که «از لحاظ مادی قابل توسعه نبوده بلکه می تواند صرفاً از نظر انتفاعی به طور نامحدودی بهبودی حاصل نماید.» در سیر پیشرونده تمدن، ربح دائم را به تنزل است، در حالی که بهره مالکانه دائماً در حال ترقی است. به علت وفور سرمایه ها، ربح تنزل می کند و در اثر تکمیل یافتن تکنیک- که نتیجه آن بهره برداری دائماً بهتری از زمین می باشد- بهره مالکانه ترقی می کند.

این است جوهر نظریات آقای پرودون.

ابتدا بررسی می کنیم که بهره مالکانه تا چه حد به منزله ربح سرمایه است. از نظر خود مالک زمین، بهره مالکانه مظاهر ربح سرمایه ای است که او برای خرید ملک پرداخته است و یا سرمایه ای است که او می تواند در صورت فروش ملک بدست آورد. لکن او با خرید یا فروش زمین، فقط بهره مالکانه را می خرد یا می فروشد قیمتی که او می پردازد تا به کسب بهره مالکانه نایل آید، برحسب نرخ عمومی بهره تنظیم می شود و با طبیعت ماهوی بهره مالکانه سروکاری ندارد. ربح سرمایه هانی که در املاک ریخته می شوند بطور کلی پائین تر از ربح سرمایه هانی است که در

بازرگانی یا صنعت ریخته می شوند. پس از نظر فردی که میان ربع حاصله از زمین برای مالک و خود بهره مالکانه، تفاوتی قائل نیست، موضوع بر سر بهره مالکانه ای که به سرمایه تبدیل گردیده، نیست بلکه موضوع بر سر خود بهره مالکانه است. اجاره، می تواند علاوه بر بهره مالکانه اصلی، در برگیرنده ربع سرمایه ای که در زمین ریخته شده است، نیز باشد. در این صورت مالک زمین این قسمت از اجاره را، نه به عنوان مالک بلکه به عنوان سرمایه دار، دریافت می کند. لکن این، آن بهره مالکانه حقیقی ای که ما از آن صحبت می کنیم، نیست.

تا زمانی که زمین به عنوان وسیله تولید، مورد استفاده قرار نگرفته باشد، سرمایه ای محسوب نمی شود. سرمایه های ارضی می توانند به اندازه سایر وسائل تولید افزایش یابند و به قول آقای پرودون، ما از لحاظ مادی چیزی به آن اضافه نمی کنیم ولی زمین هایی که به عنوان وسیله تولید، مورد استفاده قرار می گیرند، افزایش می یابند. فقط باستثنی در زمین هایی که تا به حال مبدل به وسیله تولید شده اند. سرمایه های بیشتری ریخته شوند تا سرمایه ارضی افزایش یابد، بدون آن که بر مقدار زمین افروده شده باشد یعنی بدون آن که گسترش ملکی صورت گرفته باشد. البته منظور آقای پرودون از مقدار زمین، محدودیت کره زمین است. در مورد ابدیتی که او به زمین نسبت می دهد، به هیچ وجه مخالف آن نیستیم که زمین به عنوان ماده، دارای چنین خاصیتی می باشد. زمین به عنوان سرمایه، ابدیت اش بیش از سایر سرمایه ها نیست.

طلا و نقره که ربع عاید صاحب آن می سازند، به همان اندازه بادوام و ابدی هستند که زمین. هر آینه بهای طلا و نقره تنزل کند، و در عین حال بهای زمین ترقی نماید، این امر مطمئناً ناشی از طبیعت کمابیش جاودانی آن نخواهد بود.

سرمایه ارضی، یک سرمایه ثابت است. اما سرمایه نیز به اندازه سرمایه در گردش، مستهلک می شود. بهسازی های مداوم زمین، احتیاج به تجدید تولید و مراقبت دارند و مثل همه بهسازی های دیگری که در خدمت تبدیل مواد طبیعی به

وسایل تولید، قرار دارند، مدت شان محدود است. اگر سرمایه ارضی جاودان بود، آن وقت بعضی مناطق، منظره کاملاً دیگری داشتند تا آن چه ما امروز مشاهده می کنیم و سرزمین های آباد روم، سیسیل و فلسطین زرق و برق و جلال و جبروت گذشته را داشتند.

حتی مواردی وجود دارد که سرمایه ارضی می تواند از بین برود ولو آن که بهسازی هائی هم در آن صورت گرفته باشد.

او لا این حالت همواره زمانی پیش می آید که بهره مالکانه، بر اثر رقابت اراضی حاصل خیز جدید، از میان رفته باشد. از این گذشته بهسازی هائی که در دوران شخصی دارای ارزش بوده، از لحظه ای که این امر در اثر تکامل کشاورزی عمومیت یافته باشد، اعتبار خود را از دست می دهد.

نماینده سرمایه ارضی، مستاجر است و نه مالک. و درآمدی که زمین به عنوان سرمایه عاید می سازد، ربح و سود کارفرماست، نه بهره مالکانه. املاکی وجود دارند که این ربح و سود را می دهند ولی بهره مالکانه ای عاید نمی کنند.

در مجموع - تا وقتی که زمین ربح عاید می سازد - سرمایه ارضی بوده و به عنوان سرمایه ارضی، بهره مالکانه ای نمی دهد و مالکیت ارضی، محسوب نمی شود. بهره مالکانه از مناسبات اجتماعی ای که زراعت در آن ها صورت می گیرد، عاید می شود و نمی تواند نتیجه طبیعت کمابیش ثابت و مداوم زمین باشد. بهره مالکانه از جامعه ناشی می شود و نه از زمین.

طبق نظریه آقای پرودون، «بهسازی کشت و زرع زمین» یعنی نتیجه «تکامل تکنیک» علت ترقی مداوم بهره مالکانه است. بر عکس، این بهسازی ها گاهگاهی موجب تنزل آن می شوند.

بطور کلی این بهسازی - چه در کشاورزی و چه در صنعت - عبارت از چیست؟ از این است که بتوان با کار مساوی مقدار بیشتری تولید نمود. یا آن که با کار کمتر همان مقدار و یا مقدار بیشتری تولید نمود. به شکرانه این بهسازی، اجاره دار

مجبور به آن نمی باشد که مقدار بیشتری کار برای محصول نسبتاً ناچیزی صرف کند و به آن احتیاج ندارد که به زمین نامرغوب تر متول گردد سرمایه هائی که به تدریج در همان زراعت ریخته می شوند، بارآوری یکسانی خواهند داشت به این ترتیب بسیار بعد است که این بهسازی ها بتوانند آن طور که آقای پرودون می گوید، بهره مالکانه را مرتباً افزایش بدهند و بر عکس، موائع موسمی متعددی در راه افزایش آن شده اند.

مالکین انگلیسی قرن ۱۷، این موضوع را به خوبی درک کرده بودند و از بیم کاهش عوایشان با پیشرفت های کشاورزی مخالفت می ورزیدند.
(نگاه کنید به پنی، اقتصاددان معاصر چارلز دوم)

۵- اعتضاب و اتحاد کارگران

«هیچ افزایش مزدی، نمی تواند تأثیر دیگری جز افزایش بهای غلات، شراب و غیره داشته باشد. یعنی آن که موجب گرانی می شود. مزد چیست؟ قیمت مخارج غلات و غیره است، بهای کامل هر چیز است. حتاً می توانیم باز هم ادامه بدھیم و بگوئیم: مزد نسبت عناصری است که ثروت را تشکیل می دهد و تجدید تولید روزانه آن ها توسط توده کارگران به مصرف می رسد. بنابراین دو برابر کردن مزد به معنی آن است که به هر تولیدکننده سهمی بیشتر از محصول او واگذار شود، یعنی چیزی که یک تضاد است. و چنان چه این افزایش فقط مشمول تعداد کمی از صنایع شود به معنی اختلال عمومی در امر مبادله است، به عبارت دیگر به معنی گرانی است... من اعلام می دارم: اعتضاباتی که منجر به افزایش مزد گردند، غیرممکن است موجب افزایش عمومی قیمت ها نشوند: این به همان اندازه طبیعی است که دو ضربدر دو می شود چهار.» (پرودون، صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱ جلد اول)

ما منکر همه این ادعاهای می شویم به استثنای این که دو ضربدر دو می شود چهار.

نخست آن که گرانی عمومی وجود ندارد. هر آینه بهای همه چیز همزمان با مزد، دوبرابر شود، در این صورت تغییری در قیمت‌ها بوجود نیامده بلکه تغییری در اصطلاحات حاصل شده است.

علاوه بر این، افزایش عمومی مزدها هرگز نمی‌تواند کمتر یا بیشتر موجب گرانی عمومی کالاهای گردد. در واقع چنان‌چه تمام صنایع تعداد یکسانی از کارگران را به نسبت سرمایه ثابت (متناسب با ابزار کاری که آن‌ها مورد استفاده قرار می‌دهند) استخدام کنند، در این صورت افزایش عمومی مزدها موجب پائین آمدن عمومی سودها می‌شود و ارزش بازار کالاهای دچار تغییری نخواهد شد.

از آن جا که نسبت کاریدی به سرمایه ثابت، در صنایع مختلف نامساوی است، تمام رشته‌های صنعتی ای که به طور نسبی از مقدار بیشتری سرمایه ثابت و تعداد کمتری کارگر، استفاده می‌کنند، دیر یا زود مجبور خواهند بود که بهای کالاهای خود را تنزل بدهند. و بر عکس، چنان‌چه ارزش کالای آن‌ها تنزل نکند، سود آن‌ها از نرخ متوسط سود بالاتر خواهد رفت. ماشین‌ها، مزدی دریافت نمی‌کنند و به این جهت افزایش عمومی مزدها کمتر شامل صنایعی خواهد شد که در مقایسه با صنایع دیگر، بیشتر از ماشین استفاده می‌کنند تا کارگر. از آن جا که رقابت همواره دارای این گرانی است که موازن‌های میان سودها بر قرار نماید لذا سودهایی که از نرخ متوسط بالاتر باشند، می‌توانند فقط جنبه موقتی داشته باشند. به این ترتیب صرف نظر از پاره‌ای نوسانات، افزایش عمومی مزدها به جای آن که طبق نظر آقای پرودون، موجب گرانی عمومی بشود، بیشتر باعث آن خواهد شد که قیمت‌ها تا حدودی تنزل کنند. یعنی تنزل قیمت بازار کالاهایی که عمدها به کمک ماشین‌ها ساخته می‌شوند.

ترقی و تنزل سودها و مزدها صرفاً بیانگر مناسباتی هستند که در آن، سرمایه داران و کارگران از محصول یک روز کار، سهم می‌برند بدون آن که این ترقی و تنزل در اکثر موارد بر روی بهای محصول تأثیری داشته باشد. اما این که

«اعتصاباتی که منجر به افزایش مزد ها می شوند، موجب افزایش عمومی قیمت ها و حتا موجب گرانی می شوند» (جلد اول صفحه ۱۱۱) - ایده آییست که فقط می تواند از مغز شاعری که کسی درکش نکرده است. تراوش کرده باشد.

در انگلستان، اعتضابات مرتباً موجب اختراع و استعمال ماشین های جدیدی بوده اند، می توان مدعی شد که ماشین ها، حریه هایی بودند که سرمایه داران به کار می برندند تا سرکشی کاری را که مستلزم مهارت بود، فرونشانند. بزرگ ترین اختراع مدرن یعنی ماشین های ریسنگی خودکار، کارگران ریسنده شورشی را از میدان راند. هر آینه اتحادیه های کارگری و اعتضابات هیچ تأثیر دیگری جز این نداشتند که موجب اختراعات مکانیکی ای که علیه خودشان به کار می رفت، شده باشند، تازه به همین دلیل هم که باشد تأثیر عظیمی بر روی تکامل صنعت داشته اند. آقای پرودون ادامه می دهد:

«در مقاله ای که در سپتامبر ۱۸۴۵، به وسیله آقای لتون فوشه منتشر شده است، به این نکته برخورد می کنم که کارگران انگلیسی از چندی پیش، کمتر به اتحادیه گرایش دارند. و این چیزیست که مسلماً یک پیشرفت محسوب می شود و در این رابطه فقط می توان به آن ها تبریک گفت. و می خوانیم که این تهذیب اخلاقی کارگران عمدتاً ناشی از آموزش اقتصادی آن ها می باشند. در یک گرد هم آنی در بولتون، یکی از کارگران نساجی فریاد زد که مزد ها بستگی به کارخانه داران، ندارند. در دوران رکود اقتصادی، کارخانه داران به اصطلاح فقط شلاق هائی هستند که مشمول نیازمندی ها بوده و چه بخواهند و چه نخواهند، مجبور به وادار کردن ضربه می باشند. اصل تنظیم کننده، مناسبات میان عرضه و تقاضاست و کارخانه داران قدرت آن را ندارند که...»

فریاد احسنت آقای پرودون بلند می شود و اعلام می دارد:

«به این ها می گویند کارگران با ترتیب، کارگران نمونه و ... و ... و این بدختی تاکنون در انگلستان وجود نداشته است و از دریای مانش خواهد گذشت...» (جلد اول کتاب پرودون صفحه ۲۶۱ و ۲۶۲)

از میان تمام شهرهای انگلستان، رادیکالیسم در بولتون بیشتر از همه جا توسعه یافته است. کارگران بولتون از این شهرت برخوردارند که بیش از دیگران انقلابی می باشند. در دوران تهییج بزرگ و قبل از الغای قانون غلات، کارخانه داران انگلیسی فکر می کردند که فقط به وسیله فرستادن کارگران به میدان، می توانند با مالکین مقابله کنند. اما اختلاف منافع کارگران با منافع کارخانه داران کمتر از اختلاف منافع کارخانه داران و مالکین نبود و به این ترتیب طبیعی بود که کارخانه داران در گردهم آئی های کارگری همواره در اقیت بودند. بنابراین آن ها چه کردند؟ برای آن که حفظ ظاهر کرده باشند، گردهم آئی های را ترتیب می دانند که بخش اعظم شرکت کنندگانش از مدیران کارخانه ها و تعداد قلیلی کارگرانی که تسليم و مطیع آن ها بودند و در واقع از دوستداران تجارت، تشکیل می یافت و چنان چه کارگران واقعی می خواستند در این تجمعات شرکت نمایند مثل. بولتون و منچستر. تا بر ضد این تظاهرات تصنیعی اعتراض کنند، به بهانه این که جزء مدعوین نیستند، از ورودشان ممانعت به عمل می آمد. مفهوم این نوع تجمعات، آن بود که فقط افرادی حق شرکت در آن ها را داشتند که دارای کارت ورودی بودند. با وجود آن که در آگهی های دیواری، شرکت در این تجمعات برای همگان آزاد اعلام شده بود. هر وقت که یک چنین گردهم آئی صورت می گرفت، نشریات کارخانه داران گزارشات پرآب و تاب و مشروحی در باره سخنرانی هایی که در این تجمعات ایراد شده بودند، منتشر می کردند. بدیهی است که مدیران کارخانه ها بودند که این سخنرانی های را ایراد می کردند و روزنامه های لندن آن ها را کلمه به کلمه نقل می کردند. بدشانتی آقای پرودون این است که مدیران کارخانه ها را کارگران عادی تلقی کرده است و عبور از دریای مانش را اکیداً برای شان ممنوع ساخته است:

اگر در سال های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵، اعتصابات کمتر از گذشته جلب توجه می کردند، به این جهت بود که انگلستان از سال ۱۸۳۷ به بعد، بار دیگر دوران رونق و شکوفائی صنعتی خود را می گذراند. با وجود همه این ها، هیچ یک اتحادیه های کارگری منحل نشد.

حالا به مدیران کارخانه های بولتون گوش کنیم. از نظر این ها، کارخانه داران تعیین کننده مزدها نیستند، زیرا که آن ها تعیین کننده قیمت محصولات نمی باشند، آن ها تعیین کننده قیمت محصولات نیستند، زیرا آن ها صاحبان بازار جهانی نمی باشند. به این ترتیب می خواهند بفهمانند که نباید اتحادیه کارگری ای که مظنورش تحمل کردن افزایش مزد به کارخانه داران باشد، بوجود آورد. و بر عکس، آقای پرودون از ترس آن که مبادا اتحادیه کارگری موجب افزایش مزدها بشود و در نتیجه منجر به گرانی عمومی گردد، آن ها را از اقدام به این کار بر حذر می سازد. احتیاج نیست نشان بدھیم که سرکارگران کارخانه ها و آقای پرودون در مورد این نکته که افزایش مزدها، متراکف با افزایش قیمت محصولات است، هر دو یک روح اند اندر دو بدن.

ولی آیا وحشت از گرانی علت واقعی کینه آقای پرودون است؟ نه. او فقط به این علت از مدیران کارخانه های بولتون ناراضی است که آنان ارزش را براساس عرضه و تقاضا تعیین می کنند و به ارزش تعیین شده، به ارزشی که به مرحله تعیین شدگی رسیده است، به تعیین ارزشی که در برگیرنده مبالغه پذیری مدام و کلیه نسبت های روابط و روابط نسبت ها، بوده و توأم با دوراندیشی می باشد، توجهی ندارند.

«اعتصابات کارگران، عملی غیرقانونی است و نه تنها کتاب قانون جزا، بلکه سیستم اقتصادی و ضرورت نظام موجود نیز این موضوع را مقرر می دارد... این را می توان تحمل کرد که هر کارگر در مورد شخص خود و نیروی بازوی خویش، حق اتخاذ تصمیم داشته باشد. ولی این که کارگران بخواهند از طریق اتحادیه ها، علیه

انحصار متولی به قهر گردند و نفس تازه کنند، چیزی است که جامعه نمی‌تواند به آن تن در دهد.» (جلد اول صفحه ۳۴ و ۳۵)

آقای پرودون می‌خواهد یک ماده از کتاب قانون جزا را به عنوان نتیجه گیری عمومی از مناسبات تولید بورژوائی بخورد ما بدهد.

اتحادیه‌ها، در انگلستان به موجب یک اقدام پارلمانی به تصویب رسیدند و سیستم اقتصادی بود که مجلس را مجبور کرد که مجاز بودن آن‌ها را از نظر قانون اعلام دارد. وقتی در سال ۱۸۲۵، در دوران وزارت هاسکیسون، مجلس مجبور به تغییر قانون مزبور شد تا آن را هر چه بیشتر با اوضاع و احوالی- که به علت رقابت آزاد، بوجود آمده بود- هماهنگ سازد، کلیه قوانینی که اتحادیه کارگران را منوع می‌ساختند، الزاماً ملغی شدند. هر قدر صنعت مدرن و رقابت، بیشتر توسعه یابند، به همان اندازه عناصری که موجب ایجاد و پیشرفت اتحادیه‌ها می‌شوند، بیشتر پدیدار می‌گردند و به محض آن که اتحادیه یک واقعیت اقتصادی شده و روز به روز بر صلابت آن افزوده شده باشد، دیگر مدت مدبی لازم ندارد که یک واقعیت قانونی نیز بشود.

به این ترتیب ماده قانون جزا، حداقل نشان دهنده آن است که صنعت مدرن و رقابت، در حکومت مشروطه و امپراتوری هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته بودند. اقتصاددان‌ها و سوسياليست‌ها^{۱۹} صرفاً بر سر یک نکته با هم توافق نظر دارند و آن هم محکوم کردن اتحادیه‌هاست ولی انگیزه آنان در این محکوم ساختن، متفاوت است.

اقتصاددان‌ها به کارگران می‌گویند: با هم انتلاف نکنید، شما به وسیله‌ای اتحادیه‌های تان سد راه سیر منظم صنعت می‌شوید و مانع آن می‌گردید که کارخانه‌داران قادر به انجام سفارشات خود باشند، شما مزاحم تجارت می‌شوید و

^{۱۹}- یعنی سوسياليست‌های آن زمان: فوربریست‌ها، در فرانسه و اوونیست‌ها، در انگلستان. «توضیح از فردیش انگلس»

موجب تسریع نفوذ ماشین هائی که تا حدودی کار شما را زائد خواهند ساخت. و به این ترتیب مجبور خواهید شد که به دستمزد کمتری تن در دهد. از این گذشته، اقدام شما بیهوده است. دستمزد شما همواره به اقتضای مناسبات عرضه و تقاضای کار تعیین می شود و این، هم مسخره است و هم خطرناک که شما بخواهید در مقابل قوانین ابدی اقتصاد سیاسی مقاومت نمائید.

سوسياليست ها خطاب به کارگران می گویند: با هم اتحاد نکنید، چون بهر حال چه فایده ای از آن خواهید برد؟ افزایش دستمزد؟ اقتصاددان ها به وضوح برای شما ثابت خواهند کرد که در تعقیب آن، سال ها وقت لازم خواهید داشت تا بتوانید از طریق افزایش دستمزد، فقط مخاراتی را که شما مجبورید برای سازماندهی و حفظ اتحادیه های تان پردازید، تامین کنید. ما به عنوان سوسياليست به شما می گوییم که صرف نظر از مسئله مربوط به پول، شما همان کارگری خواهید بود که هستید، همانطور که کارخانه دار نیز کمافی سابق کارخانه دار خواهد ماند. پس اتحاد موقوف! سیاست موقوف! مگر متعدد شدن به معنی دست زدن به سیاست نیست؟

اقتصاددان ها می خواهند که کارگران، جامعه را با همان ترکیبی که دارد بپذیرند و از دستورالعمل هائی که ایشان [اقتصاددان] برایشان تعیین کرده و مقرر داشته اند، پیروی نمایند.

سوسياليست ها می خواهند که کارگران جامعه کهنه را کنار بگذارند تا بتوانند بهتر به جامعه نوینی که آن ها [سوسياليست ها] با آن همه دوراندیشی تدارک دیده اند، قدم بگذارند.

علیرغم هر دوی این ها، علیرغم دستورالعمل ها و خیال پردازی ها، اتحادیه های کارگری حتا لحظه ای درنگ نگردند که با تکامل و افزایش صنعت مدرن، توسعه و رشد یابند. این حالت امروز تا آن حد صادق است که درجه تکامل اتحادیه ها در یک کشور، به وضوح شاخص مقام آن کشور در هیمارشی بازار جهانی شده است.

انگلستان، که صنعتش به عالی ترین سطح اعتلاء یافته است، دارای بزرگ ترین و
متشکل ترین اتحادیه ها می باشد.

در انگلستان، کارگران خود را با اتحادیه های نیم بند موقتی- که منظور دیگری جز
یک اعتصاب لحظه ای نداشتند و به همراه آن مجدداً از بین می رفتند- محدود
نساختند بلکه اتحادیه های دائمی بوجود آوردند یعنی تریدیونیون هائی که کارگران را
در مبارزات شان علیه کارفرمایان یاری می کردند. در حال حاضر تمام این
اتحادیه های کارگری محلی، در یک سازمان متحده ملی اتحادیه های کارگری- که
لندن مقر کمیته مرکزی آن می باشد و تاکنون هشتاد هزار نفر به عضویت آن در
آمده اند- متشکل شده اند. این اعتصابات، اتحادیه ها، تریدیونیون ها، همزمان با
مبارزات سیاسی کارگران پدید آمدند و در حال حاضر تحت نام چارتیست ها، یک حزب
سیاسی بزرگ را تشکیل می دهند.

اولین کوشش هائی که کارگران برای همکاری با یکدیگر به عمل می آورند،
همواره شکل اتحادیه را به خود می گیرند.

صنعت بزرگ، عده ای از مردم را که با یکدیگر آشنا نیستند، در یک نقطه گردهم
می آورد. رقابت، موجب جدائی منافع شان می شود ولی مسئله مزد، یعنی نفع
مشترک شان در برابر صاحبان کارخانه ها، آن ها را بر محور اندیشه مقاومت
مشترک یعنی اتحاد، متفق می سازد. به این ترتیب اتحادیه، همواره دارای اهداف
دوگانه می باشد. یکی برای آن که رقابت را میان کارگران از بین ببرد تا بتوانند قادر
به یک رقابت عمومی در برابر سرمایه دار باشند. اولین منظور از مقاومت، فقط حفظ
دستمزدها بود و اتحادیه هائی که در آغاز ایزوله بودند، در گروه هائی متشکل شدند،
همانطور که سرمایه داران به نوبه خود، به علت سیر نزولی اقتصادی، متحد شده
بودند. حفظ اتحادیه در برابر سرمایه که همیشه متحد بوده، ضروری تر از حفظ
دستمزد شد. این موضوع به قدری صادق است که اقتصاددانان انگلیسی دچار حیرت
شده اند که چگونه کارگران بخش بزرگی از دستمزدهای خود را به خاطر

اتحادیه هائی- که به نظر اقتصاددان ها فقط به خاطر دستمزد بوجود آمده اند، فدا می کنند. در این مبارزه یعنی در این جنگ داخلی واقعی، تمام عناصر برای یک نبرد آینده متعدد می شوند و خود را گسترش می دهند و وقتی به این مرحله برسیم، اتحادیه کارگری خصلت سیاسی را به خود می گیرد.

مناسبات اقتصادی، ابتدا توده مردم را مبدل به کارگر کرد. سلطه سرمایه موقعیت و منافع مشترکی را برای این توده بوجود آورد. به این ترتیب این توده، فعلًا یک طبقه مخالف سرمایه است ولی برای خودش هنوز یک طبقه نیست. این توده، طی مبارزه ای که ما فقط به چندین مرحله آن اشاره کردیم، متعدد می شویم و خود را به صورت یک طبقه انسجام می بخشد و منافعی که او از آن دفاع می کند، منافع طبقاتی می شوند. البته مبارزه طبقه ای علیه طبقه دیگر، یک مبارزه سیاسی است.

در رابطه با بورژوازی، ما باید دو مرحله را تمیز بدهیم: مرحله ای که ضمن آن بورژوازی، تحت سلطه فنودالیسم و سلطه مطلقه، خود را به عنوان طبقه سازمان می دهد و مرحله ای که به عنوان یک طبقه انسجام یافته و متشکل، فنودالیسم و حکومت سلطنتی را واژگون می سازد تا جامعه را به صورت یک جامعه‌ی بورژوازی در آورد. مرحله‌ی اول، طولانی تر مستلزم تلاش های بیشتری بود. بورژوازی نیز از طریق ایجاد اتحادیه های محدود، علیه فنودالیسم شروع به کار کرد.

تحقیقات زیادی به عمل آورده اند تا مراحل مختلفی ای را که بورژوازی از اجتماعات شهری تا دوران انسجام خود به صورت یک طبقه، طی کرده است، تشریح نمایند.

اما وقتی قرار است در مورد اعتضادات، اتحادیه های کارگری و سایر اشکالی که پرولتاریا تحت آن ها در برای دیدگان ما سازمان خود را به عنوان یک طبقه بوجود می آورد، تحقیق شود، آن وقت عده ای شدیداً بیمناک می شوند و عده دیگری به

پیروی از مکتب ترانس سندنتال^۰ آن را تحریر می کند. وجود یک طبقه تحت ستم، شرط حیاتی هر جامعه ای است که براساس اختلافات طبقاتی استوار باشد. بنابراین، رهانی طبقه تحت ستم ضرورتاً شامل آفریدن یک جامعه نوین است. رهانی طبقه تحت ستم، مستلزم فرارسیدن مرحله ای است که در آن، نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی موجود، دیگر قادر نباشند در کنار یکدیگر به بقای خود ادامه بدهند.

از میان تمام ابزار تولید، خود طبقات بزرگ ترین نیروی مولده را تشکیل می دهند. تشکل عناصر انقلابی به عنوان یک طبقه، پیش شرط موجودیت کلیه نیروهای مولده ای است که اصولاً توانسته اند در دامن جامعه کهنه نضج یابند.

آیا این به معنی آن است که بعد از سرنگونی جامعه کهنه، جامعه طبقاتی جدیدی بوجود می آید که به قهر سیاسی جدیدی منتهی خواهد شد؟ نه شرط رهانی طبقه کارگر، از میان بردن هر نوع طبقه است، همانطور که شرط رهانی دسته سوم یعنی نظام بورژوازی از میان بردن همه رسته ها^۱ و (همه نظام ها) بود.^۲

۰- ترانس سندنتال: یک مکتب ایده الیستی فلسفه است که از آگاهی و تجارب انسانی پافراتر گذاشته و مافق الطبیعه و مافق منطق می باشد. «انتشارات سوسیالیزم»

۱- در این جا رسته ها، به مفهوم تاریخی رسته های حکومت فنودالی است، یعنی رسته هایی که امتیازات مشخص و محدودی داشتند. انقلاب بورژوازی، رسته ها را به همراه امتیازات آن ها از میان برداشت. جامعه بورژوازی فقط با طبقات سرو کار دارد. پس، ذکر پرولتاریا به عنوان «رسته چهارم» مطلقاً با تاریخ در تضاد می باشد. «توضیح از فریدریش انگلس» (در اینجا اشاره انگلس به سخنرانی ای است که لاسال رهبر اتحادیه های کارگر آلمان در ۱۲ آوریل ۱۷۶۲ تحت عنوان «رابطه خاص دوران تاریخی کنونی با ایده رسته کارگر» ایراد نموده بود). «انتشارات سوسیالیزم»

۲- قسمت داخل پرانتز در ترجمه آلمانی کتاب وجود ندارد و فقط در ترجمه انگلیسی آن آمده است. «انتشارات سوسیالیزم»

طبقه کارگر در سیر تکاملی خود، سازمانی را جانشین جامعه کهنه بورژوازی خواهد ساخت که فاقد طبقات و اختلافات آن ها بوده و دیگر در واقع قهر سیاسی ای وجود نخواهد داشت، زیرا درست همین قهر است که مظہر رسمی اختلافات طبقاتی در درون جامعه بورژوازی می باشد. در این فاصله، آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه یک طبقه علیه طبقه دیگر است مبارزه ای است که عالی ترین تجلی آن، یک انقلاب کامل می باشد.

در ضمن آیا جای تعجب است که جامعه ای که براساس اختلافات طبقاتی بنیان گذاری شده است، به تضاد بی رحمانه ای که نتیجه غائی آن تصادم تن به تن می باشد، منتهی گردد؟

نایاب گفته شود که جنبش اجتماعی در برگیرنده جنبش سیاسی نیست. هیچ جنبش سیاسی ای وجود نداشته است که در عین حال یک جنبش اجتماعی نیز نبوده باشد. در نظامی که طبقات و اختلافات طبقاتی در آن وجود نداشته باشد، رفورم های اجتماعی، دیگر انقلابات سیاسی نخواهند بود. تا وقتی که این زمان فرا برسد، در آستانه هر تغییر شکل کلی جدید جامعه، آخرین جمله علم الاجتماع همواره چنین خواهد بود:

«یا مرگ یا مبارزه، جنگ خونین یا نیستی، مسأله به این صورت سرخтанه مطرح می باشد.» (جرج ساند)

نامه مارکس به آنکف در باره «فلسفه فقر» پرودون

آقای آنکف عزیز! جواب نامه اول نوامبر شما را می بايستی خیلی زودتر از این می نوشتم ولی کتابفروشی، تازه هفتاه پیش کتاب «فلسفه فقر» آقای پرودون را برای من فرستاد و من در عرض دو روز آن را مرور کردم تا بتوانم فوراً نظرم را درباره آن، به شما اطلاع بدهم. از آن جا که من کتاب را با عجله زیادی خوانده ام نمی توانم به جزئیات آن بپردازم و می توانم فقط برداشت کلی ای را که از آن داردم به اطلاع شما برسانم. البته چنان چه مایل باشید می توانم در نامه دیگر وارد جزئیات آن بشوم.

من با صراحة اعلام می کنم که کتاب بطورکلی بد، آری حتا بسیار بد است. خود شما هم در نامه تان به «مختصری فلسفه آلمانی» که آقای پرودون در این اثر بی قواره و جاه طلبانه اش به آن مباحثات می ورزد، اشاره کرده اید و آن را مورد استهزاء قرار داده اید. ولی به اعتقاد شما بیان اقتصادی او به زهر فلسفی آلوده نشده است. من نیز به هیچ وجه قصد آن را ندارم که اشتباهات شیوه بیان اقتصادی آقای پرودون را به فلسفه ایشان نسبت بدهم. آقای پرودون به علت فلسفه مسخره اش نیست که نقد نادرستی از اقتصاد سیاسی ارائه می دهد بلکه چون کیفیات اجتماعی کنونی را در رشته تسلسل شان درک نکرده است. و در یک کلمه چون آقای پرودون در این مورد نیز مثل سایر موضوعات فراوان، به فوریر استناد می ورزد. لذا یک فلسفه مسخره را ارائه می دهد.

به چه جهت آقای پرودون از خدا، از خرد جهان شمول، از عقل غیر شخصی بشریت. که مرتكب هیچ گونه خطای نمی شود و همواره متعادل بوده است و فقط

باید به درستی از آن آگاه بود تا بتوان به حقیقت رسید. سخن می‌گوید؟ چرا به هگلیزم و امانته متولی می‌شود تا در نقش یک متفکر توانا ظاهر گردد؟ خود او راه حل این معما را نشان می‌دهد. آقای پرودون یک سلسله مشخص از انکشافات جامعه را در تاریخ می‌بیند، او معتقد است که بیشرفت در تاریخ صورت گرفته است و بالاخره عقیده دارد که انسان‌ها به عنوان افراد نمی‌دانستند چه می‌کنند و در مورد حرکات خود اشتباه می‌کردند. یعنی این که تکامل اجتماعی آن‌ها در نظر اول، متفاوت، مجزا و مستقل از فردیت شان جلوه می‌کند. او نمی‌تواند این واقعیات را توضیح بدهد و بنابراین او فرضیه خرد جهان شمول صرفاً الهامی را اختراع می‌کند. چیزی ساده‌تر از پیدا کردن علل افسانه‌ای یعنی جمله پردازی‌هایی که فاقد هرگونه مفهومی باشند، نیست.

اما وقتی آقای پرودون اعتراف می‌کند که از تکامل تاریخی بشر چیزی نمی‌فهمد. و خود او به این مطلب اذعان دارد، زیرا کلمات دهن پرکنی از قبیل خرد جهان شمول و خدا و غیره را به کار می‌برد. آیا به این وسیله، به طور ضمنی و الزامی اقرار نمی‌کند که قادر به درک تکامل اقتصادی نمی‌باشد؟

جامعه‌به هر شکل که می‌خواهد باشد. چیست؟ محصول اعمال متقابل انسان‌هاست. آیا انسان‌ها آزادند که خودشان این یا آن فرم اجتماعی را انتخاب کنند؟ به هیچ وجه. سطح مشخصی از تکامل نیروهای مولده انسان‌ها را در نظر بگیرید، آن وقت به فرم مشخصی از دادوستد و مصرف می‌رسید. مرحله مشخصی از تکامل تولید، دادوستد و مصرف را در نظر بگیرید، آن وقت به نظام اجتماعی مربوط و تشکیلات خاتوادگی، رسته‌ای و طبقاتی مربوطه و در یک کلام به جامعه ای که با آن در رابطه است، می‌رسید اگر چنین جامعه‌ای را در نظر بگیرید، آن وقت به نظام سیاسی مربوطه ای می‌رسید که فقط مظهر رسمی جامعه است. آقای پرودون این موضوع را هرگز درک نخواهد کرد. زیرا وقتی از دولت به جامعه یعنی از مظهر

رسمی جامعه به جامعه رسمی مراجعه می کند، تصور می نماید که کار بزرگی انجام داده است.

لازم نیست اضافه کنیم که انسان ها نیروهای مولده خود- یعنی تمام شالوده تاریخ خودشان را آزادانه انتخاب نمی کنند زیرا هر نیروی مولده یک نیروی اکتسابی ای است که محصول فعالیت های قبلی می باشد. بنابراین نیروهای مولده نتیجه انرژی ایست که انسان ها به کار برده اند، البته خود این انرژی نیز در اثر شرایطی که انسان ها در آن قرار دارند، در اثر نیروهای مولده ای که قبلاً بدست آمده اند و در اثر شکل اجتماعی ای که قبل از آن ها موجود بوده است، محدود می شود. این ها به وسیله خود این انسان ها بوجود نیامده اند بلکه محصول نسل های گذشته می باشند. به برکت این واقعیت ساده که نیروهای مولده نسل های قبل در دسترس هر نسل تازه قرار می گیرد و به عنوان ماده اولیه به خدمت او در می آید، ارتباطی در تاریخ بشر برقرار می گردد و هر قدر نیروهای مولده انسان ها و نتیجتاً روابط اجتماعی آن ها رشد کنند، به همان اندازه تاریخ بشری ای که بوجود می آید انسانی می گردد. نتیجه الزاماً آن این است که: تاریخ اجتماعی انسان ها همواره فقط تاریخ تکامل، فردی شان است، چه آن ها از این موضوع آگاه باشند و چه نباشند. مناسبات مادی آن ها اساس همه مناسبات شان است و این مناسبات مادی چیزی جز اشکال لازمی که فعالیت های مادی و فردی آن ها در آن تحقق می پذیرد. نیست.

آقای پرودون ایده ها را با موضوعات عوضی می گیرد. انسان ها هیچ وقت از چیزی که بدست آورده اند، صرف نظر نمی کنند. البته این به معنی آن نیست که آن ها هرگز از شکل اجتماعی ای که در آن نیروهای مولده مشخصی را کسب کرده اند، چشم پوشی نمی کنند. کاملاً بر عکس. انسان ها برای آن که نتایج حاصله را ببینوده از دست ندهند برای آن که ثمرات تمدن را به هدر ندهند، مجبورند به مجرد آن که نوع و شیوه دادوست، مناسب با نیروهای مولده نباشد، تمام اشکال کهنه شده اجتماعی را تغییر بدهند. من واژه تجارت را به معنی عامی که در زبان آلمانی دارد-

یعنی دادوستد. در این جا ذکر می کنم: مثلاً امتیازات، تشکیلات اصناف و مؤسسات تجاری ای که تمام ضوابط قرون وسطی را تشکیل می داند، روابط اجتماعی ای بوند که صرفاً با نیروهای مولده اکتسابی و کیفیات اجتماعی ای که قبلاً وجود داشته و این سازمان ها از آن مشتق شده بودند در انتبار بودند. تحت حمایت رژیم، سازمان های تعاونی و ضوابط مربوطه، سرمایه هایی جمع شدند، تجارت دریائی توسعه یافت، مستعمراتی بنیان گذاری شدند و هر آینه انسان ها سعی می کردند اشکالی را- که این ثمرات تحت آن ها بدست آمده بودند- حفظ کنند، آن وقت از این ثمرات بهره مند نمی شدند. و به این ترتیب بود که دو صاعقه صورت گرفت: انقلاب ۱۶۴۰ و انقلاب ۱۶۸۸. کلیه اشکال اقتصادی قدیم و روابط اجتماعی ای که منطبق با آن ها بودند و نظام سیاسی ای که مظهر رسمی جامعه کنه بود، در انگلستان در هم کوپیده شدند. بنابراین، اشکال اقتصادی ای که تحت آن ها انسان ها تولید می کنند، مصرف می کنند، مبادله می کنند، گذران و تاریخی می باشند. با به دست آوردن نیروهای مولده جدید، انسان ها شیوه تولید خود را تغییر می دهند و با شیوه تولید، تمام مناسبات اقتصادی ای را- که صرفاً روابط لازمی برای این شیوه تولید مشخص را تشکیل می داند- تغییر می دهند.

و اتفاقاً این مطلبی است که آقای پرودون درک نکرده و مالاً به اثبات نیز نرسانده است.

آقای پرودون آن قدر از حقیقت به دور است که حتاً آن چه را اقتصادیون دنیوی می کنند، کنار می گذارد. او لازم نمی داند که وقتی از تقسیم کار صحبت می کند، از بازار جهاتی سخن به میان آورد. خوب! آیا تقسیم کار در قرون ۱۴ و ۱۵- وقتی که هنوز مستعمراتی وجود نداشت، وقتی هنوز آمریکانی برای اروپا وجود نداشت، وقتی راه آسیای شرقی فقط از طریق قسطنطینیه [استانبول کنونی] بود، آیا تقسیم کار آن ایام با تقسیم کار قرن ۱۷- که مستعمرات گسترده ای را دارا بود- کاملاً تفاوت نداشت؟

تازه این همه مطلب نیست. آیا کلیه تشکیلات داخلی ملل و همه روابط بین المللی آن ها چیز دیگری جز بیان یک تقسیم کار مشخص می باشند؟ و چنان چه تقسیم کار تغییر کند آیا آن ها نیز نباید تغییر کنند؟

آقای پرودون مسأله تقسیم کار را آن قدر کم درک کرده است که حتا تفکیک شهر و روستارا که مثلاً از قرن ۹ تا ۱۲ در آلمان صورت گرفت، ذکر نمی کند. به این ترتیب این تفکیک برای آقای پرودون یک قانون ابدی می شود زیرا او نه منشاء آن را می شناسد و نه تکاملش را و به این جهت در کتاب خود این طور صحبت می کند که گویا این فراورده یک شیوه تولید نامشخص تا همین اواخر ادامه داشته است. تمام چیزهایی که آقای پرودون در مورد تقسیم کار ارائه می دهد صرفاً اجمالی است، مضافاً به آن که خلاصه ای سطحی و بسیار ناکامل از چیزهایی است که آدام اسمیت و هزاران نفر دیگر قبل از او بیان داشته اند.

تکامل تدریجی دوم، [مریبوط به] ماشین هاست. ارتباط میان تقسیم کار و ماشین ها از نظر آقای پرودون کاملاً عرفانی است. هرگونه تقسیم کاری، ابزار تولید مخصوص خود را دارا بوده است. مثلاً از اواسط قرن ۱۷ تا اواسط قرن ۱۸، انسان ها تمام کارهای شان را به وسیله دست انجام نمی دادند زیرا ابزار و آلاتی داشتند که حتا بسیار بفرنچ بودند از قبیل کارگاه های بافنده، کشتی ها، اهرم ها و غیره.... بنابراین، چیزی از این مسخره تر نیست که ماشین ها را بطور کلی نتیجه مستقیم تقسیم کار تلقی کنیم.

ضمناً می خواهم تذکر بدhem از آن جا که آقای پرودون منشاء تاریخی ماشین ها را درک نکرده است لذا از تکامل آن ها نیز کمتر چیزی سر در می آورد. می توان گفت که تا ۱۸۲۵ - تا مرحله اولین بحران جهانی- نیازهای مصرفی بطور کلی سریع تر از تولید افزایش یافتند و ضرورتاً تکامل ماشین ها متعاقب احتیاجات بازار، فرا رسید. از ۱۸۲۵ به بعد اختراع و استعمال ماشین ها متعاقب نتیجه نبرد میان کارفرمایان و کارگران بود و تازه این نیز فقط مشمول، انگلستان می شود. ملت های اروپائی به

علت رقابتی که در بازار داخلی و بازار جهانی با انگلستان داشتند، مجبور به استعمال ماشین‌ها شدند. و بالاخره در آمریکای شمالی رواج ماشین‌ها، هم نتیجه رقابت با سایر خلق‌ها و هم مولود کمبود نیروهای کار- یعنی عدم تناسب میان تعداد جمعیت و نیازهای صنعتی آمریکای شمالی- بود. از این واقعیات می‌توانید نتیجه گیری کنید که وقتی آفای پرودون از شیخ رقابت به عنوان سومین تکامل تدریجی و به عنوان آنتی ترز ماشین‌ها صحبت می‌کند، چه نظر صائبی دارد.

و بالاخره این یک کار حقیقتاً مسخره است که بخواهیم ماشین‌ها را در کنار تقسیم کار، رقابت، اعتبار تجاری و غیره و غیره، یک مقوله اقتصادی قلمداد نمائیم. ماشین‌نیز- همانند گاوی که خیش می‌کند- یک مقوله اقتصادی نیست. استعمال کنونی ماشین‌ها مربوط به مناسبات سیستم اقتصادی کنونی ماست ولی نحوه استفاده از ماشین‌ها، مطلب جدایانه‌ای است تا خود ماشین‌ها، پودر، پودر است چه آن را برای مجروح کردن یک انسان مورد استفاده قرار دهیم و چه آن را برای معالجه زخم‌های او به کار ببریم.

آفای پرودون که قادر به تعقیب حرکت واقعی تاریخ نمی‌باشد، شعبده بازی ای را ارانه می‌دهد و آن را دیالکتیکی می‌خواند. او این ضرورت را احساس نمی‌کند که از قرون ۱۷، ۱۸، ۱۹ سخنی به میان آورد زیرا تاریخ [موردنظر] او در افق مه آلود عالم خلسله اتفاق می‌افتد و بر مکان و زمان تفوق دارد. در یک کلام؛ این تکرار مطالب کهنه هگلیستی است. این تاریخ نیست، تاریخ دنیوی نیست، تاریخ انسان‌ها نیست بلکه تاریخ عرفانی است، تاریخ ایده هاست. طبق نظر او، انسان فقط ابزاری است که ایده یا خرد ابدی از آن استفاده می‌کند. تکامل‌های تدریجی ای که آفای پرودون از آن سخن می‌گوید، تکامل‌های تدریجی ای هستند که در آغوش عرفانی ایده‌های مطلق صورت می‌گیرند. چنان‌چه از این شبیوه بیان عرفانی پرده برداریم معلوم خواهد شد که آفای پرودون نظامی را به ما عرضه می‌کند که در آن درجه بندی مقولات اقتصادی، در درون مغز او صورت گرفته است. برای من دشوار

نخواهد بود که به شما ثابت کنم که این درجه بندی، درجه بندی یک مغز بسیار آشفته است.

آقای پرودون کتاب خود را با رساله‌ای در مورد ارزش - که موضوع مورد علاقه اوست - آغاز می‌کند. من در اینجا به بررسی این رساله نمی‌پردازم. سلسله تکامل‌های تدریجی اقتصادی خرد ابدی، با تقسیم کار شروع می‌شود. از نظر آقای پرودون تقسیم کار یک موضوع کاملاً ساده است. ولی آیا رژیم کاست‌ها نوع شخص از تقسیم کار نبود؟ آیا سیستم اصناف نوع دیگری از تقسیم کار نبود؟ و آیا تقسیم کار در دوره مانوفاکتور - که در اواسط قرن ۱۷ در انگلستان شروع شد و در اواخر قرن ۱۸ به پایان رسید - باز به نوبه خود کاملاً با تقسیم کار در صنعت مدرن بزرگ متفاوت نمی‌باشد؟

و قنی آقای پرودون در مغز خود به ترتیب: رقبت، انحصار، مالیات یا پلیس، بیلان و دادوستد، اعتبار تجاری و مالکیت را - به همین سلسله مراتبی که ذکر شد - تنظیم می‌کند، واقعاً که سنگ تمام می‌گذارد. تقریباً تمام امور اعتباراتی در انگلستان، در آغاز قرن ۱۸ یعنی قبل از اختراع ماشین‌ها انکشاف یافت. اعتبار دولتی صرفاً روش تازه‌ای برای افزایش مالیات‌ها و به خاطر رفع نیازمندی‌هایی که معلوم به قدرت رسیدن طبقه بورژوا بود، صورت گرفت. و بالاخره مالکیت، آخرین مقوله سیستم آقای پرودون را تشکیل می‌دهد. بر عکس در دنیای واقعی، تقسیم کار و سایر مقولات مالکیت نامیده می‌شود: خارج از محدوده این روابط، مالکیت بورژوائی چیزی جز یک توهمندی متأفیزیکی یا حقوقی نیست. مالکیت یک دوران دیگر یعنی مالکیت فنودالی - تحت روابط اجتماعی کاملاً متفاوتی انکشاف می‌یابد. اگر آقای پرودون مالکیت را به مثابه یک رابطه مستقل معرفی می‌کند، مرتکب اشتباهی می‌شود که فقط یک نقص ساده در متد نیست بلکه آشکارا نشان دهنده آن است که او به رشتہ‌ای که همه اشکال تولید بورژوائی را به هم مربوط می‌سازد، پی‌نبرده

است و ثابت می کند که او خصلت تاریخی و گذرا اشکال تولیدی را در یک دوران مشخص، درک نکرده است آقای پرودون که ضوابط اجتماعی ما را محصول تاریخ نمی داند و نه منشاء آن را درک کرده است و نه تکامل آن را، می تواند فقط به نقد دگماتیک [جزمی] در باره آن ها بپردازد.

بدینگونه است که آقای پرودون مجبور به توسل به افسانه پردازی می گردد تا بتواند تکامل را توضیح دهد. او پیش خود تصور می کند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، ماشین ها و غیره. همه این ها کشف شده اند تا در خدمت ایده های منجمد او. ایده مساوات. قرار گیرند. توضیح او، مشعر بر این ساده لوحی مسخره است که این موضوعات را در اصل به خاطر مساوات کشف کرده بودند ولی متأسفانه بر ضد مساوات به کار برده شدند. این است تمام نتیجه گیری عقلانی او. یعنی او عملأ از این فرض اختیاری حرکت می کند و چون تکامل واقعی در همه جا و در مورد همه چیز با افسانه پردازی او در تضاد قرار می گیرد، لذا چنین نتیجه گیری می کند که در اینجا یک تضاد وجود دارد و این نکته را کتمان می کند که این تضاد فقط میان ایده های منجمد او و حرکت واقعی وجود دارد.

به این ترتیب آقای پرودون عمدتاً به علت کمبود شناخت های تاریخیش متوجه نشده است که انسان ها در اثر توسعه دادن نیروهای مولده خود. یعنی به وسیله زیستن شان. مناسبات مشخصی با یکدیگر برقرار می سازند و نوع این مناسبات با تغییر و رشد این نیروهای مولده، ضرورتاً تغییر می یابد. او متوجه نشده است که مقولات اقتصادی فقط آبستره های [موضوعات انتزاعی] این مناسبات واقعی می باشند و تا زمانی به عنوان حقایقی مطرح هستند که این مناسبات برقرار باشند. به این ترتیب او دچار اشتباہات اقتصادیون بورژوا می شود که آن ها نیز این مقولات اقتصادی را قوانین ابدی می پنداشند و نه قوانین تاریخی ای که فقط در رابطه با تکامل تاریخی مشخص و در رابطه با تکامل مشخصی از نیروهای مولده، معتبر می باشند. به این جهت آقای پرودون به جای آن که مقولات اقتصادی را به عنوان

آبستره هایی [موضوعات انتزاعی] از روابط واقعی، گذران و تاریخی جامعه تلقی کند، به علت بازپس گرانی عرفانی، در مناسبات واقعی فقط تبلور این آبستره ها را می بیند و خود این آبستره ها نیز فرمول هایی هستند که از آغاز دنیا در آغاز پروردگاری آرمیده بودند.

در این جا آقای پرودون نازنین دست خوش تشنجات دماغی شدیدی می شود. اگر کلیه این مقولات اقتصادی تجلیات نهاد پروردگاری هستند و اگر این ها حیات معنوی و ابدی انسان ها هستند، پس چگونه اولاً تکاملی وجود دارد و ثانیاً چطور شده است که آقای پرودون محافظه کارتر نشده است؟ او این تضاد آشکار را به وسیله یک سیستم کامل آناتاگونیستی توضیح می دهد.

برای آن که این سیستم آناتاگونیستی را به وضوح نشان بدهیم به ذکر نمونه ای از آن می پردازیم:

انحصار خوبیست، زیرا یک مقوله سیاسی است. یعنی یکی از تجلیات الهی است. رقابت خوب است، زیرا آن نیز یک مقوله اقتصادی است ولی آن چه خوب نیست، واقعیت انحصار و رقابت است و از آن بدتر این که رقابت و انحصار متقابلاً یکدیگر را فرو می بلغند. خوب پس چه باید کرد؟ از آن جا که این دو اندیشه ابدی پروردگاری، با یکدیگر در تضاد می باشند، به نظر او بدیهی می آید که سنتز این دو اندیشه نیز در آغاز پروردگاری، بوجود آمده است که به وسیله آن ناهنجاری های انحصار بر اثر رقابت بر طرف می گردد و بر عکس، نبرد میان این دو اندیشه موجب می شود که در تحلیل نهانی فقط جنبه های خوب بروز کنند. باید این اندیشه های سری را از پروردگار آموخت و آن ها را به کار برد، آن وقت همه چیز منظم و بر وفق مراد خواهد بود. باید فرمول سنتزی را که که در ظلمات خرد غیر شخصی انسانی پنهان می باشد، آشکار ساخت و آقای پرودون لحظه ای درنگ نکرده است که این رسالت را به عهده بگیرد.

ولی شما برای یک لحظه زندگی واقعی را در نظر بگیرید. در زندگی اقتصادی عصر ما، نه فقط با رقابت و انحصار بلکه هم چنین با سنت آن‌ها مواجه می‌شوید که یک فرمول نیست بلکه یک حرکت است. انحصار، رقابت را بوجود می‌آورد و رقابت انحصار را. ولی این معادله به هیچ وجه آن طور که اقتصادیون بورژوازی تصور می‌کنند، مشکلات وضع حاضر را بر طرف نمی‌سازد، بلکه وضع دشوارتر و آشفته‌تری نیز بوجود می‌آورد. بنابراین وقتی شما شالوده‌ای را که مناسبات اقتصادی کنونی بر روی آن بنا شده‌اند، تغییر بدھید و وقتی شما شایوه تولید کنونی را از بین ببرید آن وقت نه تنها رقابت، انحصار و آنتاگونیسم آن‌ها را از بین برده اید بلکه وحدت آن‌ها، سنت آن‌ها، و حرکت آن‌ها هم-که معرف توازن رقابت و انحصار می‌باشد. نیز از میان برده اید.

اکنون می‌خواهم نمونه‌ای از دیالکتیک آقای پرودون را برای شما ذکر کنم: آزادی و برده داری یک آنتاگونیسم را بوجود می‌آورد. احتیاج به آن نیست که از جنبه‌های خوب یا بد آزادی صحبت کنم. در رابطه با برده داری احتیاجی به آن نیست که از جنبه‌های بد آن سخن بگویم. تنها چیزی که باید توضیح داده شود، جنبه خوب برده داری است. موضوع بر سر برده داری غیرمستقیم یعنی به برداشت گرفتن پرولتاریا نیست بلکه موضوع بر سر برده داری مستقیم یعنی به برداشت گرفتن سیاهان در سیرینام، بزرگ و ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم همانند ماشین‌ها و اعتبار تجاری و غیره، نقطه عطف صنعت امروزی ماست. بدون برده داری مستقیم، پنهانی وجود نداشت و بدون پنهانی، صنعت مدرنی بوجود نمی‌آمد. برده داری بود که مستعمرات را با ارزش ساخت و مستعمرات بودند که دادوستد جهانی را بوجود آوردند و دادوستد جهانی شرط لازم صنایع بزرگ ماشینی است. به این ترتیب از مستعمرات دنیای قدیم- قبل از خرید و فروش برداشتن سیاه- محصولات بسیار ناچیزی عاید می‌شد و به این جهت تغییر فاحشی در ترکیب دنیا بوجود نیامد. به این ترتیب برده داری، یک مقوله اقتصادی بسیار مهم است.

بدون برده داری پیشرفت‌هه ترین کشور- یعنی آمریکای شمالی- به یک سرزمین پدرسالاری مبدل می‌شد. آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنید، آن وقت با هرج و مرچ و زوال کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهید داشت. البته از بین بردن برده داری به معنی محو آمریکا از صحنه جهان است. بدین صورت از آن جا که برده داری یک مقوله اقتصادی است، از آغاز جهان در نزد همه اقوام وجود داشته است. خلق‌های مدرن موفق شده اند برده داری را در سرزمین‌های خود به صورت مسخ شده‌ای در آورند و آن را آشکارا در دنیا جدید رایج سازند. خوب حالا تکلیف آقای پرودون نازنین ما با این بازتاب‌های برده داری چیست؟ او در جستجوی سنتز آزادی و برداشتن یعنی در جستجوی عدالت واقعی است. به عبارت دیگر در تکاپوی توازن میان برداشتن و آزادی است.

آقای پرودون خیلی خوب درک کرده است که انسان‌ها چلوار، کتان و پارچه‌های ابریشمی تولید می‌کنند. به راستی که چه هنر بزرگی انجام داده که توانسته است یک چنین موضوع ساده‌ای را بفهمد! در مقابل، چیزی را که آقای پرودون درک نکرده، این است که انسان‌ها به اقتصادی نیروهای مولده شان، روابط اجتماعی ای را نیز بوجود می‌آورند که در آن چلوار و کتان تولید می‌شود آقای پرودون از این هم کمتر متوجه این نکته شده است که انسان‌هایی که به اقتصادی باوری مادی شان، این روابط اجتماعی را بوجود می‌آورند، ایده‌ها و مقولات یعنی بیان آبستره و ایده‌آل همین روابط اجتماعی را نیز می‌آفیرند. بنابراین، مقولات نیز همانند روابطی که بیانگر آن‌ها می‌باشند، ابدی نیستند و محصولات تاریخی و موقتی هستند. از نظر آقای پرودون، بر عکس، آبستره‌ها و مقولات هستند که علت اولیه می‌باشند. طبق نظر او، آن‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند و نه انسان‌ها. طبیعتاً انتزاع و مقوله فی نفسه- یعنی بدون رابطه با انسان‌ها و فعالیت‌های مادی شان، فناپذیر، غیرقابل تغییر و بی حرکت بوده و مربوط به خرد خالص می‌باشند، چیزی که صرفاً گویای این نکته است که انتزاع فی نفسه انتزاعی است. عجب مترادف گوئی زیبائی!

به این صورت روابط اقتصادی به عنوان مقوله تلقی می شوند و از نظر آقای پرودون فرمول های ابدی ای هستند که نه منشاء و نه پیشرفتی دارند.

به عبارت دیگر: آقای پرودون مستقیماً ادعا نمی کند که حیات بورژوازی از نظر او به منزله حقیقت ابدی است. او این موضوع را به طور غیر مستقیم می گوید به این ترتیب که او آن مقولاتی را گرامی می شمارد که مناسبات بورژوازی را در قالب اندیشه بیان می کنند. او مخصوصات جامعه بورژوازی را، سرشت ابدی خودبخود بوجود آمده ای- که با حیات مخصوص خویش مجهز می باشد- تلقی می کند. زیرا آن ها برای او در قالب مقولات و در قالب اندیشه متجلی می شوند و به این ترتیب او از افق بورژوازی پا فراتر نمی گذارد. از آن جا که او با اندیشه های بورژوازی چنین عمل می کند که گویا آن ها برای ابد حقیقت خواهند داشت، لذا در جستجوی سنتز این اندیشه ها و در صدد توازن آن ها بر می آید و درک نمی کند که نوع و نحوه ای که آن ها در حال حاضر براساس آن توازن خود برقرار ساخته اند، تنها امکانی است که وجود دارد.

در واقع او کاری را انجام می دهد که تمام بورژواهای نازنین می کنند. همه آن ها می گویند که رقابت، انحصار و غیره در اصل- یعنی به عنوان اندیشه های انتزاعی- تنها بنیادهای حیات می باشند ولی در عمل معایب و نواقصی دارند، همه آن ها خواهان رقابتی هستند که عاری از نتایج شوم رقابت باشد، همه آن ها خواهان امری غیرممکن یعنی خواستار شرایط زندگی بورژوازی بدون عواقب الزامی این شرایط هستند و هیچ یک از آن ها درک نمی کند که شکل تولید بورژوازی، یک شکل تاریخی و موقی است، درست همانطور که شکل فنودالی بود. این اشتباه از آن جا ناشی می شود که از نظر آن ها، انسان بورژوا، یگانه بنیاد ممکنه تمام جامعه است، آن ها نمی توانند نظام اجتماعی دیگری را که در آن انسان، دیگر بورژوا نباشد، برای خود تصور کنند.

بنابراین، آقای پرودون ضرورتاً یک معتقد متعصب می‌شود. حرکت تاریخی ای که دنیای امروز را دگرگون می‌سازد، این مسئله را برای او مطرح می‌سازد که توازن صحیح، یعنی سنتز و اندیشه بورژوائی را کشف کند. به این ترتیب نوجوان مسخره، به نیروی تیزهوشی خود، اندیشه‌های نهانی پروردگاری یعنی وحدت دو اندیشه ایزووله را کشف می‌کند، دو اندیشه‌ای که فقط به این جهت ایزووله هستند که آقای پرودون آن‌ها را از زندگی عملی و از تولید کنونی- که ترکیبی از واقعیات بیانگر این اندیشه‌ها می‌باشد- جدا ساخته است. به جای حرکت بزرگ تاریخی حاصله از کشمکش میان نیروهای مولده ای که انسان‌ها تاکنون اکتساب کرده‌اند و مناسبات اجتماعی شان- که دیگر با این نیروهای مولده در انطباق نمی‌باشد- به جای جنگ‌های وحشت‌انگیزی که میان طبقات مختلف یک ملت و میان ملت‌های مختلف گسترش می‌یابند، به جای اقدام عملی و قهرآمیز توده‌ها- که می‌توانند تنها ارائه دهنده راه حل اصطکاک‌ها باشد- به جای این حرکت وسیع، مداوم و بغرنج، آقای پرودون حرکت تخیله مغز خود را انجام می‌دهد. بنابراین، دانشمندان- یعنی انسان‌هایی که می‌توانند اندیشه‌های نهانی خداوندگاری را اخذ کنند- این‌ها هستند که تاریخ سازند و خلق نالایق فقط باید از این وحی‌های منزل استفاده کند.

حالا شما می‌فهمید که به چه جهت آقای پرودون دشمن قسم خورده هر جنبشی سیاسی است. راه حل مشکلات کنونی از نظر او عبارت از یک اقدام عمومی و کلی نیست بلکه در حرکت دورانی دیالکتیکی درون مغز او نهفته است. از نظر او مقولات، نیروهای محركه هستند و احتیاجی به آن نیست که زندگی عملی را تغییر بدھیم تا مقولات را تغییر داده باشیم. کاملاً بر عکس: باید مقولات را تغییر داد و این، خود تغییر جامعه واقعی را به همراه خواهد آورد.

آقای پرودون که در آتش التهاب آشتبی دادن این تضادها می‌سوزد حتاً این سوال را از خود نمی‌کند که آیا نباید در واقع شالوده این تضادها را دگرگون ساخت؟ او در تمام موارد شبیه سیاستمدار متعصبی است که شاه و نماینده‌گان و مجلسین را اجزای

مکمل حیات اجتماعی می داند و آن ها را مقولاتی ابدی تلقی می کند. او فقط در جستجوی فرمول تازه ای ست تا میان این قدرت ها توازن برقرار نماید، قدرت هایی که توازن آن ها درست بر بنای حرکت کنونی استوار است که گاه یکی از این قدرت ها را پیروز کرده و گاه آن را به صورت پرده قدرت دیگر در می آورد. به همین صورت در قرن ۱۸ تعداد زیادی از مغزهای نیمه متفلکر، خود را با این موضوع مشغول کرده بودند تا فرمول صحیح را پیدا کنند که میان رسته های اجتماعی، اشراف، پادشاه، مجلسین و غیره... موازنیه ای بوجود آورند ولی یک باره همه آن ها- شاه، مجلس و اشراف- محو شدند. تعادل صحیح در این آنتاگونیسم، دگرگونی همه روابط اجتماعی ای بود که شالوده آن بنای فنودالی و آنتاگونیسم آن را تشکیل می دادند.

از آن جا که آقای پرودون ایده های ابدی و مقولات خرد خالص را در یک طرف و انسان ها و حیات عملی آن ها- که از نظر او در حکم استعمال این مقولات است- در طرف مقابل قرار می دهد، لذا شما در کتاب او از همان ابتدای کار با یک بوگانگی میان زندگی و ایده ها، میان روح و جسم مواجه می شوید، دوگانگی ای که در اشکال گوناگونی متجلی می شود. و اکنون شما ملاحظه می کنید که این آنتاگونیسم چیزی جز ناتوانی آقای پرودون در درک منشاء مادی و تاریخ دینوی مقولاتی که او مقدس می شمارد، نیست.

نامه ام آن قدر طولانی شده است که فرصت گفتگو در مورد پروسه مسخره ای که آقای پرودون در رابطه با کمونیزم مطرح ساخته است، وجود ندارد. مسلماً اذعان خواهید کرد که فردی که نظام اجتماعی کنونی را درک نکرده است، به طریق اولی قادر نخواهد بود که حرکت دگرگون سازنده آن و بیان علمی این جنبش انقلابی را درک کند.

تنها نکته ای که من با آقای پرودون در آن اتفاق نظر کامل دارم، عدم تعامل او نسبت به احساسات رمانتیک سوسیالیستی است. من بیش از او خودم را در اثر استهزا ای سوسیالیزم گوسفندوارانه، شاعرانه و خیال پردازانه، نامحبوب ساخته

بودم. اما وقتی آقای پرودون حساسیت خرده بورژوانه خود را- منظورم خواسته هایش در رابطه با زندگی خانوادگی، عشق به همسر و همه این موضوعات بی اهمیت است- در مقابل احساسات سوسیالیستی ای که مثلاً نزد فوریر، بسیار عمیق تر از سطحی گرانی های مغروبانه آقای پرودون نازنین ماست- قرار می دهد، آیا دچار توهمنات عجیبی نمی شود؟ البته او تهی بودن استدلال خود و عدم کفايت خویش در بیان این موضوعات را به قدری خوب احساس می کند که بی پروايانه به خشم و فریاد در می آید، دستخوش غصب می گردد، دهانش کف می کند، هتاكی می کند، دست به تهمت و افتراء می زند و به رذالت می گراید! شیون و زاری راه می اندازد! بر سر و سینه خود می کوبد و در برابر خدا و انسان ها به تمجید از خود می پردازد که با رذالت های سوسیالیستی سروکاری ندارد! او حساسیت های سوسیالیستی- و یا آن چه را که او حساسیت های سوسیالیستی تلقی می کند- مورد انتقاد قرار نمی دهد بلکه به مثابه پاپ و به عنوان یک مقام مقدس، گناهکاران بیچاره را از جامعه مذهبی طرد می کند و در مধ خرده بورژوازی و علاقه وهم آسود زیون و پدرسالارانه موطن دلپذیرش سرودهای داهیانه ای می خواند. و این به هیچ وجه تصادفی نیست. آقای پرودون سراپا فیلسوف و اقتصاددان خرده بورژوازیست. و خرده بورژوا بر اثر جبر موقعیت خود در یک جامعه پیشرفت، از یک طرف سوسیالیست و از طرف دیگر اقتصاددان می شود به این معنی که او، هم مفتون بورژوازی بزرگ می شود و هم با آلام و مصائب خلق همدردی می کند. او در آن واحد هم بورژوا و هم خلق است و در اعماق قلبش به خود می بالد که بی طرف است و ادعا می کند که تعادل صحیحی را یافته است که چیزی سوای حد متوسط، متعادل نیست. چنین خرده بورژوانی تضاد را به حد پرستش محترم می شمارد زیرا هسته اصلی سرشت او تضاد است و خود او چیزی جز تضاد اجتماعی در عمل نیست. او مجبور است آن چه را که خود او در پراتیک است به وسیله توری توجیه نماید و آقای پرودون استحقاق آن را دارد که مفسر علمی خرده بورژوازی فرانسه باشد و

اين استحقاق، واقعی است. زيرا که خرده بورژوازی يکی از اجزای متشکله تمام انقلابات اجتماعی در شرف تکوین خواهد بود.

مايل بودم که همراه با اين نامه، کتابی را که در باره اقتصاد سیاسی نوشته ام برایتان بفرستم ولی تاکنون برایم مقدرو نشده است که این اثر و انتقاد بر فلاسفه و سوسياليست های آلمانی را- که در بروکسل در باره آن با شما صحبت کردم- به چاپ برسانم. شما نمی توانید تصور کنید که انتشار چنین آثاری با چه دشواری ها و اشکالاتی در آلمان مواجه می باشد، از یک طرف به خاطر پلیس و از طرف دیگر به وسیله مؤسسات انتشاراتی ای که خودشان نمایندگان ذینفع کلیه جریانی هستند که مورد حمله من قرار می گیرند. و در رابطه با حزب خود ما، این [حزب] نه تنها دچار فقر است بلکه گروه نیرومندی نیز در داخل حزب کمونیست آلمان از من رنجیده اند زيرا من با خیال پردازی ها و خطابه های غرای آن ها مخالفت می ورم....

ارادتمند شما
کارل مارکس

بعد التحریر: سوال خواهید کرد که چرا به جای آلمانی روان، به فرانسه نارسای خود برای شما نامه نوشته ام؟ زيرا که من با یک نویسنده فرانسوی سروکار دارم. از شما بی اندازه سپاسگذارم خواهم شد اگر مدت زیادی مرا در انتظار پاسخ خودتان نگذارید تا بدانم که آیا در قالب این نگارش وحشت انگیز من به زبان فرانسه، مطالبم را درک کرده اید؟

نامه مارکس به شوایترز

آقای بسیار محترم

دیروز نامه‌ای از شما دریافت کردم که در آن از من خواسته بودید قضاوت مشروطی در باره پروپون بنمایم. کمیود وقت به من اجازه نمی دهد که آرزوی شما را ارضاء کنم، علاوه بر این هیچ‌کدام از آثار او اینجا در دسترس من نیست ولی برای این‌که حسن نیت خود را به شما نشان بدهم با عجله طرح مختصری را ترسیم می کنم. شما می توانید آن را تصحیح کنید، چیزی بر آن بیافرانید، کم کنید، مختصر و مفید هر تغییری را لازم می دانید در آن به عمل آورید.^{۲۲}

من اولین کوشش‌های پرودون را به خاطر ندارم. اولین اثر دبستانی او در باره «زبان جهانی» نشان می دهد که او تا چه حد بی پروايانه به موضوعات بغرنجی- که او کمترین اطلاعی از آن‌ها ندارد- پرداخته است.

اولین اثر او [مالکیت چیست؟]، بدون شک بهترین اثر اوست. این نوشته‌ای دوران ساز است و گرچه محتوی تازه‌ای ندارد ولی لااقل روش تازه و جسورانه ای برای بیان یک مطلب کنه است. طبیعی است که در آثار سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های فرانسه- که او با آن‌ها آشنائی دارد- «مالکیت» نه فقط به طرق گوناگونی مورد انتقاد قرار گفته بلکه به نحو خیال پردازانه‌ای «ملغی» شده است. برخورد پرودون با سنت سیمون و فوریر در این اثر، نظیر برخورد فویر باخ با هگل است. فویر باخ در مقایسه با هگل هیچ چیز نیست مع الوصف بعد از هگل او دوران

^{۲۲}- هیئت تحریریه روزنامه «سوسیال دمکرات» در اینجا چنین اضافه می کند: ما بهتر دانستیم که این نوشته را به همان صورت که بود، به چاپ برسانیم.

ساز بود زیرا روی نکات مشخصی که از نظر آگاهی مسیحیانی، ناگوار و از نظر پیشرفت انتقاد، مهم بودند انگشت گذاشت نکاتی که هگل در سایه روش عرفانی باقی گذاشته بود.

اگر اجازه داشته باشم باید بگویم که استحکام آن اثر پرودون به خاطر سبک اوست و من سبکش را خدمت عمدۀ او می‌دانم. می‌بینیم پرودون حتا در جانی که فقط مطالب کهنه را از نو نذکر کرده است، چنین می‌پندارد که مطالب تازه ای گفته است و هر چیز که در نظر خودش تازه بوده باید به عنوان موضوع تازه ای مطرح باشد. «مالکیت چیست؟» با لجاجت پرخاشگرانه ای روی «قدس ترین» موضوعات اقتصادی انگشت می‌گذارد، با تنافض چشم گیری درک عادی بورژوازی را به استهzaء می‌گیرد، با قضاوت کوبنده و طنز تلخ و از این گذشته گاه و بیگاه با ابراز خشم عمیق و آشکاری نسبت به وضع رسوای موجود، و هم چنین با وقار انقلابی، انسان را تکان می‌دهد و در تجلی اولیه خود هیجان بزرگی می‌افریند. همین کتاب به عنوان یک تاریخ اقتصاد سیاسی می‌توانست از جنبه عملی به هیچ وجه جالب نباشد. البته این گونه آثار جنجالی در علوم نیز همان نقشی را بازی می‌کنند که در ادبیات داستان سرایانه. از این قبیل است اثر مالتوس در باره «جمعیت». این اثر در اولین چاپ خود چیزی جز یک «جزوه جنجالی» نبود و علاوه بر این از اول تا به آخر یک سرقت معنوی است. معهداً [دیدیم] که این چرندنامه چه شوروهیجانی در انسان ها بوجود آورد! اگر نوشهٔ پرودون در اختیار من قرار داشت می‌توانستم به آسانی با ذکر چند نمونه اسلوب اولیه او را نشان بدhem. در مواردی که از نظر خود او مهم ترین مطلب هستند، از روش کانت در مورد تضاد، تقلید می‌کند زیرا کانت تنها فیلسوف آلمانی ای بوده که او در آن ایام از طریق آثار ترجمه شده اش می‌شناخت. پرودون چنین وانمود می‌کند که نظر از او- همانند کانت. راه حل تضاد به عنوان موضوعی مطرح است که «در ماورای خرد انسانی قرار دارد یعنی چیزی که عقل خود او به آن قد نمی‌دهد.»

ولی علیرغم همه بلند پروازی های ظاهریش در «مالکیت چیست؟»، با این تضاد مواجه می شویم که پرودون از یک سو جامعه را از موضع و از دیدگاه یک دهقان اقطاعی فرانسوی (و بعداً یک خرد بورژوا) مورد انتقاد قرار می دهد و از طرف دیگری معیاری را که از سو سیالیست ها اخذ کرده است به کار می برد.

نارسائی کتاب از عنوان آن پیداست. مسئله بطوری غلط مطرح شده است که نمی تواند پاسخ صحیحی داشته باشد. «مناسبات مالکیت» باستانی در مناسبات مالکیت فتووالی تحلیل رفته و مناسبات مالکیت فتووالی در مناسبات مالکیت بورژوانی حل شدند. این نقديست نه خود تاریخ در مورد مناسبات مالکیت گذشت، به عمل آورده است. در واقع آن چه پرودون با آن سروکار دارد مالکیت بورژوانی مدرن عصر حاضر است. در پاسخ این سوال که این مالکیت بورژوانی چیست، فقط می توان به وسیله تجزیه و تحلیلی انتقادی از «اقتصاد سیاسی» به آن جواب داد، تجزیه و تحلیلی که تمام آن مناسبات مالکیت را نه در بیان حقوقی شان به عنوان مناسبات داوطلبانه بلکه در شکل واقعی شان یعنی به عنوان مناسبات تولیدی، در بر می گیرد. ولی از آن جا که پرودون تمام این مناسبات اقتصادی را از دیدگاه عام حقوقی مردود می شمارد لذا نمی تواند از حد پاسخی که بریسوت قبل از ۱۷۸۹ - با همین جملات در نوشته مشابه اش بنام «مالکیت سرقت است» به این موضوع داده است، پافراتر بگذارد.

در بهترین حالت نتیجه فقط این می شود که تجسم حقوقی بورژوانی از «سرقت» را شامل کسب ثروت «شرافتمندانه» بورژواها کرده باشیم. از طرف دیگر از آن جا که «سرقت» به عنوان تخطی قهرآمیز نسبت به مالکیت، منوط به مالکیت می شود، لذا پرودون به همه نوع آشفته گوئی در باره مالکیت واقعی بورژوانی - که برای خود او نیز ناروشن است. دچار می شود.

در ایام اقامتم در پاریس - در ۱۸۴۴ - با پرودون روابط خصوصی برقرار کردم. من این مطلب را در اینجا ذکر می کنم زیرا تا حدودی خود را در «سفسطه بازی» او

مقصر می‌دانم. همان طور که انگلیسی‌ها تقلب در یک جنس تجاری را چنین می‌نامند. ضمن مباحثات طولانی ای که اکثراً تمام شب به طول می‌انجامید، او را به هگلیسم- که به علت عدم آنانی اش به زبان آلمانی نتوانسته بود درست و حسابی مطالعه کند- آلوده کردم. و این چیزی بود که ضرر‌های بزرگی به او رساند. بعد از تبعید از پاریس، آن چه را من شروع کرده بودم آقای کارل گریون ادامه داد. او به عنوان استاد فلسفه آلمانی این مزیت را بر من داشت که خودش نیز از آن چیزی سر در نمی‌آورد.

مدت کوتاهی بعد از انتشار دومین اثر مهمش یعنی «فلسفه فقر و غیره...» خود پرودون طی نامه پسیار مشروحی که برای من نوشته این نکته را با من در میان گذاشت و ضمن مطالب دیگر نوشت که: من انتظار انتقاد شدیدی را از جانب شما دارم» و به زودی کتاب من به نام «فقر فلسفه و غیره...» به انتظار او پایان داد و دوستی ما برای همیشه به پایان رسید.

از مطالبی که در این جا گفته شد ملاحظه می‌کنید که در واقع اثر پرودون «فلسفه فقر یا سیستم تضاد اقتصادی» به سوال «مالکیت چیست؟» پاسخ می‌دهد. او عملأ بعد از انتشار این کتاب، مطالعات اقتصادی خود را شروع کرد و پی بردا که نه با ناسزاکوئی بلکه فقط به وسیله تجزیه و تحلیل «اقتصاد سیاسی» مدرن است که می‌توان سوالی که از جانب خود او مطرح شده بود، پاسخ داد. در ضمن او کوشیده است که سیستم مقولات اقتصادی را به طور دیالکتیکی ترسیم کند و «تضاد» هگل را به مثابه وسیله تکامل، جایگزین «تناقضات» لاینحل کانت می‌سازد.

برای قضاوت در باره اثر قطور دو جلدی او باید توجه شما را به اثر متقابل خودم جلب کنم. در آن نوشته نشان دادم که او تا چه حد از رموز دیالکتیک علمی بی اطلاع است و در عین حال چگونه گرفتار توهمنات فلسفه/اسپکولاژیو می‌باشد، به این ترتیب که به جای آن که مقولات اقتصادی را به عنوان بیان‌های تئوریک تاریخی و به مثابه مرحله تکاملی مشخصی از مناسبات تولیدی ای که متناسب با تولید مادی می‌باشند،

درک کند، آن ها را به عنوان ایده های ابدی ای که از ازل وجود داشته اند به هم می باشد و می بینیم که چگونه بار دیگر از این بیراهه به موضع اقتصاد بورژوازی می رسد.^{۲۴}

علاوه بر این نشان دادم که آشنائی او با «اقتصاد سیاسی»- یعنی موضوعی که بر آن نقد نوشته است، تا چه حد ناقص بوده و در سطح دبستانی است [و نشان دادم که] چگونه او همگام خیال پردازان به تعقیب به اصطلاح «علم» پرداخته است و به جای آن که از طریق شناخت های انتقادی از حرکت تاریخی- حرکتی که خود شرایط مادی رهایی را بوجود می آورد- علم را بیافریند، عمدتاً می کوشد که فرمولی برای «حل مسأله اجتماعی» سرهم بندی کند. مخصوصاً نشان داده می شود که چگونه پرودون در مورد شالوده کل موضوع- یعنی ارزش مبادله- در ابهام بوده، دچار اشتباہ و نیم بند باقی مانده و حتا تعبیر خیال پردازنه تصوری ارزش ریکاردو را شالوده یک علم جدید تلقی می کند. من در باره موضوع کلی او به طور خلاصه چنین قضاوت می کنم:

«هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد است. این تنها نکته ای است که در آن آقای پرودون خودش را فریب نداده است. به عقیده او اقتصادیون جنبه خوب قضیه را تشریح کرده اند و سوسیالیست ها به جنبه بد آن ایراد گرفته اند. او از اقتصادیون، ضرورت مناسبات ابدی را به عاریت گرفته است و از سوسیالیست ها این توهם را فرض گرفته است که در فقر فقط فقر را ببیند (به جای آن

^{۲۴}- «وقتی اقتصادیون می گویند که مناسبات کنونی- یعنی مناسبات تولید بورژوازی- طبیعی می باشند، می خواهند به ما بفهمانند که این ها مناسباتی هستند که ایجاد سرمایه و توسعه نیروهای مولده در آن ها بر حسب قوانین طبیعی صورت می گیرد. به این ترتیب، خود این مناسبات، قوانین طبیعی مستقل از تأثیر زمان قلمداد می شوند و قوانین ابدی ای می شوند که همواره بر جامعه حکومت می کنند و به این ترتیب [می خواهند بگویند که] تاریخی وجود داشته است ولی حالا دیگر تاریخی وجود ندارد.» (نقل از صفحه ۱۱۳ کتاب خودم)

که در فقر، جنبه انقلابی و در هم کوبنده‌ای- که جامعه کهنه را سرنگون می‌سازد- ببیند) اجمله داخل پرانتز را مارکس بر این مقاله افزوده است. توضیح از هئیت تحریر «سوسیالیست دمکرات» است]. او با هر دو مطلب موافق است و در این رابطه سعی می‌کند که به او توریته علم تکیه کند. از نظر او علم، محدود به حجم کوچک یک فرمول علمی می‌شود. او مردیست که به دنبال فرمول‌ها می‌گردد و به همین مناسب است که آقای پرودون بر خود غرہ می‌شود که هم بر اقتصاد سیاسی و هم بر کمونیزم نقدي ایراد کرده است، در حالی که او به مراتب پایین تر از آن‌ها- اقتصادیون و کمونیست‌ها- قرار دارد. پائین تر از اقتصادیون، زیرا معتقد است که به عنوان یک فیلسوف فرمول معجزه آسانی در اختیار دارد که به وسیله آن می‌تواند در جزئیات صرفاً اقتصادی، اظهار نظر نماید. و پائین تر از سوسیالیست‌ها قرار دارد، زیرا نه به اندازه کافی شهامت و نه به اندازه کافی احاطه بر موضوع دارد که ولو فقط اسپکولاٽیو، افقی بالاتر از بورژواها برای خود بیافریند... او می‌خواهد به عنوان مرد علم، بالاتر از بورژواها و پرولتاریا پرواز کند. او فقط خرد بورژوازی است که مرتبًا میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم پرتاب می‌شود».

ولو آن که قضاوت فوق خشن به نظر می‌رسد ولی من امروز هم روی هر کلمه آن تأکید می‌کنم. در ضمن باید در نظر داشت زمانی که من کتاب پرودون را به عنوان جزو سرمشق سوسیالیزم خرد بورژوازی اعلام کردم و این موضوع را از نظر تئوریک ثابت نمودم، هنوز، هم اقتصادیون سیاسی و هم سوسیالیست‌ها، پرودون را یک انقلابی دو آتشه بزرگ قلمداد می‌کردند و به این جهت نیز من با جار و جنجالی که بعدها در باره «خیانت» او به انقلاب به راه افتاد، کاری نداشتم. اگر او نتوانست انتظارات بی موردی را که از او می‌رفت، برآورد، تقدیری نداشت زیرا دیگران نیز مثل خودش، ابتدا شناخت غلطی از او داشتند.

بر خلاف کتاب «مالکیت چیست؟»، در «فلسفه فقر» همه نواقص شیوه بیان پرودون به طرز بسیار نامطلوبی به چشم می خورند. سبک او به قول فرانسوی ها اکثراً «آمپوله» [گزار گویانه] است. آن جا که فرات فرانسوی او ته می کشد، مطالب ثقیل و نامفهوم اسپکولاژیوی به عنوان فلسفه آلمانی ظاهر می شوند. سروصدای کاسب کارانه، دادو فریاد خودستایانه، لحن خودپسندانه و مخصوصاً جفنگیاتی در باره «علم» که طرارانه بیان شده اند دائماً پرده گوش شنونده را آزار می دهند. به جای گرمی واقعی ای که در سراسر کتاب اول او وجود داشت، این جا در موارد مشخصی به طور سیستماتیک یک حرارت سوزان موقفی را سخنورانه ارائه می دهد. از این گذشته او می خواهد با فضیلت ناشیانه و مبتذل مرد خود آموخته ای که غرور ابتدائی وی در مورد اصالت فکریش در هم شکسته شده است، اکنون به عنوان دانشمند تازه به دوران رسیده به کمک چیزی که نیست و ندارد، خود را شهره آفاق سازد. علاوه بر این، او نظریات خرد بورژوائی مردی نظیر کابت را- که به خطاط روش عملیش نسبت به پرولتاریای فرانسه قابل احترام می باشد- به نحوی ناشایسته و بیرحمانه مورد حمله قرار می دهد، حمله ای که نه تنها عمق و صلابت ندارد بلکه اصلاً صحیح هم نیست. و بر عکس از طرف دیگر مثلاً به مداهنه مردی مثل دونوییه (که ضمناً «مشاور عالی دولتی» است)، می پردازد، در صورتی که تمام اهمیت دونوییه فقط عبارت از این متأنث مسخره است که در سه جلد قطور خسته کننده و تحمل ناپذیر، صلابتی را وعظ می کند که هلوتیوس چنین توصیف کرده است (خواستار آنند که بدخت ها عاری از عیب و نقص باشند).

انقلاب فوریه برای پرودون خیلی بی موقع بود، زیرا که او تازه چند هفته قبل از آن [به خیال خودش] به نحو انکار ناپذیری ثابت کرده بود که «دوره انقلاب» برای همیشه سپری شده است. حضور او در مجلس ملی [فرانسه]- با وجود اطلاعات ناچیزی که در مورد مناسبات موجود ارائه داد- در خورستایش و تمجید است. [در شرایط] بعد از قیام ژوئن، این اقدامی بسیار متهورانه بود و در ضمن این نتیجه

مناسب را داشت که آقای تیرس طی نطق جوابیه اش به پرودون- که به صورت جزوی مخصوص منتشر شد- به تمام اروپا نشان داد که این ستون های فکری بورژوازی فرانسه بر بنیاد چه محاورات بچگانه ای استوار بودند. عمدتاً پرودون در مقابله با آقای تیرس به صورت یک هیولای غول آسا در آمد.

کشف پرودون در مورد «اعتبار بدون ربح» و «بانک خلق» مربوطه، آخرین «اقدامات» اقتصادی او بودند. من در نوشته ام به نام «در باره نقد اقتصاد سیاسی»، جلد اول، چاپ ۱۱۵۹ برلین، (صفحه ۵۹ تا ۶۴) به اثبات رساندم که شالوده تنوریک نظریات او از شناخت غلطش از ابتدائی ترین اجزای «اقتصاد سیاسی» بورژوازی یعنی مناسبات کالاهای با پول- منشاء می گیرد، در حالی که پراتیک روبنائی او را تجدید تولید نقشه های خیلی قدیمی تر و به مراتب بهتر تنظیم شده ای، تشکیل می دهد. این که سیستم اعتباراتی- کاملاً همانند آن چه مثلاً در اوایل سده ۱۸ و بعد دوباره در سده ۱۹، در انگلستان موجب آن شد که ثروت یک طبقه به طبقه دیگر منتقل گردد، می تواند تحت شرایط اقتصادی و سیاسی مشخصی در خدمت تسریع رهائی طبقه کارگر قرار گیرد. مسئله ای است که به هیچ وجه تردیی در آن وجود ندارد و امری است کاملاً بدیهی. اما سرمایه ربح دهنده را شکل اصلی سرمایه تلقی تغییر شکل اجتماعی قرار دادن، یک فانتزی کاملاً تنگ نظرانه است و به این جهت عملای می بینیم که فانتزی ها قبلاً به وسیله بلندگویان اقتصادی حرده بورژوازی قرن هفدهم انگلستان، به مراتب بهتر ارائه شده اند. مجادله پرودون با باستیات (۱۸۵۰) در باره سرمایه ربح دهنده در سطحی پایین تر از «فلسفه فقر»، قرار دارد و پرودون کار را به جانی کشانده که حتاً مغلوب باستیات شده و آن جا که مقهور رقیب می شود به یک تأثر مسخره پرهیاوه می پردازد.

چند سال؛ پیش پرودون مقاله‌ای در باره «مالیات‌ها» نوشت. که فکر می‌کنم حکومت لوزان جایزه‌ای برای آن تعیین کرده بود. در این جا آخرین نشانه بلوغ، از میان رفته و جز یک خرده بورژوازی تمام عیار، چیزی باقی نمانده است.

در رابطه با نوشته‌های سیاسی و فلسفی پرودون [باید بگویم] که در تمام آن‌ها، همان خصلت متضاد و دوپهلوئی که در آثار اقتصادی او وجود دارد، به چشم می‌خورد و می‌تواند فقط در سطح محلی فرانسه واجد ارزش باشد. مع الوصف حملات او بر ضد دین، کلیسا و غیره خدمت بزرگی محسوب می‌شوند، آن هم در ایامی که سوسیالیست‌های فرانسوی مناسب می‌دیدند که برتری خودشان بر مکتب ولتریزم [ظرفداران ولتر] قرن ۱۸ و خداناشناسی آلمانی قرن ۱۹ را با ظاهر به دین داری، نشان بدھند. اگر پترکبیر بربریت روسیه را با توصل به بربریت سرکوب کرد، پرودون نیز بهترین کوشش خود را به عمل آورد تا لفظ بازی فرانسوی را به وسیله جمله پردازی به زانو در آورد.

اثر او به نام «کودتا» نه تنها کتاب بدی بود بلکه فرومایگی‌های را که به هر حال مناسب موضع خرده بورژوانی بود- نیز در برداشت. او در این کتاب با لونی ناپارت لاس می‌زند و کوشش می‌کند که او را به خورد کارگران فرانسوی بدهد. به همین منوال است آخرین اثر او بر ضد اهلستان که در آن ناهنجاری ترین لاطنانلات را در تحسین تزار نوشته است.

پرودون را اکثراً با روسو مقایسه کرده‌اند. چیزی نمی‌تواند ناصحیح تر از این باشد. او به نیکلاس لینگه- که کتاب «تئوری قوانین افراد غیرنظمی» او اثر نوعی آمیزی است- بیشتر شباهت دارد.

پرودون به طور طبیعی به دیالکتیک تمایل داشت ولی از آن جا که هرگز دیالکتیک علمی واقعی را درک نکرده بود، کارش به سفسطه کشید. در واقع این موضع مربوط به موضع خرده بورژوانه او بود. خرده بورژوا- مثل راومر تاریخ نویس- ترکیبی است از «یک طرف... و از طرف دیگر...» [منظور موضع متزلزل خرده بورژوازی

است] و در مورد منافع اقتصادی خود نیز همین طور است و به همین جهت بینش های سیاسی، دینی، علمی و هنری او نیز به همین گونه است. و همین طور در امور اخلاقی و به همین نحو در مورد تمام موضوعات. خرده بورژوا تضاد چاندار است. حالا اگر او مثل پرودون یک مرد دانا باشد، به زودی فرا می گیرد که با تضادهای خودش بازی کند و آن ها را به اقتضای وضع به صورت «جمع اضداد» جالب توجه و پرچار و چنگالی- که گاه رسوانی آور و گاه مشکشانه است- در آورد. شالارستان بازی علمی و نان به نرخ روز خوردن سیاسی از این موضع، جدایذیر نمی باشد. تنها یک انگیزه محرکه برایش باقی می ماند و آن هم خوبخواهی فردی اوست که همانند تمام خودخواهان فقط مسأله موقفيت لحظه ای و جلب توجه کردن در وضع موجود برایش مطرح می باشد. به این صورت متأثر متداول ساده ای هم که مثلاً روسورا همواره حتا از هر نوع مصالحه ظاهری با قهر مسلط، بر حذر می دارد، در مورد او الزاماً از میان می رود.

شاید دنیای آینده ویژگی مرحله کنونی فرانسه را در آن ببیند که لوئی بنایارت، ناپلئون این مرحله بوده و پرودون، روسو و ولتر آن. و اکنون خود شما باید مسئولیت آن را به گرده بگیرید که مدت کوتاهی بعد از مرگ این مرد، نقش خطبه خوانی برمزارش را به من محول کرده اید.

اراداتمند شما

کارل مارکس

فهرست اسامی

الف

آتكینسون، William,Atkinson : اقتصاددان انگلیسی، مولف آثار اقتصادی متعددی که بین سال های ۱۸۰۳ تا ۱۸۵۸ منتشر شدند. مخالف سرسخت اقتصاد سیاسی کلاسیک و تجارت آزاد و طرفدار کمرکات استحفاظی بود.

ادموندس، Thomas,Edmonds (۱۸۰۳ - ۱۸۸۹) : اقتصاددان انگلیسی، سوسیالیست خیال پرداز که از تئوری ریکاردو نتیجه گیری های سوسیالیستی می کرد.

آرکرایت، Richard,Arkwright (۱۷۳۲ - ۱۷۹۲) : کارفرمای انگلیسی در دوران انقلاب صنعتی، طراح و سازنده ماشین های ریسندرگی متعدد.

استوارت، Sir James, Steuart (نام مستعار: دنهام) ۱۷۱۲ تا ۱۷۸۰ : اقتصاددان انگلیسی، یکی از آخرین نمایندها مکتب مرکانتیلیسم بود که این مکتب را از نظر تئوریک تدوین نمود. مخالف تئوری کمیت پول بود.

اسمیت، Adam,Smith (۱۷۶۳ - ۱۷۹۰) : مهم ترین اقتصاددان انگلیسی قبل از ریکاردو. تجربیات تئوری مانوفکتور سرمایه داری و سیستم کارخانه ای را که تازه شروع شده بود، عمومیت داد و به اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی شکل تکامل یافته ای بخشید.

اشتروش، Heinrich,Von Storch (آندری کارلوویچ) ۱۷۶۶ تا ۱۸۳۵ : اقتصاددان روسی- آلمانی، طرفدار آدام اسمیت، استاد علوم آمار و اقتصاد سیاسی در دانشگاه پترزبورگ.

آنکوف، Paul-Wassiljewitch, Annenkow (۱۸۱۲ - ۱۸۸۷)؛ ناشر، منتقد و مالک روسی که ضمن مسافرت های فراوان خود با مارکس آشنا شده بود. اوون، Robert, Owen (۱۷۷۱ - ۱۸۵۸)؛ سوسياليست خیال پرداز انگلیسی. ایزن بارت، J.A.Eisen Bart (۱۶۶۱ - ۱۷۲۷)؛ پژوهش آلمانی که قانتری می کرد و در کوچه و خیابان شهر و روستا جار می کشید و مشهور به آن بود که شیوه درمانیش دردآورتر و خطرناک تر از خود بیماری بود.

ب

بابیج، Charles,Babbage (۱۷۹۲ - ۱۸۷۱)؛ ریاضی دان، مکانیک و اقتصاددان انگلیسی، مؤسس جامعه آمار لندن. باستیات، Frederic,Bastiat (۱۸۰۱ - ۱۸۵۰)؛ اقتصاددان فرانسوی طرفدار هماهنگی منافع طبقاتی در جامعه سرمایه داری بود. برای، John-Francis,Bray (۱۸۰۹ - ۱۸۹۵)؛ سوسياليست خیال پرداز آمریکانی- انگلیسی، حروف چین، نویسنده اقتصادی، طرفدار اوون، تئوری «پول کار» را تدوین کرد. برایت، John,Bright (۱۸۱۱ - ۱۸۸۹)؛ کارخانه دار انگلیسی نماینده بر جسته طرفداران تجارت آزاد، یکی از بنیان گذاران جامعه ضد قانون غلات، از اوایل سال های ۶۰ قرن نوزدهم رهبر جناح چپ حزب لیبرال بود و چندین بار در کابینه های لیبرال انگلستان عضویت داشت.

برنشتاين، Eduard,Bernstein (۱۹۳۲ - ۱۸۵۰)؛ نویسنده و ناشر آلمانی، از ۱۸۷۲ عضو حزب سوسيال دمکرات آلمان بود. در ۱۸۸۰ با مارکس و انگلس آشنا شد و از آن به بعد مخصوصاً با انگلس مرتبأ مکاتبه داشت. از ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۱ عضو هیئت تحریریه نشریه «سوسيال دمکرات» بود و از ۱۸۹۶ رسماً رویزیونیست

شد. او یکی از رهبران جناح اپورتونیست حزب سوسیال دمکرات آلمان و انترناسیونال دوم بود.

بلانگی، J.A.Blangui (۱۷۹۸ - ۱۸۵۴): اقتصاددانان فرانسوی، برادر لوئی آکوست بلانگی انقلابی معروف فرانسه بود.

بواگلیر، P.Boisguillebert (۱۶۴۶ - ۱۷۱۴): اقتصاددان فرانسوی دوران استبداد فنودالی بود که برخی عناصر اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی را در چارچوب بینش کلی فنودالی گنجاند و طرفدار از بین بردن بدختی توده ها بود.

بودو، Nicolas,Baudeau (۱۷۹۲ - ۱۷۲۰): اقتصاددان، فیزیوکرات فرانسوی.

پ

پتراول، یا پترکبیر (۱۶۷۲ - ۱۷۲۵): از ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ تزار روسیه بود.

پتی، Sir William Petty (۱۶۸۷ - ۱۶۸۲): اقتصاددان و آمارشناس انگلیسی، نماینده «تئوری کار» کلاسیک بورژوازی بود.

پرودون، Pierre-Joseph,Proudhon (۱۸۰۹ - ۱۸۶۵): ناشر، جامعه شناس، اقتصاددان فرانسوی، ایده ثولوگ خردخواه بورژوازی، یکی از بنیان گذاران تئوریک آثارشیسم، نویسنده کتاب «فلسفه فقر».

پرومتوس: طبق اساطیر قدیم یونانی آتش زا از زنوس ربود و برای انسان ها به ارمغان برد و به این جهت به وسیله ای زنوس مجازات شد و به صخره بزرگی زنجیر گردید.

ت

تومسون، Willam, Thompson (تقریباً ۱۷۸۵ تا ۱۸۳۳): اقتصاددان ایرلندی، طرفدار اوون بود و از تنوری های ریکاردو نتیجه گیری های سوسياليستی می کرد.

توك، Thomas, Tooke (۱۷۷۴ - ۱۸۵۸): اقتصاددان انگلیسی، از طرفداران سرسخت تجارت آزاد بود و تنوری پول ریکاردو را مورد انتقاد قرار داد. تیرس، Louis-Adolphe Thiers (۱۷۹۷ - ۱۸۷۷): سیاستمدار اورلئانیست فرانسوی، در ۱۸۳۶ و ۱۸۴۰ نخست وزیر و بعد از سقوط ناپلئون سوم اولین رئیس جمهور (جمهوری سوم) فرانسه شد و از ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۱ در این مقام بود. این تیرس همان جlad معروف کمون پاریس است.

د

دره، Louis-Francois, Daire (۱۷۹۸ - ۱۸۴۷): نویسنده فرانسوی، اقتصاددان و مؤلف آثاری راجع به اقتصاد سیاسی. دروز، Francois, Droz (۱۷۷۳ - ۱۸۵۰) فیلسوف اخلاقی فرانسوی، تاریخ نویس و اقتصاددان، ابتدا طرفدار مکتب اصالت غریزه بود و سپس از مدافعين آئین کاتولیک گردید.

ر

رسی، P.L. Rossi (۱۷۸۷ - ۱۸۴۸): اقتصاددان و ولگر ایتالیائی، حقوق دان و سیاستمدار.

روامر، Friedrich,Raumer (۱۷۸۱ - ۱۸۷۳)؛ تاریخ نویس ارجاعی، استاد دانشگاه برسلو و برلن. در سال ۱۸۴۸ نماینده مجلس ملی فرانکفورت بود.

رودپرتوس، Johann-Karl Rodbertus (۱۸۰۵ - ۱۸۷۵)؛ مالک پروسی، اقتصاددان و ایده نولوگ یونکرهای بورژوا شده آلمان، تنوریسین «سوسیالیزم دولتی» یونکری پروس.

روسو، Jean-Jacques,Rousseau (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸) یکی از مهم ترین تنوریسین های دولتی فرانسه، نماینده برجسته خرد بورژوازی انقلاب فرانسه. **ریکاردو، David,Ricardo** (۱۸۲۳ - ۱۷۷۲)؛ اقتصاددان انگلیسی. آثار او نقطه اوج اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوانی بود.

ف

فرگوسن، Adam,Ferguson (۱۷۶۳ - ۱۸۱۶)؛ تاریخ نویس اسکاتلندی، فیلسوف اخلاقی، جامعه شناس، طرفدار هیوم معلم آدام اسمیت بود.

فوریر، Francois,Fourier (۱۷۷۲ - ۱۸۳۷)؛ سوسیالیست خیال پرداز فرانسوی.

فوشه، Leon,Faucher (۱۸۰۳ - ۱۸۵۴)؛ نویسنده بورژوازی فرانسوی، سیاستمدار لیبرال میانه رو، دشمن سرسخت کارگری.

ک

کاتوتسکی، Karl,Kautsky (۱۸۵۴ - ۱۹۳۸)؛ نویسنده آلمانی، در اوآخر سال های هفتاد از سوسیالیزم و ولگر به مارکسیسم گرایید، از ۱۸۸۳ تا ۱۹۱۷ سردبیر «عصر جدید» ارگان تنوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان بود، در سال های ۹۰ قرن نوزدهم تنوریسین عمدۀ سوسیال دموکرات آلمان و انتربن‌اسیونال دوم بود،

نشر کارگری سوسياليستي

ابتدا سهم به سزانی در اشاعه مارکسیسم داشت ولی بعداً مخصوصاً از ۱۹۱۰ به بعد به انحراف گرایید و در جنگ بین الملل اول موضع شدیداً ضدمارکسیستی اتخاذ کرد و به دشمنی با جنبش انقلابی کارگری پرداخت.

کابه، Cabet (۱۷۸۸ - ۱۸۵۶): نویسنده و حقوق دان فرانسوی کمونیست خیال پرداز.

کنه، F.Ouesnay (۱۶۹۴ - ۱۷۷۴): پژوهش فرانسوی، اقتصاددان، بنیان گذار مکتب فیزیوکراسی، کل پروسه تجدید تولید اجتماعی را بررسی کرد و نتیجه تحقیقات خود را در «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود.

کوپر، Thomas,Cooper (۱۷۵۹ - ۱۸۴۰): دانشمند و سیاستمدار آمریکانی، نماینده بر جسته اقتصاد سیاسی بورژوازی در آمریکا طرفدار تجارت آزاد.

کولبر، Jean-Baptiste,Colbert (۱۶۱۹ - ۱۶۸۳): سیاستمدار فرانسوی، طرفدار سرسخت مرکانتیلیسم، بنیان گذار آکادمی علوم در سال ۱۶۶۶.

کونستانسیو، F.S.Constancio (۱۷۷۲ - ۱۸۴۶): پژوهش پرترالی، دیپلمات و نویسنده، کتاب های تاریخی فراوانی نوشته و آثار اقتصاددانان انگلیسی را به فرانسه ترجمه کرد.

س

سادلر، Michael,Sadler (۱۷۸۰ - ۱۸۳۵): سیاستمدار توری انگلیسی، ناشر و طرفدار رفورم اجتماعی، مخالف تجارت آزاد و مالتوزیانیسم.

سان سیمون، C.H.Saint-Simon (۱۷۶۰ - ۱۸۲۰): مهم ترین سوسياليست خیال پرداز فرانسوی.

ساند، George,Sand (اسم مستعار شاهزاده خاتم دوپن) (۱۸۰۴ - ۱۸۷۶): نویسنده فرانسوی، نویسنده چندین رمان درباره موضوعات اجتماعی بود و اندیشه رهانی زنان را اشاعه داد.

سی، Say (J.Baptiste Say ۱۷۶۷ - ۱۸۲۳): اقتصاددان و ولگر فرانسوی، شاگرد آدام اسمیت.

سنیور، N.W.Senior (N.W.Senior ۱۷۹۰ - ۱۸۶۴): اقتصاددان و ولگر انگلیسی، مدافع سرمایه داری.

سیسموندی، J.C.Sismondi (J.C.Sismondi ۱۷۷۳ - ۱۸۴۲): اقتصاددان و تاریخ نویس سویسی که در اواخر دوران اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی ظاهر شد و سرمایه داری را مورد انتقاد قرار داد و تولید کوچک را ایده آل می دانست.

ش

شربولیه، A.E.Cherbulier (A.E.Cherbulier ۱۷۹۷ - ۱۸۶۹): اقتصاددان سویسی، طرفدار سیسموندی بود و تئوری های او را با مکتب ریکاردو در هم آمیخت.

شوایتزر، J.B.Von Schweitzer (J.B.Von Schweitzer ۱۸۳۴ - ۱۸۷۵): وکیل دادگستری، روزنامه نگار و نویسنده آلمانی، یکی از صاحبان و نویسندهای روزنامه «سوسیال دمکرات»، از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۱ رئیس اتحادیه عمومی کارگران آلمان، طرفدار سیاست بیسمارک و وحدت کشورهای آلمانی تحت سرکردگی پروس بود.

گ

گرای، John,Gray (John,Gray ۱۷۹۸ - ۱۸۵۰): اقتصاددان، سوسیالیست خیال پرداز انگلیسی شاگرد روبرت اوون بود.

گریون، Karl,Gruen (اسم مستعار ارنست فون هایدن بود) (Karl,Gruen ۱۸۱۷ - ۱۸۸۷): نویسنده خرد بورژوازی آلمانی، او سط سال های چهل قرن نوزدهم یکی از نمایندگان بر جسته سوسیالیزم به اصطلاح «حقیقی» بود، در انقلاب ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹

آمان به عنوان يك دموکرات خرده پورژوا فعالیت مى کرد و نماینده جناح چپ مجلس ملی پروس بود.

ل

لازننى، Lagentie نويسنده فرانسوی، آثار برخی از اقتصاددانان انگلیسی را به فرانسه ترجمه کرد از آن جمله آثار لاودردال.

لاو، Law of Lauriston (John of Lauriston, ۱۶۷۱ - ۱۷۲۹)؛ اقتصاددان فرانسوی، به علت اسپکولاسیون در انتشار اسکناس و ورشکستگی حاصله از آن که به اقتصاد فرانسه زیان های فراوانی وارد آورد، معروف شد.

لاودردال، James,Lauderdale (James, Lauderdale, ۱۷۰۹ - ۱۸۳۹)؛ سیاستمدار ارجاعی و اقتصاددان و ولگر انگلیسی، مخالف و رقیب آدام اسمیت.

لمونتی، Pierre.E.Lemontey (Pierre.E. Lemontey, ۱۷۶۲ - ۱۸۲۶)؛ اقتصاددان و تاریخ نویس فرانسوی، در سال های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ عضو مجلس مؤسسان فرانسه بود و پس از قبضه کردن قدرت حکومتی بدست ژاکوبین ها، از فرانسه گریخت.

لينگه، Simon-Nicolas,Linguet (Simon-Nicolas Linguet, ۱۷۳۶ - ۱۷۹۴)؛ وکیل دادگستری، تاریخ نویس، اقتصاددان و نویسنده فرانسوی، مخالف فیزیوکرات ها بود و تجزیه و تحلیل انتقادی ای از آزادی های بورژوازی و مناسبات مالکیت سرمایه داری به عمل آورد.

م

مرا، Jose,Mesa (Jose Mesa, ۱۸۴۰ - ۱۹۰۴)؛ سوسياليست اسپانیائی، کارگر چاپخانه، یکی از مؤسسين شعبه انترناسیونال در اسپانیا بود فعالانه علیه آنارشیسم مبارزه کرد و یکی از اولین مبلغین مارکسیسم در اسپانیا بود و در ۱۸۷۹ یکی از بنیان گذاران

حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا بود. تعدادی از آثار مارکس و انگلس را به زبان اسپانیائی ترجمه کرد.

مالتوس، Thomas-Robert,Malthus (۱۷۶۶ - ۱۸۳۴): کشیش و اقتصاددان انگلیسی ایدو نولوگ مالکین بزرگ آریستوکراتی که بورژوا شده بودند، مدافع سرمایه داری، تئوری ارتجاعی از دیاد جمعیت را مطرح ساخت، این تئوری فقر زحمتکشان را در سیستم سرمایه داری توجیه می کرد.

منگر، Anton,Menger (۱۸۴۱ - ۱۹۰۶): حقوق دان اتریشی، استاد حقوق جزائی اتریش.

میل، John-Stuart,Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳): اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد و یکی از نماینده‌گان بر جسته اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوانی، فرزند جیمز میل.

میل، James,Mill (۱۷۷۳ - ۱۸۳۶): اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی مکتب ریکاردو را به صورت عامیانه در آورد.

و

واگنر، Adolph,Wagner (۱۸۳۵ - ۱۹۱۷): اقتصاددان آلمانی، در سال ۱۸۷۸ حزب سوسیالیست مسیحی را تأسیس کرد، طرفدار سیاست بیسمارک بود. **وایت لینگ، Wilhelm, Weitling** (۱۸۰۸ - ۱۸۷۱): شاگرد خیاط آلمانی، بر جسته ترین نماینده کمونیزم خیال پردازانه کارگری.

ولتر، Francois, Voltaire (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸): فیلسوف، نویسنده و تاریخ نویس فرانسوی نماینده روشنگری بورژوازی.

ویات، John,Wyatt (۱۷۰۰ - ۱۷۶۶): مخترع نوعی ماشین نساجی، مهندس انگلیسی.

ويلانو-بارژمون، J.P.Villeneuve-Bargmont (۱۷۸۴ - ۱۸۵۰) : اقتصاددان و سياستمدار ارجاعی فرانسوی، طرفدار سوسياليزم فنودالی.

۵

هاروی، Harvey Wiiliam (۱۵۷۸ - ۱۶۵۷) : فيزيولوژ انگلیسی، گردش خون بزرگ بدن انسان را کشف کرد، طبیب مخصوص چارلز اول پادشاه انگلستان بود.

هاسکیسون، William Huskisson (۱۷۷۰ - ۱۸۳۰) : سياستمدار توری انگلیسی، وزیر بازرگانی انگلستان (از ۱۸۲۳ تا ۱۸۲۷)، طرفدار دادن امتیازات به بورژوازی صنعتی بود.

هرکولس یا هراکلس، قهرمان اساطیر یونانی، فرزند زونوس، مظهر قدرت و استقامت.

هوپ، George,Hope (۱۸۱۱ - ۱۸۷۶) : کارشناس امور کشاورزی، انگلیسی طرفدار تجارت آزاد.

هوبکینس، Thomas,Hopkins اقتصاددان انگلیسی، مؤلف یک سلسله آثار مربوط به اقتصاد سیاسی و هواشناسی.

هوچسیکن، Thomas,Hodgskin (۱۷۸۷ - ۱۸۶۹) : نویسنده و اقتصاددان انگلیسی، نماینده موضع پرولتری در برابر اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی در رابطه با نتیجه گیری از تئوریهای ریکاردو. مدافع منافع پرولتاریا بود. سرمایه داری را از موضع سوسياليزم خیال پردازانه مورد انتقاد قرار می داد.

هیلدیچ، Richard,Hilditch وکیل دادگستری و اقتصاددان انگلیسی اواسط قرن ۱۹ طرفدار ملی کردن ملک و زمین بود.

۵

بور، Ure Andrew (۱۷۷۸ - ۱۸۵۷): اقتصاددان و شیمیدان انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 5XX, UK

ایمیل: yashazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴